اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۶۳
چهارشنبه ۳۰ بهمن ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

- **داریوش مصطفوی:** هیچ اصراری به رفتن از پرسپولیس نداشتم
- دوران توفان را بشناسید
- **حسین قلی:** یک راه حل طلایی در ذهنم دارم
- شکلی جدید از روزهای نامزدی
- میگرن را خوب بشناسید
- یک معجزه باورنکردنی

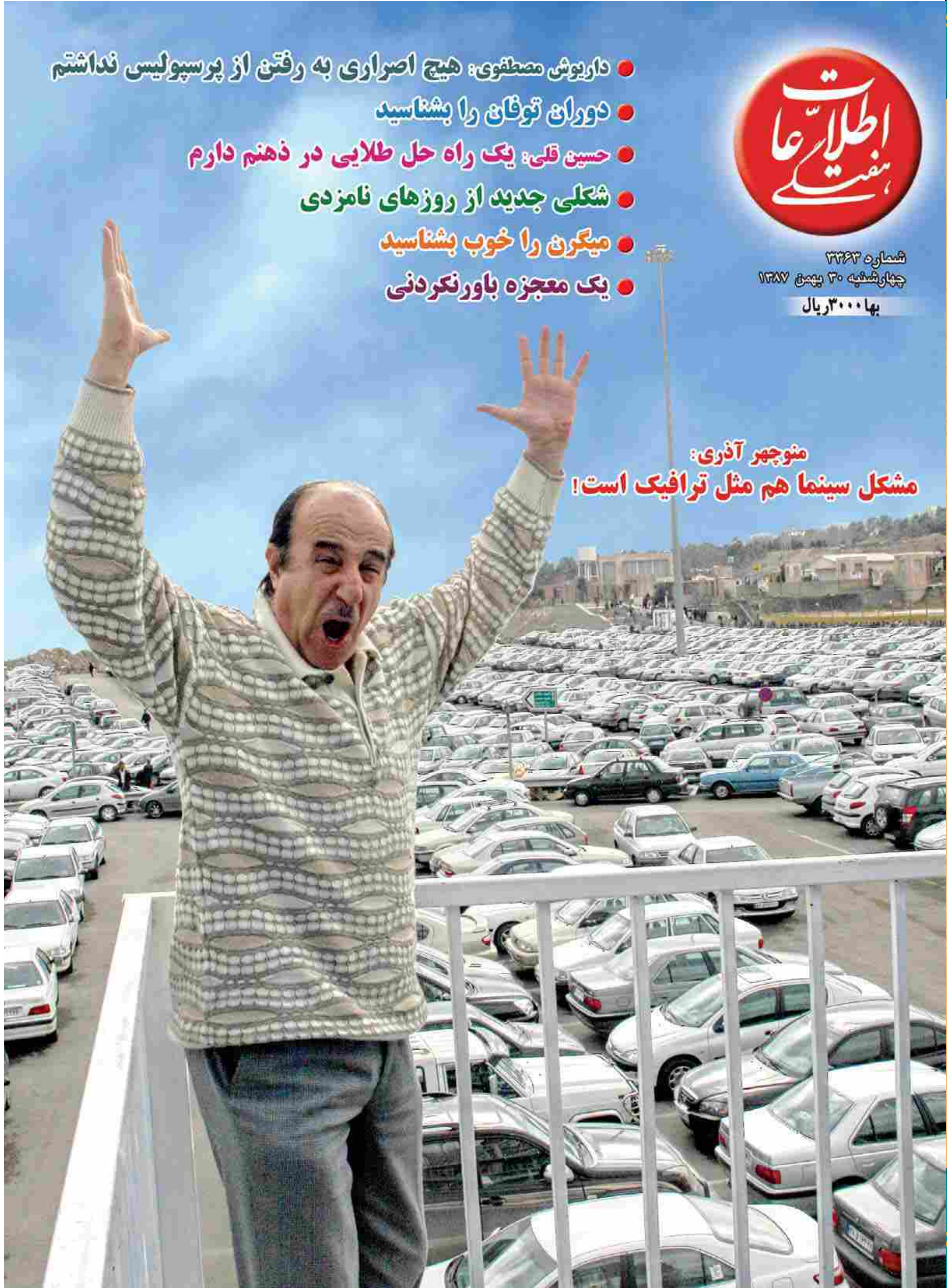

منوچهر آذری:
مشکل سینما هم مثل ترافیک است!

تصویر برگزیده هفته

عکس: علیرضا صادقی – محوطه امام زاده شاه خراسان

تصویر سه بعدی

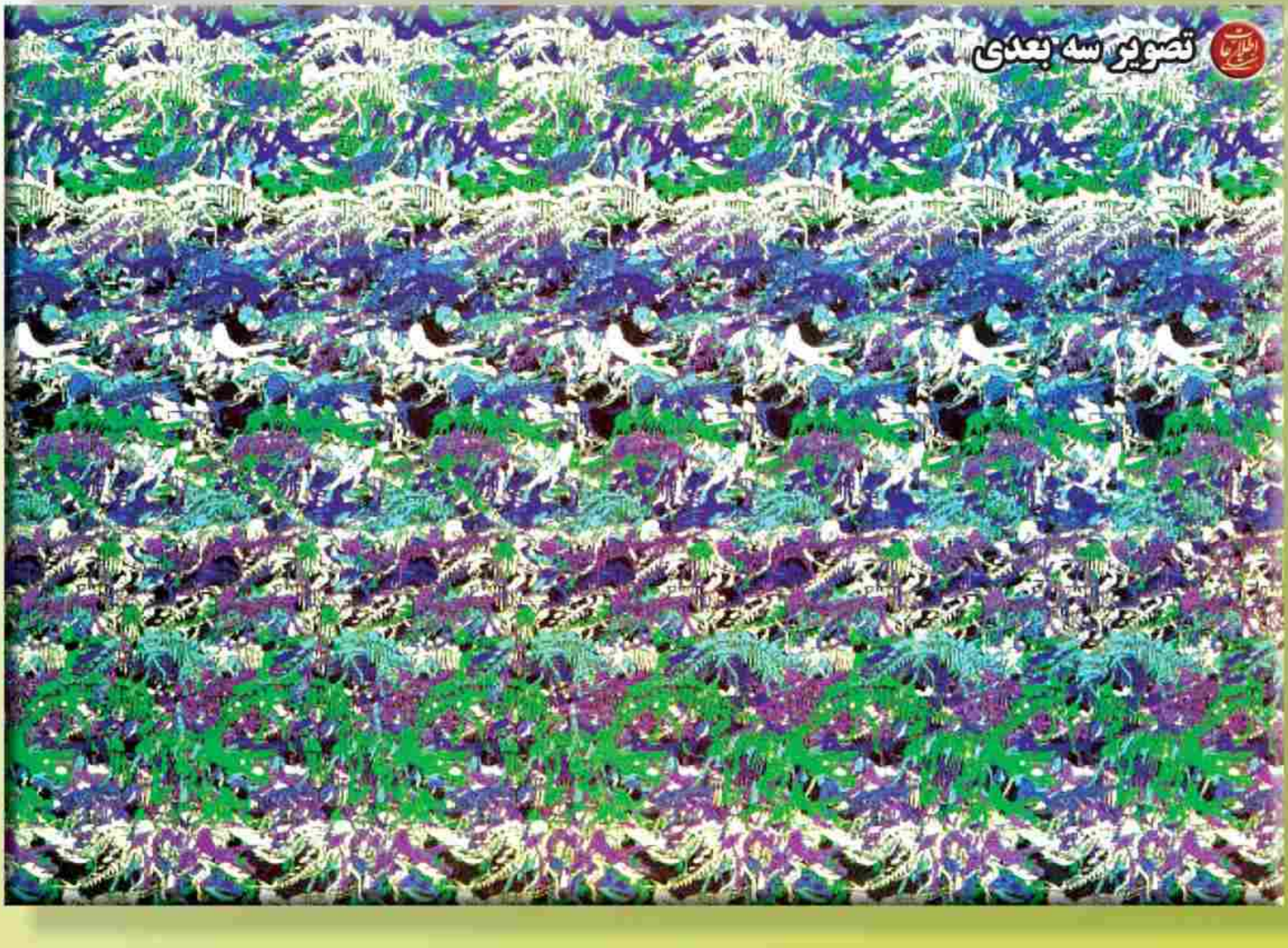

دایناسور

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یادویادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ٨
کلمات اهل غربت ---------- ٩
گزارش هفته ---------- ١٠
خاطرات روانپزشک ---------- ١٢
داستان زندگی ---------- ١٤
کاش حکایت علی سنتوری به واقعیت نپیوندد ---------- ١٦
یک هفته حادثه ---------- ١٧
گزارش خارجی ---------- ١٨
مشـاور خانواده ---------- ٢٠
جنگ جهانی اول ---------- ٢٢
سوژه ---------- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ٢٥
دیدنی های ایران ---------- ٢٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ٢٨
در پیـچ وخم دادگاه ---------- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ٣٠
عکسها و حرفها ---------- ٣٢
اطلاعات مفتکی ---------- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---------- ٣٤
ترازو -خواندنیهای تاریخی ---------- ٣٦
باریکتر از مو -نوشته های ناب ---------- ٣٧
پاورقی خارجی ---------- ٣٨
رمزموفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
نکات خواندنی ---------- ٤١
تماشاگه راز ---------- ٤٢
از ناکجا ---------- ٤٤
گفت وگوی پزشکی ---------- ٤٥
در قلمرو داستان ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
باهـوش خود کلنجار بروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
داستان خارجی ---------- ٥٤
فرهنگ مردم ---------- ٥٥
سرگذشت واقعی ---------- ٥٦
نکات ریز خانه داری ---------- ٥٧
ورزشی ---------- ٥٨
خواندنیها ---------- ٦٢
پیغامهای آشنایی ---------- ٦٣
معرفی کتاب ---------- ٦٤
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی-
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۶۳ - چهارشنبه ۳۰ بهمن ۱۳۸۷
۲۲ صفر ۱۴۳۰ ۱۸ فوریه ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادویادواره

رحلت حضرت رسول اکرم (ص)

در ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری قمری حضرت محمد (ص) پیامبر بزرگوار اسلام رحلت کردند. آن پیام آور نور و هدایت در سال ۵۲ قبل از هجرت در مکه چشم به جهان گشودند و میلادشان از بزرگترین نعمتهای الهی بشمار می رود. رسول گرامی اسلام که در میان مردم مکه به راستگویی و نیک اندیشی و کردار پسندیده شهره بودند، مردم را به بازگشت اصالت های فکری و ارزشهای انسانی فرا می خواندند. محمد بن عبدالله (ص) در چهلمین سال زندگی خود با نوید فرشته الهی، رسالت پیامبری خویش را آغاز نمودند و کاملترین و آخرین دین الهی را به منظور سعادت دنیوی و اخروی انسانها ارائه کردند. رسول گرامی اسلام قبل از رحلت در آخرین زیارت خانه خدا و ادای مناسک حج امام علی (ع) را جانشین خود و ولایت امت مسلمانان برگزیدند و پس از اندک مدتی با این جهان فانی وداع کردند. حضرت محمد (ص) به هنگام رحلت ٦٣ سال داشتند. بنابر وصیت پیامبر گرامی، حضرت علی (ع) پیکر مطهر ایشان را غسل دادند و به آغوش خاک سپردند.

شهادت حضرت امام حسن مجتبی (ع)

در ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری قمری «حضرت امام حسن مجتبی (ع)» دومین امام مسلمانان جهان به شهادت رسیدند. امامت امام دوم از سال ٤٠ هجری قمری آغاز شد و ایشان برای مبارزه با ظلم معاویه در خطبه کوتاهی مردم را به جهاد فرا خواندند اما در نبرد؛ اکثر فرماندهان سپاه امام فریب وعده های دروغین معاویه را خوردند و امام را ترک کردند. پس از آن دنیاپرستان به هنگام نماز امام را مجروح کردند ولی ایشان در آخرین خطبه، مصالح اسلام و مسلمین را یادآور شدند و اعلام کردند که به منظور جلوگیری از خونریزی های بیشتر، سکوت اختیار خواهند کرد. در چنین اوضاع ناگوار امام تنها راه را امضای قرارداد صلح با معاویه دیدند و از آن پس اقدام به جنگ سرد با بنی امیه کردند. شایان توجه است، که صلح امام حسن (ع) زمینه ساز قیام پر شکوه امام حسین (ع) در عاشورای سال ٦١ هجری بود.

عملیات والفجر ۹

در پنجم اسفند ماه سال ١٣٦٤ هجری شمسی عملیات والفجر ۹ با رمز یا الله، یا الله آغاز شد. این عملیات برق آسا به منظور تسلط بر ارتفاعات راهروی شمال شرقی سلیمانیه اجرا شد و قوای اسلام تا حدود سی کیلومتری سلیمانیه پیشروی کردند و چندین شهرک و روستای سلیمانیه عراق را آزاد کردند. در پی این پیروزی، نیروهای بعثی عراق از ارتفاعات شمال شرقی سلیمانیه عقب نشینی کردند و عده ای از آنان به اسارت قوای اسلام در آمدند.

معاهده فین کن اشتاین میان ایران و فرانسه

در ۲۵ صفر سال ۱۲۲۲ هجری قمری معاهده فین کن اشتاین میان ایران و فرانسه در محلی به همین نام در لهستان امضا شد. این عهدنامه به ظاهر خواسته ها و مقاصد فتحعلیشاه قاجار را تأمین می کرد ولی مواد آن به گونه ای تنظیم شده بود که ناپلئون در هر زمان قادر بود از انجام دادن تعهدات خود سرباز زند؛ عقد قرارداد فین کن اشتاین مقدمه مأموریت هیئت نظامی ناپلئون را در ایران فراهم کرد و ژنرال گاردان در مقام سفیر دولت فرانسه در رأس این هیئت به ایران آمد. آنان هدف خود را آموزش قوای نظامی ایران و آشنا کردن آنان با شیوه های نوین جنگی اروپا اعلام کردند اما نیت اصلی هیئت نفوذ در ارتش و دیگر مراکز مهم و حساس ایران بود. این عهدنامه به علت اجرا نشدن تعهدات فرانسه در ذیحجه سال ۱۲۲۲ هجری قمری ملغی اعلام شد.

تولد پروفسور محمود حسابی

در چهارم اسفند ماه سال ۱۲۸۱ هجری شمسی «پروفسور محمود حسابی» ریاضیدان و فیزیکدان برجسته ایرانی در تفرش متولد شد. پنج ساله بود که به اتفاق خانواده به بیروت رفت و با وجود تنگدستی به تحصیل پرداخت. دکتر حسابی در نوزده سالگی لیسانس بیولوژی یا زیست شناسی و سپس مهندسی راه و ساختمان را دریافت کرد. سپس مهندسی برق را از دانشگاه برق پاریس، مهندسی زمین شناسی و معدن؛ و دکتری فیزیک را از دانشگاه سوربن پاریس اخذ کرد. پروفسور حسابی تنها شاگرد ایرانی انیشتین بود و به چهار زبان زنده دنیا تسلط کامل داشت. کتابها و مقالات ارزنده ای از دکتر حسابی باقی است که از آن میان الکترودینامیک، تئوری بی نهایت بودن ذرّات؛ قانون دانشگاه تهران، و نامهای ایرانی را می توان برشمرد.

هفته آینده مجله نداریم

هفته آینده به مناسبت ایام رحلت و شهادت حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت امام حسن مجتبی و امام رضا (علیهماالسلام) و تعطیلات متوالی پدید آمده، مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی شود. علاقه مندان می توانند شماره بعدی مجله را روز چهارشنبه چهاردهم اسفندماه ملاحظه نمایند.

کسی که به «دانش» از مردم پیش باشد، ارزش او زیادتر است ● حضرت محمد (ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

غفلت از دردها و کمبودها

شنبه شب تلویزیون فیلمی پخش کرده است از حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی. نام فیلم «شنا در زمستان» بود با بازی مجید مجیدی و کارگردانی محمد کاسبی محصول ۱۳۶۸.

حوزه هنری در دهه ۶۰ خدمات فراوانی به فرهنگ، ادبیات و هنر پس از انقلاب کرد. می دانیم که پس از انقلاب چیز زیادی از سینما باقی نمانده بود. در آن خلاء فرهنگی و هنری کار حوزه بسیار درخشان بود، نیروهای متعهد خوبی را تربیت کرد؛ مخملباف، مجیدی، کاسبی، شورجه، سلحشور و... محصول همان نسل به حساب می آیند. هنوز فیلم هایی که حوزه تهیه کرد قابل دفاع اند. هنوز کارهای مخملباف با وجود بی تجربگی اش در سینما و در آن سالها، قابل نمایش اند...

بگذریم که مخملباف بعداً هوایی شد و پا را از مرزهای کشور بیرون گذاشت و شد فیلمساز و داور جشنواره ها، اما مجیدی و کاسبی و سلحشور و دیگران ماندند.

همین فیلم «شنا در زمستان» قصه معلمی بود که در فضای خفقان گرفته و فقرزده قبل از انقلاب به بچه ها درس مقاومت و آزادگی می آموخت. غذایش را با آنها تقسیم می کرد و با فقرشان اهانت آمیز برخورد نمی کرد. با بازیهای خوب و با فیلمنامه ای منسجم و فضایی عاطفی و درس آموز...

و نمی دانم چه شده است که حال دیگر در سینمای ما و حتی در تلویزیون ما خبری از چنین فیلم هایی نیست.

سریالهای ما کشدار، بی محتوا و اشرافی شده اند. اشکی بر چهره نمی نشانند. پر از داد و فریاد و خشونت و به شدت اسیر قحطی عاطفه و شما تعجب می کنید که چرا این همه این فیلم ها و سریالها از دردهای جامعه فاصله دارند.

اصلاً دردی ندارند، دردشان بی دردی است، مگر چند درصد از زندگی هایمان در خانه های بزرگ و قصر مانندی می گذرد که در سریالهایمان می بینیم؟ و یا دغدغه چند درصد از آدمهای ما، دغدغه هایی است که سینماگران ما نشان می دهند؟

گمان می کنم مسوولین ما، هم در وزارت ارشاد و هم در صدا و سیما مرتکب یک کوتاهی و غفلت عظیم شده اند. غفلت از رفتارسازی و فرهنگ پروری.

دردهای جامعه ما در کدام فیلم به نمایش درمی آید؟

هیچ فکر کرده ایم که وقتی زندگی، عاطفه، انسانیت، محبت، کمک به دیگران، غصه خوردن برای رنج این و آن و فضیلت های فراموش شده انسانی راهی به نمایشها و فیلم های ما نیابند، چگونه می توانیم آنها را نهادینه کنیم؟

آیا واقعاً آنچنان تغییری در زندگی ما آدمها ایجاد شده که دیگر فقری در جامعه احساس نمی شود؟ آیا همین حال نیستند خانواده هایی که از حداقل امکانات زندگی محرومند؟

آیا حال کسی سر بی شام بر زمین نمی گذارد؟

سقف هیچ خانه ای در زمستان چکه نمی کند؟

هیچ مادری برای آنکه نمی تواند غذایی برای بچه هایش تهیه کند، در خلوت اشک نمی ریزد؟

آیا همه خانه های مردمان ما آپارتمانهای مجلل چنداشکوبه هستند که تنها در آشپزخانه اش می توان یک خانواده را اسکان داد؟ آیا تمام دغدغه های این جماعت ناکامی در عشق و یا دعوا بر سر یک میراث و یا اختلاف دو برادر بر سر یک کینه ریشه دار است؟

این حجم از فیلم های پلیسی پر از خشونت و کشت و کشتار، چه مشکلی از مشکلات این نسل را حل می کند؟

آیا نیستند خانواده هایی که به خاطر مشکلات اقتصادی نه آرامشی در خانواده دارند و نه چیزی از زندگی می فهمند؟

چند درصد از فیلم هایی که حال می سازیم فاصله های طبقاتی، رانت خواری، فساد، بی عاطفگی، دروغگویی، تظاهر و ریا را بازتاب می دهد و زشتی آن را می نمایاند؟ نسلی که بعد از انقلاب بحرانهای انقلاب را مهار کرد و آن همه حماسه ها را در جنگ آفرید، محصول یک انقلاب فرهنگی بود که امام ایجاد کرد و فرزندان انقلاب در همه حوزه ها و عرصه ها در دهه اول انقلاب با همان شتاب امام به پیش رفتند و در جنگ، فرهنگ، هنر، ادبیات و اقتصاد حماسه آفریدند و این معجزه انقلاب اسلامی بود. در حال حاضر ما به همان شور نیازمندیم. دغدغه همه دلسوزان، دغدغه همه مسوولان وفادار مانده به اصول انقلاب، دغدغه رهبری، دغدغه همه یاران مخلص انقلاب و یاران امام همه و همه این است که این شور در جامعه باقی بماند. این میل به فقرزدایی نمیرد. میل به پیشرفت، میل به از بین بردن فاصله های طبقاتی، میل به کاستن از حجم محرومیت اجتماعی، کاستی نگیرد و وظیفه رسانه ها و بویژه هنر و هنرمند این است که به هنر متعهد پایبند بماند. دردهای جامعه را بازتاب دهد، و اکثریت توده ها را نمایندگی کند. صرفاً به دنبال سرگرم کردن جماعت نباشد. این پیام انقلاب ماست و این پیام را باید هنر به جامعه ابلاغ کند.

در آغاز چهارمین دهه از عمر انقلاب اسلامی بازنگری در روشهایمان، در تولید آثار هنری و سینمایی یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. ■

نامه های بدون واسطه

کمک به فرزندان یتیم

زنی ۳۶ ساله، دارای ٤ فرزند صغیر هستم. همسرم در سال ۷۹ بر اثر تصادف دارفانی را وداع گفته و ما را تنها گذاشت، چون سرپناهی نداشتم شروع به اخذ وام کردم که در حال حاضر برای پرداخت اقساط آن درمانده ام. سالها بی همسری و بی پناهی و تربیت فرزندان چیزی از من باقی نگذاشته است و حال این بدهی ها امان مرا بریده است. شما را به خدا به من و بچه های یتیمم کمک کنید. سررسید دو فقره وامم نزدیک شده و در حال حاضر به شدت تحت فشار هستم.

ر-س-کهکیلویه

اعلامیه بی پشتوانه

همه ساله وزارت آموزش و پرورش اعلام می کند که مدارس حق گرفتن هیچگونه وجهی را از اولیاء ندارند، اما در مدارس به این بخشنامه توجهی نمی شود و مدارس بسیاری هستند که از اولیاء کمک می گیرند. مثلاً دخترم در دبستان دخترانه... شهرستان بابلسر درس می خواند و اولیاء مدرسه نامه داده اند که مبلغ ۲۰ هزار تومان جهت کمک به مدرسه تحویل آنجا بدهیم. ما هیچ، اما تصور کنید دانش آموزی که حتی پول تغذیه خود را ندارد و با لباس مندرس و پاره سر کلاس می آید از کجا بیاورد؟

ش-بابلسر

درباره آفات انقلاب

بنده یکی از خوانندگان قدیمی مجله وزین شما بخصوص قسمت یادداشت هفته آن هستم. یادداشت اخیر مجله را درباره انقلاب اسلامی و ضرورت مقابله با آفات آن مطالعه کردم. علاوه بر همه آنچه که شما ذکر فرمودید، یکی از آفات مهم دیگری که به نظر حقیر انقلاب را به بیراهه می کشاند، ترویج تملق، چاپلوسی، ریاکاری و عدم انتقادپذیری و واقع بینی در جامعه ماست. قطعاً هوشیاری و مقابله در برابر هجمه عظیم فرهنگی و سیاسی دشمنان داخلی و خارجی وظیفه همه ماست و باید هر کسی در حد توان خود این امر را به انجام برساند. ولی گاهی پیش می آید که عده ای از این مقابله در جهت حفظ منافع شخصی و گروهی خود بهره می برند و به جای اینکه خود را سنگر دین و انقلاب قرار داده و از منافع آن به نحو صحیح دفاع کنند، برعکس دین و انقلاب را سنگر خود قرار می دهند. به نظر شما چه کسی آفت و دشمن این انقلاب است؟ کسی که به خاطر دلسوزی و بهبود اصلاح امور از عملکرد مسوولین انتقاد می کند و علناً موضع حق طلبانه خود را بیان می کند؟ یا کسی که در لباس انقلاب با ریاکاری و تملق و چاپلوسی و به خاطر حفظ منافع خود در ظاهر از انقلاب دفاع می کند، ولی در باطن با عملکرد غلط خود تیشه به ریشه انقلاب می زند؟ پس قطعاً آنها که دلسوز واقعی انقلابند و باید بدانند که حفظ این انقلاب در گرو تقوای الهی، واقع بینی و عملکرد و مدیریت صحیح مسوولان نظام و پرهیز آنان از رواج اشرافیگری و تملق و چاپلوسی و ریاکاری

و باز بودن فضای سیاسی جامعه برای انتقاد دلسوزان و رضایت مردم از آنان است و اگر غیر از این باشد متاسفانه باید گفت که با نظامهای دیگر جز نام که داریم هیچ فرقی نخواهیم داشت. انقلاب همانند خودرویی می ماند که دلسوزان و حامیان نظام مانند مکانیک آن عمل می کنند و بیان هر گونه انتقاد بجایی از آن مانند بیان عیوب موتوری آن خودرو می باشد که با عمل به آن و رفع معایب این خودرو در جاده زمان کمتر با مشکل مواجه خواهد شد. ما نمی توانیم به ظاهر ادعا کنیم که مدیر و متخصصیم، اما بر جایگاه یک مدیر تکیه کنیم. شما نگاهی به حکومت پنج ساله امام علی (ع) بیندازید. تصور کنید که در آن دوران امپراتوری اسلامی که شامل چندین کشور بزرگ از جمله ایران، عراق، مصر، عربستان و... بود. نه نفتی در کار بود و نه امکاناتی مانند امکانات امروزی. ولی امام با آن همه مشکلاتی که در پیش رو داشت از جمله مکر معاویه و خوارج و غیره چگونه یک امپراتوری با آن عظمت و وسعت را اداره می کرد؟ هر چند که ما نمی توانیم مدعی باشیم که باید مثل مولا عمل کنیم، اما حرف بنده این است که وقتی مدعی هستیم بر جایگاه حکومت عدل تکیه زده‌ایم، و بهترین امکانات و منابع را نیز داریم هیچ توجیهی نمی تواند مسوولیت‌ها را کم و یا سلب نماید. اگر نتوانیم به حداقلی از آنچه که در مورد عدالت می گوییم عمل کنیم و دست غارتگران را از خزینه بیت‌المال کوتاه کنیم، هم بر خود جفا کرده‌ایم و هم بر این مردم مظلوم و ستمدیده. چرا که مردم تشنه عدالت و مساوات و رفع فاصله‌های طبقاتی هستند و توقع ندارند در این نظام که نظام عدل و عدالت است، خدای ناکرده ظلمی از سوی مسوولان به آنان روا و حقوقشان پایمال شود و حق هم دارند، زیرا مسوولان نظام نمی توانند از مردم انتظار صرفه‌جویی و تحمل سختی‌ها را داشته باشند، اما خود با بهترین امکانات زندگی کنند. نمی توانند از یک جوان بیکار بخواهند که دزدی نکند، اما خدای ناکرده رشوه‌خواری و رانت خواری در میان خودشان وجود داشته باشد. نمی توانند مردم را در مقابل بعضی حقایق وادار به سکوت کنند، اما خودشان هر کاری که خواستند بکنند و هر چه خواستند بگویند. اینها را گفتم تا بدانید مردم با نظام هیچ مشکلی ندارند. مشکل مردم با بعضی از مسوولین نظام و عملکردهای اشتباه آنان در برخورد با مسائل جامعه است.

ع –نرگس‌زاده –دامغان

تاسف واقعی!

چندی پیش مطلبی مطالعه می کردم که واقعاً مرا تکان داد. مادری به علت فقر و یا به هر علت دیگر طفل ۴۰ روزه‌اش را در معرض فروش گذاشته. شما فکر بکنید یک مادر چگونه ممکن است دست به چنین عمل غیر قابل قبولی بزند؟ نکته اینکه قاضی محترم دستور می دهد مادر را به زندان ببرند. آیا با زندانی شدن مادر مشکل حل می شود؟ چرا باید کار به جایی برسد که مادری جگر گوشه‌اش را در معرض فروش قرار دهد؟

احمد صابری –قوچان

طلب فرهنگیان

ما از فرهنگیانی هستیم که سال ۸۶ بازنشسته شده‌ایم. بعد از گذشت ۱۴ ماه حدود ۷۵ درصد پاداش ما را پرداخت کردند، اما بقیه آن را هنوز ندادند. حال که نزدیک عید است فرهنگیان انتظار دارند به وضع معیشتی آنان رسیدگی شود. نکته دیگر این است که چرا آموزش و پرورش به بازنشستگان بن نمی دهد؟ تا به حال هم خبری از سود سهام عدالت فرهنگیان نشده است. خواهشمندم مسوولین محترم اداره آموزش و پرورش عیدی و سود سهام عدالت بازنشستگان فرهنگی را پرداخت کنند.

داوود حتم‌پور –تهران

اسامی دومین گروه از برگزیدگان پنجمین دوره مسابقه قرآنی

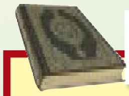

با سپاس از حضور دلگرم کننده شما در پنجمین دوره مسابقه قرآنی مجله اطلاعات هفتگی، به اطلاع شما عزیزان می رسانیم که مسابقه قرآنی در آغاز ماه محرم در مجله به چاپ رسید و تا پایان ماه محرم فرصت پاسخگویی شما عزیزان بود. در این فاصله صدها نامه در رابطه با این مسابقه به دفتر مجله رسید که هفته گذشته شما اسامی نخستین گروه از کسانی که با دادن پاسخ صحیح به همه سوالات مسابقه توانسته بودند در فهرست برگزیدگان مسابقه برای انجام قرعه کشی قرار بگیرند، تقدیم حضور شما گردید. **در این شماره اسامی دومین گروه از برگزیدگان مسابقه تقدیم حضورتان شده است.**

در شماره بعدی مجله همزمان با پایان ماه صفر، اسامی بقیه برگزیدگان مسابقه همراه با اسامی برندگان نهایی تقدیم حضور شما خواهد شد.

لازم به ذکر است که، در شماره ویژه نوروزی یک مسابقه قرآنی دیگر به مناسبت فرارسیدن ماه ربیع‌الاول و نیز عید نوروز و بهار طبیعت تقدیم شما خواهد شد. پیشاپیش از توجه شما نسبت به این مسابقه سپاسگزاریم.

اسامی خانم‌ها:

مرضیه بیات –ملایر، زهرا گودرزوند چگینی –قزوین، صدیقه ناظمی –چابهار، راضیه عرفانی –تهران، زهرا رضایی ورچقی –ملایر، محدثه ترکمان اسدی –ملایر، فاطمه بدرمنیر –ملایر، فاطمه سیدی –ایلام، محبوبه باقری جبلی –قم، کیفیه فریادی –ایلام، مرضیه حاتمی –ایلام، گیتی آراامینی –ملایر، مرضیه شاه محمدی –گراش، مهدیه اصغری نفتچالی –روستای نفتچال، مُحنا مومنی –ملایر، حدیث حاتمی –ایلام، فاطمه حسینی –همدان، مریم رضایی –شهرضا، لویذا هدایتی –اراک، شهربانو کنعانی منجیلی –منجیل، سکینه اسماعیل پور –قزوین، صغری گیلک –قزوین، صدیقه حبیبی جویباری –جویبار، نصرت خانم صادقی –ایلام.

اسامی آقایان:

محمد گودرزوند چگینی –قزوین، حسن معصومی –بسطام، محسن فیض خواه –رشت، مهران باقری –شاهرود، مهدی معصومی –ابرکوه، مصطفی رانی –قم، محسن عبدالمحمدی –ملایر، احسان زندبگله –ملایر، فرشاد محمد کاظمی –ملایر، مجید اخیار –ملایر، امیررضا کرمی –ایلام، مهدی سیدی –ایلام، مهدی روزبهان –ملایر، حسین معصومی –ابرسج، حسین خسروی کتولی –علی آباد، ناصر حاتمی –ایلام، ابراهیم حسین صادقی –دماوند، عباس کاظمی –نظرآباد، حامد حسینی مهر –منجیل، مجتبی حسینی مهر –منجیل، احمد ذاکری –اصفهان، محمدرضا ذاکری –اصفهان، غلامرضا ذاکری –اصفهان، محسن حسینی مهر –منجیل، علیرضا گودرزوند چگینی –قزوین.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت فرارسیدن اربعین سالار شهیدان، آقا اباعبدالله الحسین (ع) و یاران باوفایش و نیز دهه آخر ماه صفر که مصادف است با رحلت رسول اکرم (ص) و شهادت امام حسن مجتبی (ع) و امام رضا (ع) و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

◆ ◆ ◆

◆ **حسین همتی –گرمی**

اگر یادتان باشد سال گذشته نیز موضوع نامه شما را در مجله منعکس کرده‌ام. برایتان آرزوی موفقیت و حل مشکل دارم.

◆ **فریبا –ج –کرمانشاه**

از مطالعه نامه شما متاسف شدم. سعی می کنم در یکی از شماره‌های آینده خلاصه‌ای از نامه شما را چاپ کنم. امید خود را از دست ندهید.

◆ **عباس و آرمان عابد –اندیشه**

نمی دانم که شما دو بزرگوار نسبتی با یکدیگر دارید یا ندارید؟ به هر حال در نامه بعدی این معضل را برطرف کنید. برای شما آرزوی توفیق دارم. ضمناً از آقای عباس عابد دو مطلب درباره ایران‌شناسی همراه با تصویر به دستم رسیده است. یکی در مورد امامزاده حسن و دیگری در مورد یخچال‌های یخ بلوری که با تشکر از ایشان، سعی می کنیم از آنها به نحو مطلوبی استفاده کنیم.

◆ **فرشته عموزاده –تهران**

مطلب ارسالی شما در یکی از ستونهای مجله به چاپ خواهد رسید. سربلند باشید.

◆ **سعیده کیومرثی –نی ریز**

پیشنهاد می کنم که مطالب شعری خود را برای صفحه شعر ارسال کنید. سعی می کنیم در یکی از شماره‌های آینده و یا در صفحه بسیج مطلب ارسالی شما را به دست چاپ بسپاریم. موفق باشید.

◆ **اکرم علی پور –خوی**

عکس ضمیمه نامه شما به مسوول صفحه شکوفه‌های زندگی تحویل داده شد. سلام شما را به همکاران رساندم. از لطف شما نسبت به مجله تشکر می کنم.

◆ **داوود حتم پور خامنه**

از اینکه بعد از رفع گرفتاری مجدداً با مجله همکاری دارید، متشکرم و درگذشت عزیزانتان را تسلیت می گویم. کارت خبرنگاری برایتان ارسال خواهد شد.

◆ **جلال ارجمند –تهران**

مجله اطلاعات هفتگی با همین اسم بیش از ۶۵ سال است که منتشر می شود. هیچ وقت هم دوهفتگی نبوده. با این وجود از اینکه خواننده دیرپایی چون شما با این خط خوش همچنان بعد از دهها سال پیوندتان را با این مجله حفظ کرده‌اید، خوشحالم. از اعلام وصول هدیه ناقابل مجله نیز متشکرم. موفق باشید.

نیکی بسیار است و کسی که بدان عمل کند اندک ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

◇ در سی امین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی راهپیمایی عظیم ۲۲ بهمن در تهران و در میدان آزادی و در تمامی شهرهای کشور با شکوه تمام برگزار گردید.

◇ رهبر انقلاب در دیدار رمضان عبدالله:
آنچه که در غزه روی داد شبیه معجزه بود.

◇ رمضان عبدالله دبیر کل جهاد اسلامی فلسطین در سفر به تهران با مقامات جمهوری اسلامی دیدار و از حمایتهای ایران از مقاومت فلسطین تشکر کرد.

◇ ۱۱۶۷ محکوم دادگاهها با موافقت رهبری عفو و از زندان آزاد شدند.

◇ رئیس جمهوری از حضور بی نظیر مردم در جشن عید انقلاب تشکر کرد.

◇ ۶۰۰ هزار سفر کارت میان فرهنگیان توزیع می‌شود.

◇ شمار قربانیان حملات انتحاری در کابل به ۲۳ کشته و ۵۴ زخمی رسید.

◇ پلیس راه اعلام کرد، در جاده چالوس به علت ریزش سنگ تردد نکنید.

◇ بانک ملت به عنوان اولین بانک دولتی وارد بورس شد.

◇ منوچهر متکی وزیر خارجه ایران در سفر به عراق با رئیس جمهور این کشور ملاقات کرد.

◇ منوچهر احترامی طنزنویس خوش سابقه کشور در سن ۶۷ سالگی درگذشت.

◇ در کابل وضعیت اضطراری اعلام شد.

◇ آیت‌الله هاشمی شاهرودی رئیس قوه قضاییه با دادستان کل قطر دیدار کرد.

◇ وزیر دفاع:
متخصصان موشکی ایران موفق به ساخت موشک با برد بلند شدند که چند هدف را به طور همزمان می تواند مورد اصابت قرار دهد.

◇ عمرو موسی دبیرکل اتحادیه عرب:
منزوی کردن ایران مساله عجیب و غریبی است. ایران بخش مهمی از منطقه محسوب می‌شود.

◇ هیلاری کلینتون وزیر خارجه آمریکا:
ایران در حال باز کردن مشت خود است و دستیابی به درک متقابل بین ایران و آمریکا عملی است.

◇ روابط عمومی وزارت اطلاعات از انهدام یک باند مسلحانه تهیه و توزیع مواد مخدر در اطراف تربت جام خبر داد.

◇ وزارت کشور و شورای نگهبان درباره برگزاری انتخابات ریاست جمهوری توافق کردند.

◇ آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی نسبت به نسل کشی شیعیان در منطقه پاراچنار پاکستان توسط وهابیون و القاعده اظهار نگرانی کرد.

◇ مخبر کمیسیون قضایی مجلس اعلام کرد امروز در کشور زندانی سیاسی نداریم.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

تجربه عراق در راه تقویت مردم‌سالاری

عراقی ها در حال برداشتن گامهای اساسی برای آینده خود هستند. آینده نه چندان دوری که در آن باید بدون حمایت و پشتیبانی آمریکا و جامعه جهانی زندگی کرده و خود با مشکلاتشان دست و پنجه نرم کنند. عراق از زمانی که به استقلال دست یافت تاکنون کمتر دورانی را در تاریخ کوتاه‌مدت خود داشته که در آن مردم آزاد و برابر بوده و حکومتی دموکراتیک بر آنها حاکم بوده است.

این سرزمین را باید سرزمین نظامیان و دیکتاتورهایی به حساب آورد که در آن خواسته مردم نادیده گرفته شده و اقلیتی بر اکثریت حکومت می کرد. به همین دلیل رفتن آزادانه به پای صندوقهای رأی و حرکت در مسیر دموکراسی و انتخابات آزاد در تاریخ این کشور بی سابقه می باشد. لذا مردم عراق باید قدر این لحظات را درک کرده و بدانند در غیر این صورت باز هم اسیر استبداد و دیکتاتوری شده و دستاورد دهها سال مبارزه با صدام و رژیم بعث و ۶ سال حضور آمریکا و متحدانش به یکباره از بین رفته و باز هم قدرت در دست کسانی قرار خواهد گرفت که توجهی به خواسته ها و دیدگاههای مردم نداشته و نمی توانند آزادانه و مستقل فکر کرده و تصمیم بگیرند.

انتخابات چند روز گذشته برای شوراهای استانی در شرایطی که آمریکا بر اساس توافق نامه امنیتی مصمم است نیروهایش را از این کشور خارج ساخته و قدرت را در اختیار عراقی ها قرار بدهد از اهمیت و حساسیت بیشتری برخوردار بوده و می تواند به دور از جوسازی ها و برخوردهای احساسی که در سال ۲۰۰۵ شاهد بودیم، به شکل گیری شوراهایی منجر شود که مستقل و کارآمد بوده و بتوانند گامهای اساسی در راه حل مشکلات مردم بردارند.

یکی از خواسته های گروههای معارض عراقی در دوران صدام و حاکمیت حزب بعث، تشکیل یک حکومت دموکراتیک فدرالی در این کشور بود. در جلساتی که قبل از حمله آمریکا و متحدانش به عراق با حضور گروههای معارض برگزار شد درباره چارچوب و ماهیت حکومت پس از صدام تصمیم گرفته و توافق شد.

ولی در طول ۶ سال گذشته عواملی سبب بروز اختلافات و درگیری میان اقوام و گروهها گردید که شکل گیری تروریسم کور و نارضایتی برخی از گروههای اهل سنت از آن جمله می باشد. لذا انتظار می رود با گامهایی که برداشته شده عراقی ها دست در دست یکدیگر در راستای سازندگی و رفع اختلافات قدم برداشته و با حضور حداکثری در جامعه شرایط زندگی در صلح را برای هم فراهم سازند.

تجربه ۶ سال گذشته و آنچه از زمان استقلال تا سقوط صدام مردم این سرزمین تجربه کردند گویای این واقعیت است که عراقی ها همواره با تبعیض و نابرابری مواجه بوده و هیچگاه نتوانسته‌اند به دور از نابرابری ها و فشارها زندگی کنند. کشوری که امروزه عراق نامیده می‌شود تا پس از جنگ اول جهانی هیچگاه تحت این نام مستقل نبوده و همواره بخشی از امپراتوری های ایران، اسلام و عثمانی بوده است. سقوط و شکست امپراتوری عثمانی در جنگ اول جهانی و اشغال این کشور توسط انگلیس سبب گردید زمینه مساعدی برای تشکیل عراق به وجود بیاید.

در آن سالها کشف نفت در این سرزمین و اهمیتی که این ماده به تدریج در صنعت می یافت به جلب نگاه قدرتهای جهانی به این کشور انجامید. **چرچیل** که وزیر مستعمرات **بریتانیا** بود پس از تجزیه عثمانی، دست به تشکیل کشوری زد که امروزه عراق نامیده می‌شود.

در این کشور قرار شد کردها، اهل سنت و شیعیان در کنار هم گرد آمده و کشوری به نام عراق را به پایتختی بغداد تشکیل دهند. در حالی که از همان ابتدا مشخص بود که زندگی آنها در صلح و صفا تا حدودی غیر ممکن است، لذا روزی که مساله استقلال عراق مطرح شد اختلافات نیز آغاز گردید.

شیعیان تن به خواسته انگلیس نداده و انقلاب ۱۹۲۰ را علیه آنها به راه انداختند که به تبعید رهبرانشان به ایران انجامید. در نهایت **فیصل** پسر **حسین** شریف مکه که در طول جنگ با انگلیسی ها علیه عثمانی همکاری کرده بود، به پادشاهی عراق برگزیده شد. در عراق از زمانی که فیصل پادشاه گردید تا وقتی که آمریکایی ها توانستند رژیم بعث و صدام را سرنگون سازند انتخابات آزاد، آرای مردم و حکومت دموکراتیک که آرا و نظریات اکثریت را منعکس سازد نادیده گرفته می شد، به همین دلیل اقلیت در طول این سالها بر اکثریت حکومت می کرد.

یکی از دلایل نارضایتی اهل سنت در مقطع کنونی علاوه بر افراط گرایی برخی گروهها و شخصیت‌ها خلع ید از این گروه می باشد.

آنها مخالف فدرالیسم و تقسیم مسلکی مسوولیت‌ها بوده و به تحریک برخی عوامل داخلی و خارجی، انتخابات سال ۲۰۰۵ را تحریم کرده بودند. البته دخالت بعضی از کشورها در امور داخلی عراق همراه با برخوردهای تحریک آمیز تعدادی از گروهها و شخصیت‌های مخالف زمینه‌ساز اختلافاتی گردید که می توانست تمامیت ارضی این کشور را خدشه‌دار سازد. یکی از کسانی که طرح تقسیم عراق را به ۳ کشور کوچک مطرح کرد «بایدن» معاون کنونی اوباماست که قبلاً سناتور بود.

انتخابات اخیر که با استقبال قابل توجه مردم در محیطی آرام و به دور از جوسازی های غیر معقول برگزار شد نشان داد که این ملت خود را برای پذیرفتن مسوولیت‌های سخت و خطیر آماده می سازد. ولی اینگونه نیست که تصور شود بیگانگان دست از دخالت در امور داخلی این کشور برداشته و یا تروریست‌ها و کسانی که نمی توانند موفقیت و رشد عراقی ها را مشاهده کنند فعالیت‌های خود را به حالت تعطیل درآورده‌اند بلکه آنها ناتوان شده و نمی توانند دست به اقدامات تاثیرگذار بزنند.

انتخابات استانی

این واقعیت مشخص بود که روزی آمریکا و متحدانش عراق را تخلیه کرده و قدرت را به طور کامل به دست عراقی ها خواهند سپرد، لذا باید زمینه مساعدی برای انتقال مسالمت آمیز قدرت و اجرای کامل قانون اساسی به وجود بیاید. **انگلیسی ها** هم در سالهای پس از استقلال همین گونه عمل کردند.

تاکید **آیت‌الله سیستانی** بر حضور گسترده مردم در پای صندوقها و پیامهایی که رهبران گروهها می دادند حکایت از تلاش همگانی برای پربار برگزار شدن انتخابات داشت، به همین دلیل از تحریم ها و تهدیدها خبری نبوده و اگر هم چنین مسایلی عنوان می شد تاثیر گذار نبودند. آیت‌الله سیستانی اعلام کرده بود «نامزدهای انتخاباتی باید بعد از بررسی و دقت نظر در این زمینه که آیا آماده عضویت در شورای استانها هستند و نسبت به اصول ملی عراق متعهد بوده و در جهت تحقق آشتی ملی حرکت خواهند کرد، انتخاب شوند. همچنین صالح فیاض سخنگوی جریان اصلاح ملی از تغییر نه چندان زیاد فهرست ها سخن گفته و معتقد بود در ٤ سال گذشته تحولاتی رخ داد که انجام برخی تغییرات و ساختارهای سیاسی جدید را ایجاب می کرد.

نوری المالکی نخست وزیر که گروهش توانسته اکثریت را به دست بیاورد اعلام کرده بود که انتخابات شورای استانها اساس اصلی نظام سیاسی عراق است و وحدت ملی همانند دژی محکم در برابر تمامی چالش هاست. اما **طارق الهاشمی** معاون رئیس جمهوری معتقد است این انتخابات نقشه قدرت دولت در بغداد را تغییر می دهد.

از محتوای پیامها و مسایلی که در جریان انتخابات قبل و پس از آن عنوان شد می توان به این واقعیت پی برد که انتخابات استانها از اهمیت بسیاری برای عراقی ها برخوردار بوده و مردم عراق مصمم هستند به دست خود آینده‌ای مثبت و امیدوار کننده بسازند.

انتخابات در ١٤ استان از ١٨ استان عراق برگزار شد زیرا وضعیت کرکوک هنوز نامشخص است و در ٣ استان کردنشین نیز دولت خودمختار کردها درباره زمان انتخابات تصمیم گیری می کند.

رقابت اصلی میان جناح وابسته به **نوری المالکی** که خود را «دولت قانون مدار» نامیده با مجلس اعلا می باشد در حالی که دولت قانون مدار از حزب الدعوه، فهرست همبستگی، کردهای فیلی، اتحادیه اسلامی ترکمن ها و فراکسیون مستقل ها تشکیل شده در حالی که حزب مجلس اعلا مدعی است در استانهای جنوبی از موقعیت بهتری برخوردار می باشد، اما اقدامات ماههای گذشته نوری المالکی توانسته او را به چهره‌ای قوی و مصمم برای حل مشکلات کشورش تبدیل سازد که به دنبال شعار دادن نبوده و درصدد است با مشارکت مردم و گروهها، شرایط را برای ثبات و صلح پس از آمریکایی ها فراهم آورد.

یکی از ویژگی های این انتخابات از بین رفتن ائتلاف حزب الدعوه و مجلس اعلا بود که این مساله حکایت از اختلاف نظر میان این دو حزب عمده شیعه داشت. در کنار آن ائتلاف‌های جدیدی شکل گرفت که شامل طیف ها و دیدگاههای مختلف می شد. به این ترتیب مشخص می شود که حزب الدعوه و مجلس اعلا در دو جبهه مخالف قرار گرفته و هریک می خواهد قدرت را از آن خود کند، در حالی که چند سال قبل آنها متحد و هماهنگ بودند.

روشی که **نوری المالکی** نخست وزیر پیش گرفت همراه با تایید توافق نامه امنیتی، از مسایلی است که جدایی آنها را در پی داشت. البته در این میان وابستگی ها و گرایشهای آنها نیز بی تاثیر نبوده است.

هر روزی که از بقای حکومت جدید عراق می گذرد و این رژیم پایه‌های خود را استوار ساخته و گام‌های اساسی در راه اعمال حاکمیت و کنترل اوضاع بر می دارد مواضع شفاف تر شده و جبهه‌بندی های جدیدی شکل می گیرد، به همین دلیل در این دوره ممکن است دوستان به مخالفان تبدیل شده و یا تغییر موضع و جبهه بدهند ولی آنچه اهمیت دارد این است که تمامی احزاب و گروهها منافع ملی و تمامیت ارضی کشورشان را پذیرفته و مبارزات خود را صرفاً در چارچوب قانونی و دیپلماتیک انجام دهند. رعایت این اصول و قواعد بازی می تواند سبب تقویت دموکراسی و مردم سالاری در کشوری شود که از زمان استقلال، در جهتی خلاف آنچه امروزه دیده می شود، حرکت کرده است.

رقابت احزاب و گروههای سیاسی و یا تغییر جبهه و موضع آنها در یک نظام دموکراتیک مساله‌ای عادی به شمار می رود. مشکل زمانی به وجود می آید که آنها برای تحقق خواسته خود و یا به قدرت رسیدن از راههای غیر دموکراتیک و غیرقانونی بهره بگیرند.

انتخابات شوراها بزرگترین دستاورد تحولات سیاسی عراق می باشد که باید استمرار یافته و سرمشق کشورهای دیگر قرار بگیرد که آرا و خواسته مردم را نادیده گرفته و با به کارگیری روشهای تحمیلی و آمرانه درصدد دیکته کردن خواسته‌هایشان به توده‌ها هستند.

تجربه موفق انتخابات شوراهای استانی می تواند راه را برای انتخابات دموکراتیک بعدی هموار ساخته و مردم سالاری و دموکراسی نوپای این کشور را نهادینه سازد.

■

یادداشت های سیاسی خوانندگان

اندر حرکت خبرنگار البغدادیه

غلامرضا نیرودل – تهران

حرکت غیرمنتظره «منتظر الزیدی» خبرنگار تلویزیون «البغدادیه» عراق در پرتاب لنگه‌های کفش به سوی «جرج بوش» در جریان کنفرانس رسانه‌ای در بغداد که با ادای عبارت «ای سگ این بوسه خداحافظی توست» همراه بود بازتاب و تحلیل های متفاوت درپی داشت.

بوش که در کشورش وقوع چنین صحنه‌هایی کاملاً عادی به نظر می رسد به «فاکس نیوز» می گوید احساس نمی کند توهینی به وی شده باشد. در همین حال «صدری»ها که آتششان همیشه تند است، روز بعد در حمایت از حرکت الزیدی راهپیمایی کردند.

صد وکیل عرب ضمن قهرمان دانستن الزیدی آمادگی خود را برای دفاع از او اعلام کردند گروهی این حرکت را سرآغاز «انتفاضه کفش» عنوان کردند و... و... اما به نظر نگارنده دو مطلب در این رابطه قابل عرض است.

اول مطلب این که حرکت منتظر الزیدی قبل ار هر چیز به ضرر هم صنفی های او یعنی اصحاب خبر و رسانه خواهد بود. عراق پیش از این (منظور بعد از آغاز جنگ القاعده با آمریکا در شهرهای عراق) به ناامن ترین کشور برای خبرنگاران معروف بود. چرا که بسیاری از آنها در صحنه‌های درگیری قوای آمریکا و القاعده جانشان را از دست دادند یا آن که هدف ربایش و باج خواهی از سوی تروریست‌ها یا باندهای فرصت‌طلب واقع شدند. حال با این حرکت خبرنگار البغدادیه شاید رویکرد دولت و سیاست هم در عراق نسبت به خبرنگاران تغییر کند.

دوم اینکه حمله یک خبرنگار عراقی به میهمان بلندپایه نخست وزیر کشورش صحنه بی نظیری بود پیش از آن و در زمان صدام، تصورش هم برای یک عراقی کابوسی مرگبار بود.

در هر حال شاید یکی از درسهایی که دیدن این صحنه به هر عراقی داد این بود که ارزش موقعیت کنونی خود را در مقایسه با دیکتاتوری صدام بدانند و برای حفظ دستاوردهای حکومت مردمسالار، ملی و آزاد خود بیشتر و بهتر بکوشند.

پناه گیر به خدا از مستی ثروت، که این مستی بس دیر فرو نشیند

● امام علی (ع)

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

چهره اخم آلود یک معاون وزیر

توانایی علمی –صنعتی ایرانیان، خداوند را شکر، به آنجا رسیده است که اطراف خود را که می نگریم، تقریباً در ساخت و تولید تمام اشیاء و ابزار، مهارت یافته‌اند و یا بهترین آنها را یا یکی از آنها یا دست کم چیزی شبیه آن را در داخل کشور تولید می کنند.

از ماهواره در آسمان تا چاه نفت عمق زمین.

اما یکی از بارزترین کاستی ها در میان آنچه ایرانیان تولید می کنند، دستگاه کوچکی است که مطابق برخی آمارها، این روزها حدود ٤٠ میلیون ایرانی و حتی بیشتر، یکی از آن را در جیب یا کیف خود دارند.

گوشیهای تلفن همراهی که هر روز هم که می گذرد، کاربرد آنها در زندگیهای پیچیده و انباشته از فن آوری امروز، بیشتر می شود و باید منتظر بود که تا چند سال دیگر که چندان هم دور نیست، کار به جایی رسد که اگر کسی یک گوشی تلفن همراه در اختیار نداشته باشد، از انجام بسیاری امور محروم شود یا در انجام آنها با دشواری و سختی فراوان روبرو گردد.

تازه‌ترین نمونه از این اتفاق، خدمات گوناگون بانکها است که به سادگی هرچه بیشتر بر روی گوشیهای تلفن همراه ارائه می شوند و ما را از رفتن تا شعبه بانک، ایستادن در صف یا نگرانی از تعطیلی بانک رها می کند. اما همین وسیله چند ده گرمی که حدود ١٠ سال است در بازار ایران پیدایش شده، تا امروز در ایران ساخته نشده و یکی از بزرگترین کالاهای وارداتی به ایران هم به همین دلیل، گوشی تلفن همراه است که هر سال دلارهای زیادی از ایران بیرون می رود تا گوشیهای بسیاری به ایران وارد شود.

در ماههای ابتدایی آغاز به کار دولت نهم، وزارت صنایع و معادن که خود را مسوول تولیدات صنعتی در ایران می دید، معاون وزیری داشت به نام **جناب آقای شاطرزاده**، ایشان و دیگر همکارانش با دیدن چنین وضعی در بازار گوشی تلفن همراه تصمیم گرفتند تا تعرفه گوشی تلفن همراه را تا ٦٠ درصد بالا ببرند تا به این ترتیب اگر کسی تصمیم گرفت در ایران گوشی تلفن همراه تولید کند، گوشیهای خارجی آنقدر گران باشند که تولیدکننده ایرانی به سود فراوانی دست یابد و دیگران هم انگیزه فراوانی برای تولید گوشی در ایران و به دست آوردن سود هنگفت، داشته باشند.

عوارض گوشی تلفن همراه تا ٦٠ درصد افزایش یافت و هر گوشی برای ورود به بازار ایران باید حدود ٦٠ درصد قیمت را به عنوان عوارض گمرکی پرداخت می کرد. به این ترتیب کسانی که از راههای قانونی گوشی به ایران می آوردند و عوارض هم می پرداختند ناچار شدند بهای گوشیها را نسبت به گذشته بسیار افزایش دهند، بلافاصله پس از این افزایش نیز، قاچاقچیان گوشیهای تلفن دست به کار شدند و سیل گوشیهای قاچاق به ایران سرازیر شد، گوشیهایی که عوارض نمی دادند و از راههای تاریک قاچاق به ایران می آمدند و چون بهای بسیار ارزانتری هم داشتند، مصرف کنندگان هم اشتیاق بیشتری به خرید آنها نشان می دادند.

عجیب تر اینکه حتی با افزایش مقدار عوارض گمرکی، به دلیل وجود گوشیهای ارزان قاچاق، در طول این سالها باز هم کسی به تولید گوشی تلفن همراه در ایران ترغیب نشد، در همین ایام بود که وزیر صنایع و معاونانش هم تغییر کردند و کسان دیگری بر صندلیهای وزارت و معاونت نشستند.

این گروه جدید احساس کردند که با افزایش تعرفه‌ها و عوارض گمرکی، تنها ٢ اتفاق افتاده که هر دو اتفاق هم حوادث ناخوشایندی هستند.

اول اینکه به دلیل ورود گوشیهای قاچاق دولت از گرفتن عوارض از آنها در رسیدن به درآمد قابل توجهی که قبلاً از این راه داشت محروم شده.

و دوم اینکه گوشیهای ارزان خارجی، فرصت تولید گوشی داخلی را هم از آنها که شاید به چنین چیزی می اندیشیدند گرفته است.

چه کسانی در تاریکی پنهان می‌شوند

وارد اسفند ماه که می شویم، سنت خوبی نیست ولی در ایران انگار که دیگر هیچ چیز اهمیت ندارد جز آماده شدن برای ١٥ روز تعطیلی.

پس باید همه امور عادی و طبیعی را اندک اندک رها کرد و تنها به کارهایی مشغول شد که یا در آن ١٥ روز اول سال ممکن نیست یا برای آرامش داشتن در آن ١٥ روز لازم است.

گرفتن آخرین پولها، دادن آخرین بدهیها، گذاشتن آخرین قرارها و در نتیجه، شلوغی و ترافیک و نداشتن وقت برای انجام بسیاری کارها.

سال هم که تحویل می شود و هشتاد و هشت می شود، تا پانزدهم فروردین خبر از کارهای جدی نیست، مدارس و دانشگاهها تعطیل و ادارات دولتی و شرکتهای خصوصی هم اگرچه کرکره‌هاشان به طور کامل پایین نیست، اما امروز یکی هست و فردا نیست و آن کس که باید فردا باشد، امروز هست و بالعکس!

و تا چشم به هم زنیم یک ماه و نیم دیگر هم گذشته و آخر بهار است و زمان انتخابات دور دهم ریاست جمهوری، جایی که امروز که در ابتدای اسفند ایستاده‌ایم، رقابتی شدید میان محمود احمدی نژاد با کارنامه‌ای ٤ ساله است و سیدمحمد خاتمی با کارنامه‌ای ٨ ساله.

بخت مهدی کروبی، هرچند به ظاهر کمتر اما روش او برای ورود به رقابتها، از دیگران مسوولیت‌پذیرانه‌تر است

اما از روی تقویم، همانطور که دیدیم فرصت جدی برای مواجهه این دو رقیب وجود ندارد. رقابتی که در آن فرصت و امکان و ابزار واقعی برای سنجیدن این دو شکل از اداره کشور برای آنها که می خواهند انتخاب کنند، پیش آید. تصمیم گیریها و اتفاقاتی که در دو دوره ریاست جمهوری این دو رقیب افتاده است، آنچنان با هم فاصله دارد که رفتن به راه پیشنهادی هر یک از دو رقیب کشور را به نقطه‌ای کاملاً متفاوت از آنچه دیگری می خواهد می رساند.

پس اولین حق آنان که قصد شرکت در انتخابات را دارند آن است که دقیقاً بدانند، سیدمحمد خاتمی پس از ٨ سال زمامداری، نظرش درباره آنچه امروز باید اتفاق بیفتد و آنچه در ٨ سال ریاست جمهوری او روی داده چیست؟

و هم بدانند که محمود احمدی نژاد با تجربه‌ای ٤ ساله و در روزهایی که برخلاف ٤ سال گذشته بهای نفت به هیچ روی در جای مناسبی قرار ندارد، شرایط آینده را چگونه می بیند و برای هر بخش چه برنامه‌ای در جیب دارد؟

باید انتظار داشت که بهای گوشی تلفن همراه در روزهای آینده تا ۲۰ درصد دیگر هم کاهش یابد

در نتیجه بلافاصله دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند عوارض گوشی، ناگهان به ۲۵ درصد کاهش یابد و ادامه ماجرا به آنجا رسید که چند روز قبل، باز هم پیشنهادی به هیات وزیران داده شده که این عوارض باز هم کاهش یافته و به ۱۰ درصد برسد. تا هم گوشیها ارزانتر به دست مردم برسد و هم قاچاقچیان دیگر دست از سر تلفن همراه بردارند و هم آنها که از راه قانونی، گوشی وارد می کنند، عوارض به دولت بپردازند و حالا که بهای نفت به حدود ۳۰ دلار در هر بشکه رسیده، این درآمد دولت از طریق عوارض افزایش یابد.

به این ترتیب تقریباً پس از مدت ۲ سال و طی کردن یک دایره، تصمیم گیرندگان درباره گوشی تلفن همراه به همانجایی رسیده‌اند که دو سال پیش بوده‌اند.

البته در این دو سال قاچاقچیان گوشی تلفن همراه با این تصمیم‌ها به سود فراوان رسیدند و عبرتی هم برای مدیران وزارت صنایع به چنگ آمد که تنها با ابزار بالا و پایین کردن عوارض گمرکی به تولید داخلی نخواهیم رسید، خاطره‌ای هم البته در ذهنها از این داستان می ماند، خاطره معاون وزیری را که با شور و حرارت تمام و حتی گاهی با عصبانیت در صفحه تلویزیون از افزایش تعرفه گوشی تلفن‌های همراه دفاع می کرد و به هیچ وجه انتقادات و پیشنهادات دیگران را به صلاح صنعت نمی دانست.

و اگر چنین فرصتی برای انتخاب گران مهیا نشود، ظلمی خواهد بود بزرگ در حق آنان که در صف انتخابات می ایستند، چرا که نامزدهای رقیب در این صورت، به شکل غیرمستقیم به شرکت کنندگان می گویند که به دلیل کمبود وقت و البته دلایل دیگری که مهمترینش آن است که ما دوست نداریم پاسخگوی اعمالمان باشیم، شما باید تنها از روی عکس های ما، اسمهای ما و سابقه‌ای که به طور مبهم در ذهنها است، انتخاب کنید. در این میانه هر چند بخت مهدی کروبی برای انتخاب شدن به عنوان رئیس جمهور اندک است، اما روش او در ورود به صحنه رقابت انتخاباتی بسیار منطقی تر و مسوولیت پذیرتر از دیگران بود.

وی که از چندین ماه قبل اعلام نامزدی کرد، حزب تشکیل داد، هر روز روزنامه منتشر کرد و در مورد بسیاری موضوعات، از طرف خود و دوستانش اعلام موضع کرد تا مردم به کامل ترین شکل ممکن، او و نظریاتش را بشناسند. اگر دیگر نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری بهار آینده، به دنبال روشی برای اثبات صداقت خود به مردم هستند، شروع هر چه سریعتر ورود به عرصه رقابت، اولین و مهمترین راه است.

اختلاف

برنامه‌ریزان ایران برای سال ۱٤۰٤، یعنی ۱٦ سال دیگر چشم اندازی را تهیه کرده‌اند که به اسم سند چشم انداز روبروی تصمیم گیران و اجراکنندگان باشد و همگی امیدوارند که آنچه به عنوان هدف برای آن سال، تعیین شده انجام شود.

در بخشی از آن آمده است که در سال ۱٤۰٤ ایران باید میزبان و پذیرای دست کم ۲۰ میلیون گردشگر و توریست خارجی باشد و ارقام سال ۸۳ یعنی ٤ سال قبل نشان می دهد که مطابق آنچه مسوولان گردشگری ایران می گویند سهم ایران از گردشگری جهان کمتر از یک صدم درصد بوده است.

به این ترتیب تا ٤ سال قبل از هر یک هزار نفر گردشگر در جهان، تنها یک نفر به ایران می آمده و این بی شک بسیار کمتر از آن چیزی است که برای ۱٦ سال دیگر در سند چشم انداز نوشته شده. مشکلات توسعه صنعت گردشگری فراوان است و بارها مورد اشاره قرار گرفته و راه‌حلهای فراوانی هم برایش یافته شده، اما چند روز قبل یکی از ائمه محترم جمعه شهر قم، در خطبه‌های نماز جمعه نسبت به آثار سوءفرهنگی حضور برخی گردشگران در ایران هشدار دادند. هشداری که باید از سوی برنامه‌ریزان بسیار مورد توجه قرار گیرد، چرا که اگر صلاحدید و نظر برخی بزرگان مذهبی و دینی در ایران با پدیده گردشگری و توسعه آن، آنهم برای رسیدن به عدد ۲۰ میلیون نفر در سال، هماهنگ و موافق نباشد، آنگاه نمی توان انتظار باز بودن راههای گسترش این صنعت در ایران را داشت.

هم نظر بودن این دو گروه اولین گام برای توسعه گردشگری در ایران است

آنچه در برنامه‌های اعلام شده مسوولان سازمان گردشگری اعلام می شود که کمترین محدودیتها برای ورود گردشگر به ایران اعمال خواهد شد به ظاهر با دیدگاه برخی بزرگان مذهبی کشور چندان همسو نیست.

پس یا باید مدیران سازمان میراث فرهنگی و گردشگری مسیر فعالیت خود را با رهنمودهای ایشان هماهنگ سازند و یا با برگزاری جلساتی مفصل و پیگیر، نظر صاحب‌نفوذان مذهبی و فرهنگی نیز برای توسعه فعالیت‌های گردشگری جلب شود، در غیر اینصورت تلاشها و برنامه‌ریزیها برخلاف انتظار نتیجه خواهد داد و در میان تعجب و حیرت ناظران به سرانجام نخواهد رسید.

کلمات اهل غربت

بیانی از حکیم سبزواری

حکیم سبزواری (ره) در کتاب اسرار الحکم صفحه ۲۳۳ راجع به حضرت خاتم‌الانبیاء چنین می نگارد:

هر ماده‌ای قابل این گوهر گرانمایه نیست، آیا نمی بینی که جهان آفرین که به کلک او بیکران آفرین.

از بسیاری از جماد اندکی را نبات کرد، و از بسیاری از نبات اندکی را حیوان و از بسیاری از حیوان اندکی را انسان نمود یعنی نباتی که در طریق وجود خود حیوان است و حیوانی که در صراط وجود خود انسان است.

و از بسیاری اُناس اندکی را عاقل و از بسیاری عقلا اندکی را مسلم و از بسیاری مسلمین اندکی را مومن و از مومنین اندکی را عابد و از عابدین اندکی را زاهد و از زاهدین اندکی را عالم و از عالمین اندکی را عارف و از عرفا اندکی را ولی و از اولیاء اندکی را نبی و از انبیاء اندکی را رسول و از اندکی را اولوالعزم و از اولوالعزم یکی را خاتم (ص) آفرید.

ای کائنات را بوجود تو افتخار
ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار

قدردانی از دقایق عمر

مردی از محضر امام صادق (ع) مساله‌ای پرسید، حضرت جواب او را فرمودند، مساله دیگر پرسید حضرت جواب داد، مساله دیگر پرسید جواب داد ولی آن مرد بین سوالها مکث می کرد، حضرت فرمود: هرچه می خواهی سوال کن ولی بین سوالها مکث نکن، بلکه تند تند بپرس زیرا من بر اوقات عمرم بخیلم و میل ندارم مفت و رایگان از دستم برود.

بین دیوانه و احمق

دو نفر بذله گو در راه به یکی از همسایگان خود برخوردند و گفتند: ما با همدیگر بحث می کردیم که آیا تو دیوانه‌ای یا احمق؟

آن شخص چیزی نگفت و آمد در وسط آن دو نفر قرار گرفت و صحبت کنان چند قدم برداشت و گفت گمان می کنم که بین دیوانه و احمق قرار گرفتم.

دنیا و آخرت مال کیست؟

به حکیمی گفتند: دنیا مال کیست؟ در جواب گفت: مال کسی که آن را ترک کند گفتند: آخرت مال کیست؟ گفت: مال کسی که آن را طلب نماید.

زیان گفتار و بهره سکوت

بعضی از بزرگان گفته‌اند: زیان گفتار بیشتر از زیان سکوت است و منفعت سکوت از منفعت گفتار بیشتر است.

فروتنی، میوه درخت دانش است ● امام علی(ع)

آذر دلخوش

عکس: محمد ذبیحیان

جولانگاه عشق زیر تیغ جراحی

در حین عمل

قلب را مهم ترین عضو بدن می دانند، جولانگاه عشق، و ما شما را در این گزارش با یک پزشک قلب آشنا می کنیم.

ورود به بیمارستان ساعت ۹

اینجا بیمارستان بعثت است. ساعت ۹ صبح. وقتی پا به بیمارستان می گذاریم مردمی که از این سوی سالن به آن طرف سالن می رفتند، توجهم را جلب کرد طوری که دیدن جمعیت مرا به وحشت انداخت. از دو سالن رد شدیم تا رسیدیم به طبقه اول و اتاق دکتر

چند نفری هم منتظر دیدن دکتر بودند، اتاق دکتر اتاق خیلی بزرگی است و داخل آن یک میز کنفرانس بزرگ جاخوش کرده و روی دیوارهای آن هم لوحهایی نمایان است، در فکرم به بیماران می اندیشم و خودم را جای خانواده آنان قرار می دهم، چقدر سخت است!

بعد از نیم ساعت دکتر می آید و مصاحبه را شروع می کنم: دکتر حبیب‌الله میرزابابایی هستم متخصص قلب و عروق که از سال ۱۳٦۷ کار خود را شروع کرده‌ام و مسوولیت ریاست یکی از بخش ها در بیمارستان بعثت را بر عهده‌دارم.

دکتر میرزابابایی

◆ **بهترین توصیه شما برای سلامت قلب چیست؟**

◆◆ بهترین توصیه برای سلامت قلب پیشگیری است. والدین باید بدانند که از بدو تولد نوزادان را به سمت سلامتی هدایت کنند (مثلاً از مواد غذایی که از چربی ها اشباع شده‌اند استفاده نکنند) و بهترین راه ورزش کردن است و حتی از خرید سیگار به وسیله کودکان خودداری کنند و از روغن های نباتی جامد استفاده نکنند که خطر تصلب شرایین را افزایش می دهد.

◆ **این روزها بسیاری از مردم در منزل روغن های جامد دارند به نظر شما چه کار باید با آنها انجام دهند؟**

◆◆ روغن جامد برای سلامت فرد آنقدر خطرناک است که باید قاطعانه بگویم از آن استفاده نکنید حتی اگر در منزل وجود داشته باشد!

◆ **حال اگر فردی برای اولین بار سکته کرد چه کار باید انجام دهد؟**

◆◆ هنگامی که شرح حال بیمار را فهمیدیم اگر حدس ما درست باشد آن را آنژیو می کنیم و سپس داروهای موردنظر را تجویز می کنیم و اگر نتیجه بخش نبود آنگاه بیمار مجبور است که جراحی شود.

◆ **حالا وضعیت قلب خودتان چگونه است؟!**

◆◆ من از ۳۲ سالگی خودم را همیشه چک می کنم و چون از فاکتورهای ریسک پذیر دوری می کنم، بخصوص سیگار نمی کشم خدا را شکر مشکلی ندارم و وضعیت قلبم خوب است!

◆ **چند درصد جراحی های شما موفقیت آمیز است؟**

◆◆ بستگی به شرایط بیمار دارد، اگر بیماری سکته قلبی نکرده باشد از عمل جراحی صددرصد نتیجه می گیرد، اما اگر سکته کرده باشد چون دیواره قلب از بین رفته نتیجه نامشخص است.

◆ **این روزها با توجه به آلودگی هوا بخصوص در شهرهای بزرگ توصیه شما به افرادی که ناراحتی قلبی دارند چیست؟**

◆◆ این افراد در روزهایی که اعلام آلودگی هوا می شود از منزل خارج نشوند و حتماً از کپسولهای اکسیژن که در منزل دارند استفاده کنند و از همه مهمتر اینکه به جاهایی که آلودگی هوا کمتر است بروند.

◆ **خود شما به این توصیه‌ها عمل می کنید؟**

◆◆ به جایی که هوای پاک داشته باشد دسترسی ندارم و فقط تا می توانم از بیرون رفتن فرزندانم جلوگیری می کنم.

◆ **آمار مراجعه کنندگان قلبی و عروقی نسبت به گذشته بیشتر نشده؟**

◆◆ امروزه به دلیل داشتن پزشکان متخصص و پیشرفت علم تشخیص اینگونه بیماری ها بیشتر شده است، بنابراین مراجعه کنندگان نیز بیشتر هستند، ولی آمار دقیقی ندارم.

◆ **سکته جوانان چطور؟**

◆◆ در سالهای بعد از دوران یائسگی خانم ها دچار حملات قلبی می شدند و آقایان هم ٤٠ سالگی. امروزه به دلیل عدم رعایت نکات بهداشتی، همه گیر شدن مصرف سیگار و غذاهای چرب مانند فست‌فودها و... سلامتی نوجوانان هم به خطر افتاده چه رسد به جوانان، به طور مثال استفاده از بازیهای کامپیوتری و بی تحرکی چاقی را در آنها افزایش می دهد و حتی آپارتمان‌نشینی و زیاد شدن تعداد خودروها که بر آلودگی هوا تاثیر بسیار منفی می گذارد، همگی باعث افزایش میزان سکته شده است.

◆◆◆

در هنگامی که مصاحبه می کردیم منشی دکتر وارد اتاق شد و گفت، پزشکی به نام دکتر مشفق آمده که دکتر گفت همراهی شان کنید تا بیاید داخل و بعد اضافه کرد که دکتر مشفق خود متخصص قلب کودکان است اما خودش برای بستری و عمل قلب آمده است، چیزی که باورش سخت بود، متخصص قلب خود برای جراحی قلب آمده باشد بنابراین مشتاق شدم او را ببینم و برخی سوالها را از او بپرسم.

بالن زدن

دکتر مشفق به‌اتاق آمد ندرنگ‌ورویشان پریده بود. بعد از سلام و احوالپرسی از او پرسیدم که چه شد شما دچار بیماری قلب شدید؟

◆◆ بنده ٤٦ سال دارم و در بندرعباس ساکن هستم در داخل مطب بودم و داشتم بیمار را ویزیت می کردم که یکدفعه قلبم درد گرفت و...

دکتر از پرداختن به علت اصلی

خودداری کرد ولی دکتر میرزابابایی افزود که ایشان سالهای متمادی سیگار مصرف می کردند و عامل اصلی مصرف دخانیات است!

فرصت را مغتنم شمرده از دکتر مشفق چند سوال درباره بیماری‌های قلبی اطفال پرسیدم.

◆ **شایع ترین بیماری قلب کودکان چیست؟**

◆◆ سوراخ بودن قلب.

◆ **مهمترین علایم بیماری قلبی نوزادان؟**

◆◆ مهمترین علامت این است که نوزاد هنگام شیر خوردن عرق می کند و حتی تغییر نکردن وزن نوزادان هم می تواند علامت بیماری قلبی باشد.

◆ **کدام بیماری قلبی در نوزادان خطرناک تر است؟**

◆◆ وضعیت نوزادانی که بطن هایشان عوض شده یا یک بطن داشته باشند از همه خطرناکتر است.

◆ **آماری از کودکان مبتلا به بیماری قلبی دارید؟**

◆◆ گفتن آمار سخت است اما در جهان یک در میلیون کودک دارای مشکل قلبی وجود دارد.

...در حین صحبت بودیم که آقای دکتر مشفق حالشان بد شد و سریع از قرص زیرزبانی استفاده کردند و دکتر میرزابابایی مراحل بستری شدن را به وسیله تلفن انجام دادند و دکتر به بخش راهی شدند و ما نیز بعد از گفت‌وگو کردن راهی بخش جراحی شدیم. اما قبل از رفتن به اتاق جراحی به اتاق بالن رفتیم.

از دکتر در مورد بالن پرسیدیم...

هنگامی که میزان گرفتگی عروق قلبی بیمار مشخص شد مراحل انجام بالن پیگیری می شود تا پای بیمار به اتاق عمل کشیده نشود اما اگر مشخص شد که با بالن نمی توان کاری برای گرفتگی رگها انجام داد باید جراحی صورت گیرد.

اتاق بالن!

هنگامی که وارد اتاق بالن شدیم بیمار خود می توانست مراحل مختلف عمل را به وسیله مانیتوری که روبرویش بود نگاه کند چون نیاز به بیهوشی کامل نبود و فقط قسمتی از ران پای بیمار بی حس موضعی شده بود. وقتی که بالن زدن تمام شد به سراغ بیمار رفتیم و بعد از احوالپرسی و آرزوی اینکه حالش خوب شود پرسیدیم چند سالتان است؟

◆◆ ٤٣ ساله هستم.

◆ **آیا دردی احساس کرده‌اید و الان چه احساسی دارید؟**

◆◆ خیر، خیلی خوب بود، احساس خوبی دارم و از اینکه رگهای بدنم باز شده‌اند خیلی خوشحالم و احساس می کنم که چقدر با قبل فرق کرده‌ام.

◆ **به چه علت بیمار شدید؟**

◆◆ من حدود ٤ ماه وقتی از پله بالا رفته و یا به جای بلند می رفتم قفسه سینه‌ام سنگین می شد. با انجام دادن تست ورزش و آنژیوگرافی پزشکان فهمیدند که رگهای بدن من گرفته‌اند.

چند بیمار دیگر که بیشترشان خانم بودند منتظر بالن زدن بودند. بعد از اینکه از اتاق بالن بیرون رفتیم به سراغ اتاق عمل رفتیم. همان اتاقی که همه می دانیم روی در آن با خط قرمز نوشته شده...!

ورود ممنوع!

پس ابتدا الباس مخصوص را پوشیدیم و بعد داخل اتاق شدیم. بیمار یک خانم ٧٠ ساله است. دکتر جراح آقای مقامی و دستیارانش بدون اینکه کوچکترین توجهی به ما بکنند به کار خود ادامه می دهند، از دکتر بیهوشی می خواهیم خود را معرفی کند و درباره بیهوشی اطلاعاتی بدهند؟

◆◆ بنده نداف‌نیا هستم دکتر بیهوشی قلب:

قبل از انجام عمل جراحی، آزمایشهای بیمار بررسی می شود و بعد از تمام این مرحله طی مراحل بعدی شدت و تعداد ضربات موجود در این شریانها از زوایای مختلف مورد بررسی قرار می گیرد و با اطلاعات به دست آمده متخصصین قلب تشخیص بسیاری از بیماریهای قلبی را قطعی کرده و تصمیمات لازم را در جهت اقدام بعدی او می گیرند.

در عکس رگ گرفته شده مشخص است

◆ **عمل جراحی پیوند رگ (کرونر) به چه نحو است؟**

◆◆ در این عمل به وسیله استفاده از یک رگ که از محل دیگری از بدن برداشته می شود، خون از رگ اصلی بدن مثل شریان «آئورت» به محل بعد از تنگی موجود در رگ منتقل شده و به بخشی از عضله قلب که دچار کم خونی است به نحو مطلوبی خونرسانی می شود. این عمل معمولاً حدود ٣ تا ٦ ساعت طول می کشد.

در بخش مراقبت‌های ویژه مردی بود که ٦٦ سال داشت و قبلاً دوبار عمل شده بود و بار سوم بود که برای عمل آمده بود، اما توان حرف زدن نداشت.

در جریان کار متوجه شدم که معمولاً بیماری که برای عمل بیهوش می شود به طور نرمال بعد از ٤ تا ٦ ساعت بهوش می آید و...

بعد از اینکه عمل با موفقیت به پایان رسید ما نیز از اتاق عمل بیرون آمدیم و از دکتر خداحافظی کردیم. دلم برای خودمان سوخت، آدمی چه موجود ضعیفی است و در همین حین چشمم به نوشته‌ای افتاد که در اتاق عمل نصب شده بود: «خنده دشمن بیماریها!» ■

سومین سالگرد افسر شجاع نیروی انتظامی لرستان

ستوان یکم شهید علیرضا حسینی

افسر زبده، شجاع و وظیفه‌شناس نیروی انتظامی استان لرستان — شهرستان بروجرد درپی تعقیب و گریز تبهکارانی که توسط سه خودرو مشروبات الکلی قاچاق می کردند به شرف شهادت نایل و شربت گوارای شهادت را در میدان انجام وظیفه سر کشید.

او زمانی که از حرکت یک کاروان حمل مشروبات الکلی از ورودی های شمال شهر مطلع شد در کمین نشست تا کاروان سر رسید و تبهکاران چون خود را در تیررس پلیس دیدند از کمربندی راه گریز در پیش گرفتند. الگانس به سرعت مجرمین را تعقیب می کرد که فراریان مسیر سبقت را بر او تنگ کردند و در نتیجه الگانس با انحراف از جاده واژگون و سرنشین آن ستوان یکم علیرضا حسینی به فیض شهادت نائل شد و چشمهای مادر پیر و رنجدیده را که منتظر بود تا علیرضا در سپیده‌دم برگردد و تن رنجور از دیالیزش را نوازش کند برای همیشه به راه گذاشت. او چقدر علیرضا را دعا می کرد که سالم به خانه برگردد و چقدر وجودش به وجود او بسته بود که هر گاه کمی دیرتر از حد معمول به خانه برمی گشت بیقرار و نگران می شد.

علیرضا ٢٩ سال داشت و به خاطر مسوولیتی که در قبال مادرش داشت هنوز ازدواج نکرده بود. جوانی متین، وظیفه‌شناس، محجوب و افسری شجاع و بی‌پروا بود. همه دوستش داشتند و در سه شب جمعه بعد از شهادت او در مسجد نخی همه برایش اشک ریختند.

علیرضا حسینی ٥ سال در نیروی انتظامی انجام وظیفه کرد و یک سالی بود که با عنوان افسر سراکیپ گشت انتظامی، ردگیر تبهکاران و قاچاقچیان بود و با شایستگی هایی که در طول خدمت از خود بروز داد بارها مورد تشویق و تقدیر فرماندهی نیرو قرار گرفت. علیرضا متولد ١٣٥٥ و فرزند غلامرضا بود.

او فارغ‌التحصیل رشته حسابداری از دانشگاه آزاد بود و مدتی نیز فرماندهی پاسگاه همت‌آباد را بر عهده داشت. اکنون جای او در یگان ویژه نیروی انتظامی شهرستان بروجرد خالی است ولی نامش چون ستاره‌ای درخشان در آسمان شهادت می درخشد و یادش در صف شهیدان این سرزمین جاودانه و مستدام باقی خواهد ماند.

محمدرضا حسینی برادر بزرگتر شهید علیرضا حسینی در بروجرد که از پیشکسوتان کشتی لرستان به شمار می آید، می گوید:

تصمیم داریم که سومین سالگرد این شهید را باشکوه‌تر از سالهای قبل برگزار کنیم و به یاد همه شهیدان اشک بریزیم و به شهادت آنها افتخار کنیم.

با عشق، زمان و باز گشت زمان، فراموش می شود.

●اخوان صفا

برخی اوقات یک اتفاق برای دیگری است که چشمان آدمی را نسبت به خودش باز می کند

خواهرم... کلاریسا

دکتر بهمن بهروزی

شناخت و قضاوت عجولانه

یکی از مشکلاتی که ما انسانها اغلب، با آن سر و کار داریم و درواقع گرفتار آن می‌شویم، قضاوت عجولانه روی افراد است که تصور می کنیم در همان نگاه نخستین زیر و بم شخصیت طرف را شناسایی کرده‌ایم و برمبنای همین شناخت هم، رفتارها و واکنش های خود را طراحی می کنیم، اما مشکل آنجاست که نظر اول و نخستین برخورد، تحت هیچ عنوان برای اعمال قضاوت نهایی کافی نیست، بلکه بسیار ناقص و ناکافی است و در نتیجه این قضاوت عجولانه ما یک رابطه را که می توانست حتی برایمان مفیدواقع شود، به تزلزل می کشانیم که هم برای خودمان و هم برای طرف مقابل زیان‌آور می‌شود. در این مورد به سرگذشت فی بی توجه کنید.

ملاقات با فی بی

در تابستان سال ۱۹۹٤، دختری جوان و ۱۹ ساله که خود را فی بی معرفی کرد، به نزد ما آمد. او خود را در شرایط ناخواسته‌ای یافته بود که هیچگونه دخالتی هم خودش در ایجاد آن شرایط نداشت، و همین مورد هم او را به شدت آزار می داد. درواقع فی بی با آن سن کم دارای سرگذشتی پر از اتفاق و ماجرا بود که متاسفانه بیشتر آنها هم برایش طعم تلخی باقی گذاشته بود. و برای یک دختر ۱۹ ساله که قاعدتاً باید همه چیز شیرین و پر معنا باشد تا زندگی و اهداف خود را بر مبنای یک شخصیت مستحکم و سالم، طراحی کند، فی بی دچار مشکلات بسیاری شده بود. البته در ابتدای زندگی همه چیز برای او دلچسب و شیرین بود. پدر و مادرش از دوران دانشگاه عاشق یکدیگر بودند و سرانجام هم زمانی که پیوند زناشویی میان آنها بسته شد، شش سالی از آغاز آشنایی و شروع عشق میان آنها گذشته بود و طبیعتاً زندگی که چنین پشتوانه عاشقانه‌ای داشته باشد هم می تواند بسیار دلچسب گذر کند. چنین هم بود. دو سال پس از آغاز زندگی زناشویی آنها، دختری ملوس و زیبا ثمره آن بود که نام فی بی را برای او انتخاب کردند. دوران کودکی فی بی هم مملو از جذابیت‌ها و شیرینی ها بود و در کنار پدر و مادری که هم به او عشق می‌ورزیدند و هم به شدت به یکدیگر علاقه‌مند بودند، فی بی هیچ کمی و کاستی احساس نمی کرد. اما باز هم بازی سرنوشت تحمل این همه خوبی و خوشبختی را نداشت و درست در زمانی که فی بی وارد سن بلوغ می‌شد و با توجه به همه پرسش ها و ابهاماتی که دختران در چنین زمانهایی در ذهن خود دارند و نیازمبرمی به راهنمایی و کمک های فکری و عملی مادران صمیمی خود دارند، فی بی هم به شرایطی رسیده بود که بیشترین یاری و توجه را از مادرش می خواست، که ناگهان و بر اثر یک سانحه تصادف، مادر فی بی دچار ضربه شدید مغزی شد و پس از سه روز هم که در حالت کما بسر برده بود، از جهان رفت. به آسانی می توان تجسم کرد که مرگ ناگهانی یک مادر در دختر پانزده ساله او چه اثر تخریبی می تواند داشته باشد، بویژه آنکه رابطه بسیار عاشقانه هم میان فی بی و مادرش در جریان بوده باشد. مشکل بزرگ دیگر هم این بود که پدر فی بی هم بر اثر مرگ همسرش دچار شوکی عظیم و فلج کننده شده بود و به عوض آنکه پدر بتواند لااقل تا حدودی دخترش را آرام کند، این فی بی بود که متوجه شد باید پدرش را دلداری داده و غم او را سبک کند در حالی که غم خودش دست کمی از پدر نداشت. در ضمن این واقعه نمایانگر میزان احساسی بودن پدر و دختر بود که تاثیرپذیری آنها را به مراتب بیشتر از حد معمول نشان می‌داد. حال منزلی که مملو از فریادهای شادی برانگیز و آکنده از عشق بود، تبدیل به یک مکان ساکت و غم انگیز شده بود که همین وضعیت و میزان افسردگی را در ساکنین خانه افزایش می داد. در این میان ارتباط میان فی بی و پدرش هم که هر دو بسیار افسرده شده بودند به حداقل کاهش پیدا کرده بود. تا اینکه پس از نزدیک به سه سالی که به همین شکل سپری شد، فرصت‌هایی پدید آمد تا روزهای بهتری به آنها لبخند بزنند.

فرصتی برای زندگی

جریان از این قرار بود که پدر فی بی در محل کار خود با زنی آشنا شده بود که او هم شوهرش را بر اثر بیماری از دست داده بود. دلسوزیها و توجه آن زن به پدر فی بی باعث شد که سرانجام سه سال پس از مرگ همسر اولش که همان مادر فی بی بود، پدرش احساس کند که آن زن که نامش الیزابت بود، هم می تواند همسر مناسبی برای او باشد هم در نقش یک مادر دلسوز و جانشین برای فی بی ظاهر شود که چنین ذهنیتی سبب شد پیوند زناشویی میان پدر فی بی و الیزابت بسته شود. اما در ذهن خودش فی بی به هیچ وجه با انتظارات پدرش منطبق نبود. در حضور یک زن تازه را که همانا الیزابت بود، توهین به خاطرات مادرش تلقی می کرد و به همین خاطر هم به شدت نسبت به پدرش احساس دلخوری به او دست داده بود. این در حالی بود که در زندگی فی بی هم تحولی تازه صورت گرفته و او در دانشگاه در رشته مورد علاقه‌اش یعنی ژورنالیسم پذیرفته شده بود. فی بی از کودکی به انجام کارهای خبری و انجام مصاحبه‌های زنده علاقه داشت و آرزویش راهیابی به رشته ژورنالیسم در دانشگاه جنوب کالیفرنیا بود که یکی از مکانهای برجسته در چنین رشته‌ای محسوب می‌شد. اما درست در زمانی که خیال داشت تا چنین دستاوردی را با پدرش شریک شود و او را در موفقیت خود همراه کند، پدرش خبر ازدواج عنقریب خود را با الیزابت به او داد. این خبر برای فی بی چنان شوک‌آور بود که هیچ واکنشی را نتوانست از خودش نشان دهد و تنها سکوت اختیار کرد، اما زمانی که ازدواج صورت گرفت و الیزابت به خانه آنها نقل مکان کرد، یک مورد غیر منتظره دیگر هم همراه آن بود و آن هم دختری یازده ساله از ازدواج اولش بود.

نه چندان خواهر!

در هنگام مراسم معارفه فی بی با همخانه های تازه، پدرش پس از آنکه الیزابت را به عنوان مادری جدید به دخترش معرفی کرد، هنگام آشنا شدن دخترک که کلاریسا نام داشت او را هم یک خواهر دلسوز و صمیمی برای فی بی معرفی کرد. البته فی بی تنها سکوت کرده ولی در درون او غوغایی برپا شده بود. فی بی از آنجا که می خواست تا پدرش را برنجاند و این همه احساس شاد و خوشحالی را که در پدرش دیده بود، خنثی کند، سکوت کرد و شکایتی سر نداد اما شروع زندگی تازه با یک مادر جانشین یا نامادری و یک ناخواهری هم همان و خودخوری فی بی هم همان و در نتیجه همین خودخوریها و ناراحتی ها بود که او آهسته آهسته خود را به افسردگی کشانده بود. و در حالی که تنها نکته مثبت در زندگی او همانا رشته تحصیلی او بود که فعالیتی دوچندان هم در آن شروع کرده بود، با مشکلات روحی خود که کم تعداد هم نبودند دست به گریبان شد. از دست دادن مادر در سنی حساس و در موقعیتی که بیشترین نیاز را به او احساس می کرد، شروع کننده

مشکلات بود و بعد هم ازدواج پدرش و جانشین کردن مادری که برای فی بی همه چیز بود، مشکل دیگر بود و سرانجام آمدن یک دختر یازده ساله با رفتاری نسبتاً عجیب به عنوان خواهر، تکمیل کننده مشکلات برای او بود و مجموعه همه این موارد ناخواسته سبب شد تا او برای یافتن راه‌حلی به نزد ما آمده و مشکل خود را همانگونه که تاکنون مطرح شد برای ما بیان کند.

نحوه رفتارها

ما بلافاصله پس از پایان شرح موارد از جانب فی بی از او درباره رفتار نامادری و ناخواهری با او طی چند ماهی که از حضور آنها در خانه می گذشت سوال کردیم. این در حالی بود که ما تقریباً ماهیت پاسخ های او را پیش بینی می کردیم، چرا که این مساله ربطی به رفتار آنها نداشت بلکه در بدو ورود آنها، فی بی احساس سازگاری با آنها نداشت. اما با این همه می خواستیم تا از برداشت فی بی نسبت به رفتار تازه واردها باخبر شویم. فی بی هم همانگونه که ما انتظار داشتیم پاسخ داد که نامادری تلاش فراوانی به خرج می دهد که نسبت به فی بی محبت کند و خود را دوست و همدم او نشان دهد، اما هر چه که الیزابت بیشتر تلاش می کرد، تنفر فی بی از او بیشتر می شد تا آنجا که اصولاً تحمل دیدن او را نداشت. درباره ناخواهری یا همان کلاریسا، فی بی حتی بیشتر هم شکایت داشت. او کلاریسا را بسیار فضول و دخالت کننده یافته بود. فی بی می گفت هر جا که در منزل قدم می گذارد، سایه کلاریسا را در پشت سرش یا در کنارش احساس می کند و بخصوص در هنگام تحصیل و یا ضبط کردن گزارشهای خبری به عنوان تکلیف دانشگاه، ناگهان کلاریسا دخالت می کند. اما آنچه که بیشتر از همه فی بی را آزار می دهد ضمن آنکه اسباب تعجب او را هم فراهم آورده، رفتار پدرش می باشد. پدرش به شدت از همسر تازه‌اش و نادختری خود حمایت می کند، ضمن آنکه علاقه فراوانی هم نشان می دهد که فی بی هم با آنها رابطه صمیمانه‌ای داشته باشد. درواقع پدرش علاقه فراوانی دارد به اینکه همه را همچون یک خانواده مستحکم در کنار هم قرار دهد اما این امر نه تنها مورد پذیرش فی بی نیست، بلکه اسباب دلخوری بیشتر او را از پدرش هم فراهم آورده است. در حقیقت فی بی در خانه‌ای زندگی می کند که از یکی از افراد مقیم در آنجا دلخور (پدرش) و از دو نفر دیگر هم متنفر است (نامادری و ناخواهری). و به اعتقاد ما این طبیعی بود که در چنین فضایی و در چنین شرایطی، هیچکس نمی توانست تا سلامت روح و روان داشته باشد. در این میان مشکلی که ما داشتیم این بود که هیچکس به غیر از فی بی رفتار بیمارگونه نداشت. درواقع به اعتراف شخص فی بی نامادری او نه تنها نسبت به فی بی حسادت نمی کرد بلکه بیشتر به او محبت می کرد و پدرش هم سعی وافر داشت تا محیط صمیمانه‌ای را در خانه ایجاد کند. و ناخواهری او هم سعی می کرد تا خودش را بیشتر به فی بی نزدیک کند. و تنها این فی بی بود که تلاشهای همه اعضای خانه برایش نه تنها بدون تاثیر بود بلکه مشمئز کننده هم تلقی می شد و حالا ما چگونه می توانستیم رفتارهای مناسب را بیمارگونه بشناسیم و بعد هم در عوض رفتار ناهنجار را عادی و مناسب تلقی کنیم؟ بنابراین همین وضعیت را برای فی بی توضیح دادیم. ما به او گفتیم که به جای این همه تنفر، باید سعی کند که نکته مثبتی را در آنها پیدا کند و از آنجا که قصد دارد حداقل تا پایان دوران دانشگاه، چند سالی را در کنار آنها باشد، بهتر است تا این دوران را تبدیل به دورانی مثبت کند. ما به او گفتیم که این گونه تغییر رفتار نه تنها بی احترامی نسبت به مادر از دست رفته‌اش نیست، بلکه روح او را هم به آرامش می کشاند چرا که می داند دخترش به آرامش رسیده است. البته ما پس از نشان دادن این راه‌حل به فی بی خودمان هم چندان امیدی نداشتیم که فی بی بتواند با نگرشی مثبت شرایط تازه را قبول کند، بنابراین تنها امیدوار بودیم که اتفاقی بیفتد و یا شرایطی ایجاد شود که ناگهان دل فی بی روشن شود و واقعیت را به وضوح مشاهده کند و دست از این همه تنفر و تلخی بردارد.

ما حتی به فی بی گفتیم که از علاقه کلاریسا به کارهای تحصیلی او در دانشگاه استفاده کند و این دختر یازده ساله را به دستیار خود در تهیه گزارشها تبدیل کند و بدین ترتیب دخالتهای دخترک را هدفمند می کند و حتی به وسیله او باری را هم از شانه خود برمی دارد. البته فی بی تا حدودی پذیرفت که سعی خود را برای تغییر کردن انجام دهد، اما قانع نشده بودیم که او با آن همه تفکر و ذهنیت منفی در درونش بتواند موفق شود. اما در ملاقات بعدی بود که در کمال تعجب ما شاهد یک فی بی تازه شدیم، دختری ۱۹ ساله با دنیایی از حس و علاقه نسبت به کسانی که تازه آنها را شناخته بود.

فاش شدن واقعیت

همانگونه که ما از فی بی خواسته بودیم، او کلاریسای یازده ساله را به صورت کاملاً ناخواسته و بنا بر اصرار ما به عنوان دستیار خود در تهیه گزارش هایی که تکلیف های دانشگاهی خودش بود، برگزیده بود.

در حقیقت فی بی برای پرسیدن عقاید و آرای مردم در مورد مسایل مختلف و مسایل روز به مکانهای عمومی سر می زد، مانند رستورانها، سوپرمارکتها، پمپ بنزینها، سینماها و امثال آنها سر می زد. در این موارد کلاریسا هم با حمل میکروفون و یا دیسک‌ها و دوربین‌ها و یا ابزار به فی بی کمک می کرد و بسیار هم از اینکه تبدیل به یک کودک به دردبخور شده بود خوشحال و فی بی هم آهسته آهسته به داشتن او در کنارش عادت کرده بود. در یک روز که فی بی برای ضبط گزارش صوتی و تصویری که مربوط به امتحان آخر ترم هم بود و اهمیت فراوانی برای او داشت، باید به یک سوپرمارکت بزرگ که از قبل هم وقت گرفته بود، می رفت، هر چه که انتظار کشید از کلاریسا خبری نشد. فی بی که به شدت ناراحت و خشمناک شده بود، با عصبانیت به سراغ الیزابت رفت تا در نزد او از دخترش شکایت کند که ناگهان الیزابت را در کنار پدرش با چشمانی که از گریه سرخ شده بود، یافت. فی بی که به شدت متعجب شده بود با تحکم از آنها خواست که به او بگویند که چه خبر شده است. سرانجام این پدرش بود در حالی که به زحمت صحبت می کرد به دخترش گفت که تلاش فراوانی به خرج داده بود که حقیقت را از دخترش پنهان کند چون دخترش هم مثل خودش بسیار حساس و زودرنج می باشد. اما دیگر قدرت ادامه چنین رفتاری را ندارد. آنگاه پدرش به فی بی گفت که کلاریسا ناگهان از هوش رفته بود و او را به بیمارستان رسانده بودند و البته دلیل آن هم بیماری بود که کلاریسا را از یکسال پیش تر مبتلا به آن تشخیص داده بودند و آن هم لوکیمیا یا سرطان خون از نوع A یا خطرناکترین نوع آن بود و البته او را جهت درمان رادیویی و پرتودرمانی، ماهی یکبار باید به بیمارستان می بردند، اما از آنجا که حال او رو به وخامت گذاشته بود، به یکباره از هوش رفته و اکنون در امداد اورژانس از او نگهداری می شد که اجازه حضور کسی را بر بالینش نمی دادند و اکنون آنها در انتظار انتقال او به بخش بودند تا به سرعت خود را به بیمارستان برسانند. فی بی بنا به گفته خودش پس از شنیدن صحبت های پدرش و مشاهده حال و روز نامادری خودش مثل برق گرفته‌ها بر جای میخکوب شده بود. و پس از آنکه به خودش آمد، او هم به دنبال پدر و نامادری خود عازم بیمارستان شد در آنجا هم چون اجازه حضور بر بالین کلاریسا را به همه در یک زمان نمی دادند، او منتظر پدرش و الیزابت شد تا از دخترک دیدن کنند و زمانی که آنها از اتاق خارج شدند، فی بی در حالی که به شدت مضطرب می نمود، گام به اتاق نهاد و زمانی که نگاهش به چهره کلاریسا با آن لبخند ضعیف و نحیف اما کودکانه و شادش افتاد، دیگر تحمل از کف داد و سیل اشک از چشمانش سرازیر شد. فی بی به یاد رفتارهایش نسبت به کلاریسا افتاد و حالا انگیزه او را برای زندگی و مثبت واقع شدن درک می کرد و از اینکه خودش تا این اندازه نگاهی سطحی و مغرورانه را به همه چیز داشت، به واقع از خودش هم خجالت می کشید، اما کلاریسا او را به نزد خود خواند و به فی بی گفت که در تمام طول زندگی کوتاهش،

بقیه در صفحه ۶۵

کسانی که عزت نفس ندارند، درد ذلت و اهانت را درک نکنند، لیکن صاحبان نفوس شریفه با یک کلمه ملول می شوند

● ارسطو

تمام شد...

براساس سرگذشت: نازنین

تهیه و تنظیم: محسن طیب

–دیگه دوره این چیزها گذشته «نازنین» که حتماً اول باید خانواده ها بیان خواستگاری و بعد من و تو بنشینیم تازه باهم حرف بزنیم و آشنا بشیم! الان همه چیز برعکس شده عزیزم؛ یعنی ابتدا دختر و پسر باهم آشنا میشن...، چند ماهی را باهم می گذرانند، خصوصیات روحی همدیگه رو می شناسند و موقعی که احساس کردند تفاهم کامل باهم دارند، اون وقت به خانواده ها خبر می دهند که یک جلسه دورهم بنشینند و گپ بزنند و فقط قرار روز عروسی را بگذارند! نظر من اینه نازنین جان... حالا تو چی میگی؟

اینها را فرشید گفت و من که تا آن روزها حتی در مخیله ام نمی گنجید که بخواهم با نظر فرشید –هر نظری– مخالفت کنم، حرفهایش را پذیرفتم.

با فرشید در شرکتی که خواهرم آنجا کار می کرد آشنا شدم. اصلاً خود پروانه بود که او را قبل از اینکه ببینمش به من شناسانده بود. از بس تعریفش را می کرد! هر روز که با شوهرش «جلال» به خانه مان می آمد می گفت:

–وای نازنین نمی دونی این همکار جدیدمون چقدر آقاست... هیچکدام از بچه های شرکت نیست که از او خوشش نیاد... از بس این جوان باکلاس و باشعوره، با اینکه کاری به کار کسی نداره، اما همه بهش احترام می گذارند و...

پروانه هر روز این حرفها را تکرار می کرد تا بالاخره یکروز به سراغم آمد و گفت: «شنیدم دو، سه تا از دختر مجردهای اداره ما، نذر کردن که فرشید ازشون تقاضای ازدواج کنه، یعنی اگر روشون بشه، حاضرند خودشون برونـد و از او خواستگاری کنند! اگر بتوانم یکطوری ترتیب ازدواج تو و فرشید رو بدهم، الحق که خوشبخت میشی!»

جلال، شوهر خواهرم با اعتراض گفت: «پروانه چی داری واسه خودت می بری و می دوزی؟ اصلاً تو از کجا می دونی که نازنین، از این آقا فرشید باکلاس شما خوشش بیاد؟

– من مطمئنم... نازنین خواهرمه و اخلاقش رو خوب می شناسم تازه باید خدا خدا کنه که فرشید بپسندتش...

پروانه هر روز این حرفها را تکرار می کرد، اما من حتی برای یکبار هم پا جلو نگذاشتم تا به قول او خودم را نشان بدهم!

ولی پروانه بالاخره کار خودش را کرد؛ او که فهمیده بود نمی تواند به راحتی و با صراحت مرا به محل کارش بکشاند، دست به یک حقه زد؛ آن روز که کیفش را در خانه جا گذاشته بود [و بعداً فهمیدم مخصوصاً این کار را کرده] با تلفن از من خواست و خواهش کرد که هر طور شده کیفش را به دستش برسانم.

وقتی به شرکت رفتم «فرشید» را دیدم و... صادقانه بگویم که در دلم حق را به پروانه دادم! فرشید از آن تیپ مردان جوانی بود که خیلی از دخترها او را به عنوان یک «ایده آل» در ذهن می پرورانند! او بسیار بذله گو بود و در عین حال باشخصیت. کم حرف می زد، اما بجا! و همان جا بود که فهمیدم پروانه قبلاً در مورد من با او حرف زده! ظاهراً بعد از خارج شدن من از شرکت نیز صحبت هایشان ادامه پیدا کرده و فرشید گفته بود: «اگر نازنین خانم قبول کنه، من خوشحال میشم که بیام خواستگاریش...»

□

دو شب بعد فرشید به منزلمان آمد، البته تنها! اینطور آمدنش اگرچه به مذاق پدر و مادرم خوش نیامد، اما او آنقدر خوش برخورد بود که یکساعت پس از ورودش همه چیز از نظر خانواده ام کاملاً فراموش شد. آن شب من و او نیز یکی، دو ساعتی با هم حرف زدیم و هر کدام از نقشه هایی که برای آینده داشتیم صحبت کردیم. همان شب بود که احساس کردم چقدر با فرشید تفاهم دارم. هر چیزی را که من می پسندیدم او هم قبول داشت، هر حرفی می زدم مورد تاییدش قرار می گرفت و... و در یک مورد نیز با هم اختلاف نظر نداشتیم!

قرار ازدواجمان را من و فرشید «دوتایی» تعیین کردیم، که دو ماه دیگر عقد کنیم تا بعد که خانواده او از شهرستان آمدند، مراسم عروسی را برگزار نماییم. پس از این صحبت ها و قول و قرارها، آشنایی مان با هم بیشتر شد. اکثر اوقات یا او به منزل ما می آمد، یا در منزل خواهرم «پروانه» همدیگر را می دیدیم. در طی این دیدارها هر روز بیشتر به او علاقه مند می شدم. در شخصیت و رفتار او هیچ چیز وجود نداشت که مورد تایید من نباشد. تنها چیزی که گاهی اوقات مرا می رنجاند، خواب آلودگی او بود. گاهی وقتها همینطور که نشسته و مشغول صحبت بودیم، یکمرتبه از جا بلند می شد و به علت خستگی ناشی از کار، خداحافظی می کرد و به منزلشان می رفت. من در این باره چند دفعه به او تذکر دادم، اما همیشه پروانه بود که به جای او پاسخ می داد: «بابا بیچاره کارش خیلی سنگینه... توی شرکت کار دو نفر را انجام میده... هم مامور خرید و هم مسوول انباره، هر کس دیگه هم جای او باشه از پا می افته...»

با این توضیحات و طرفداری های پروانه، دیگر حرفی باقی نمی ماند و به این ترتیب روز به روز به تاریخ ازدواجمان نزدیک می شدیم و... تا اینکه یکمرتبه «بابک» پیدایش شد!

□

بابک از دوستان قدیمی فرشید بود، شاید از قدیمی ترین دوستانش که از کودکی کنار هم بزرگ شده بودند. بابک را هم پروانه به خانه آورد. تا آن روز قیافه خواهرم را آنطور ندیده بودم، درست مثل یک مرده متحرک! از فرط اضطراب تمام بدنش می لرزید! خواهرم را که با این وضع دیدم، بابک را –که برای اولین بار می دیدم– فراموش کردم و پرسیدم: «چی شده پروانه؟ موضوع چیه؟ نکنه واسه آقا جلال مشکلی پیش آمده یا اینکه...» اما او دهانم را بست و گفت: «ساکت باش، حرف نزن و فقط گوش کن» –و بعد رو به بابک گفت: «آقای محترم لطفاً بگین... هر چیز را به من گفتین به خواهرم نیز بگین و ملاحظه هیچ چیزی را نیز نکنید و آنچه را از فرشید می دانید تعریف کنید...»

بابک که همسن و سال فرشید بود [سی و چهار، پنج ساله] سیگاری روشن کرد و دودش را همراه «آه» سینه سوزی بیرون داد و رو به خواهرم گفت:

–امیدوارم نازنین خانم نیز مثل شما باور کنند که من فقط از روی «حسن نیت» پا گذاشتم توی این معرکه... کما اینکه مطمئنم با این کارم –یعنی آگاه ساختن شما از شخصیت واقعی فرشید– دارم با جون خودم بازی می کنم و...

بابک هنوز مشغول مقدمه چینی بود که وحشت سراسر وجودم را گرفت؛ «با جون خودم بازی می کنم؟» این حرف میهمان غریبه مان باعث ترس من شد و حرف او را قطع کردم و گفتم:

–آقای محترم خواهش می کنم مقدمه چینی را بگذارید کنار و به جای «صغری –کبری چیدن» برین سراغ اصل مطلب...

بابک نیز یکسره رفت سراغ اصل مطلب و گفت:

–نازنین خانم، ازدواج شما با «فرشید» خطرناکترین کاریه که می توانید انجام بدهید، چراکه شوهر آینده شما،

یک دیوانه خطرناکه... دیوانه‌ای که در اولین فرصتی که نصیبش بشه، شما را خواهد کشت!

بدتر از من، حال پروانه بود؛ خواهرم که خود را مسبب اصلی آشنایی من با فرشید می دانست، اشک می ریخت و زیر لب مدام می گفت: «خدایا شکرت... نازنین جان منو ببخش...»

–منظورتون رو واضح‌تر بیان کنین، مگه فرشید قاتله که منو بکشه؟

این را من پرسیدم و چنان با صراحت گفتم که بابک ادامه داد:

–شاید فرشید قاتل بالفطره نباشه خانم محترم... اما او دیوانه است... یک دیوانه خطرناک که میتونه قاتل هم باشه! کما اینکه سابقه چنین اقدامی را هم داره... اصلاً ببینم نازنین خانم، شما خبر دارین که این آقا فرشید جنتلمن قبلاً ازدواج کرده؟

سری تکان دادم و گفتم: «اگر منظورتون آن نامزدی ۴۸ ساعته است که بعد هم تمام شد و طرفین رفتند سراغ زندگیشون، بله... خبر دارم که او با دختری به نام فتانه نامزد کرده بود، اما به هم خورد!

فرشید پوزخندی زد و گفت: «پس فقط تا همین جا می دانید؟ آقا فرشید بهتون نگفت که به خاطر سابقه بیماری روانی که داره، با چاقو به این دختر بیچاره حمله کرده و اگر همسایه‌ها نرسیده و در خانه را نشکسته و داخل نشده بودند، سر اون دختر بدبخت رو بریده بود؟

اعتراف می کنم که وقتی اینها را از بابک شنیدم از وحشت به خود لرزیدم و از فرشید متنفر شدم؛ وحشتم از این بود که چه بسا در آینده این اتفاق —اقدام به قتل از سوی مردی که قرار بود با او زیر یک سقف زندگی کنم— برای من رخ بدهد! اما تنفرم از فرشید به خاطر دروغی بود که می شنیدم؛ او در مورد فتانه به من گفته بود که فقط مراسم نامزدی انجام شد، در صورتی که حالا می شنیدم که او فتانه را عقد کرده بوده و...، دیگر نتوانستم خود را کنترل کنم و به سختی گریستم و به هق هق افتادم. پروانه آمد کنارم نشست و نوازشم کرد: «تقصیر من بود خواهر کوچولو...»

در همین حال بابک که آماده رفتن بود جمله آخرش را نیز به زبان آورد: «من اصلاً نمی خواستم باعث ناراحتی شما باشم، اما وجدانم اجازه نداد که فقط از ترس جانم، دست روی دست بگذارم و شاهد تلف شدن یک دختر جوان و از هم پاشیده شدن دو، سه تا خانواده [مثل پدر و مادرش و یا زندگی شما و شوهرتون] باشم... اما یک خواهش از تون دارم؛ فرشید شاید در ظاهر آدم بی آزاری باشه، اما موقعی که قاطی می کنه دیگه هیچکس و هیچ چیز نمیتونه جلودارش باشه! واسه همین از تون خواهش می کنم اسمی از من نبرین، چون مطمئنم فرشید اگر بفهمه من این حقایق رو به شما گفتم، یقیناً منو از بین می بره...»

پروانه خیال میهمان غریبه را راحت کرد و گفت: «شما مطمئن باشین ما آنقدر بی وجدان نیستیم که در جواب محبت و مردانگی شما، براتون دردسر درست کنیم...، پس خیالتون راحت باشه اسم شما را هم نمی برم، اصلاً لزومی نداره خود «نازنین» هم با این مرتیکه قاتل روانی روبرو بشه! خود من این نان را توی کاسه خواهر بیچاره‌ام گذاشتم، خودم نیز همه چیز رو درست می کنم...»

بابک که خیالش راحت شد و رفت، پروانه رو به من ادامه داد: «تو نگران نباش نازنین جان، من خودم همه چیز رو درست می کنم، تنها کاری که تو باید بکنی اینه که از این لحظه به بعد، نه با این نامرد روبرو بشی، نه پاسخ تلفنهاش رو بدی...، خوشبختانه فرشید خبر نداره که معاون مدیر عامل شرکت، پسر خاله جلال است! مطمئن باش کاری می کنم که این دیوانه زنجیری دو، سه روز بعد دم‌اش را بگذاره روی کول‌اش و بره گورش را گم کنه! پس فقط یادت باشه نازنین که مبادا من و جلال رو خراب کنی و مثلاً تلفن فرشید را جواب بدهی یا با هاش قرار ملاقات بگذاری؛ حرفهای بابک —رفیق قدیمی فرشید را که یادت نرفته؟ اصلاً بعید نیست وقتی بهش میگی نه، با چاقو بیفته به جانت... من همه چیز را تمام می کنم...»

وعده خواهرم از درست هم «درست‌تر» از آب درآمد؛ پروانه صبح روز بعد دو تا کار انجام داد؛ ابتدا موضوع را به معاون شرکت گفت تا او در جریان ماجرا باشد، بعد هم زیرکانه موضوع «جنون فرشید» و اینکه او می خواسته نامزد قبلی اش را به قتل برساند را به گوش یکی، دو تا از کارمندان شرکت رساند و آنها نیز کمتر از یکساعت بعد، همه پرسنل شرکت را در جریان گذاشتند. به گونه‌ای که قبل از اینکه ظهر بشود، بچه‌های شرکت با متلک‌ها و طعنه‌هایی که نثار فرشید می کنند و خنده‌هایی که سر می دهند، بلایی سر او می آورند که رأس ساعت یک بعد از ظهر استعفایش را می نویسد و می گذارد روی میز «نادر» پسر خاله‌شوهر خواهرم که «معاون اجرایی شرکت» بود، نادر هم که همه چیز را می دانست، بلافاصله و بدون اینکه حتی علت استعفا را بپرسد، نامه را امضا می کند!

فرشید اما [برخلاف پیش بینی هایی که کرده بودیم] برای من هم مزاحمت ایجاد نکرد، البته از ظهر تا نیمه‌های شب مدام به تلفن همراهم زنگ زد، حتی فردا صبح نیز تا دم خانه‌مان آمد، اما وقتی از مادرم شنید: «اولاً نازنین خونه نیست، ثانیاً اگر هم بود دیگه نمی خواد شما را ببینه، ثالثاً اگر یکبار دیگه به تلفن او زنگ بزنین یا بیاین اینجا، به پلیس ۱۱۰ زنگ می زنم...» آن وقت بود که لبخندی زده بود و رفت و دیگر هم به من زنگ نزد تا... حدود یکماه بعد...

□

تنها توی خانه نشسته بودم که زنگ آیفون به صدا درآمد؛ پیک موتوری بود که گفت: «براتون یک بسته آوردم» رفتم و بسته کوچکی را که پیک آورده بود گرفتم و باز کردم و... همین که عکسهای دو نفره من و فرشید را که کنار هم گرفته بودیم دیدم، فهمیدم فرستنده بسته اوست! با نگرانی اطراف خانه را نگاه کردم و داخل خانه شدم و یادداشتی را که همراه عکسها بود باز کردم و دستخط فرشید را شناختم که اینچنین نوشته بود: «از یکطرف غصه دارد خفه‌ام می کند، زیرا دختری مانند تو را که در همه عمر به پاکی و صداقتش قسم می خوردم، به راحتی و سادگی از دست دادم! اما از سوی دیگر باید اعتراف کنم خوشحال هم هستم، وقتی تو قبل از آغاز زندگی مشترک، با شنیدن حرفهای یک غریبه اعتمادت نسبت به من از بین می رود و حتی بدون اینکه به من فرصت پاسخگویی بدهی، همه چیز را خراب کرده و آبروی مرا نیز پیش مردم می بری، پس باید خوشحال باشم که این ازدواج سر نگرفت، چرا که این اتفاق هر وقت دیگر هم می توانست رخ بدهد، که مثلاً ما صاحب چند فرزند باشیم و تو با شنیدن حرفهای یک غریبه دیگر، زندگیمان را نابود کنی! و اما حالا که قرار است این آخرین ارتباط من و تو باشد، پس بهتر است از حقیقت ماجرا نیز آگاه باشی، نمی دانم چه کسی آن حرفها را به شما زده، اما احتمالاً کار «بابک» بوده؛ برادر «فتانه» که روز آخر به من گفت: «تا پایان عمر مثل سایه دنبالت هستم و نمی گذارم طعم خوشبختی را بچشی!» و راستی موضوع فتانه چه بود؟ این تنها دروغ من به تو بود که نامزدی رسمی ام را «غیررسمی» اعلام کردم، که علتش نیز «شرم» بود! آری، من و فتانه قرار بود دو ماه آینده عقد کنیم، اما درست ۴۸ ساعت بعد، ساعت ۱۰ صبح وقتی دلم برای فتانه تنگ شد، از محل کار سابقم مرخصی گرفتم و یک دسته گل خریدم تا به سراغ او بروم و مثلاً او را «سورپرایز» کنم! به خانه‌شان که رسیدم برادر هشت ساله فتانه را دیدم که جلوی در آپارتمان آنها نشسته و اشک می ریزد، علتش را که پرسیدم آن بچه گفت: «آبجی فتانه منو کتک زد و از خونه فرستاد بیرون... میگه من نمی گذارم با آقامعلمش درس بخونه...» از حرفهای پسرک تعجب کردم، فتانه حرفی از معلم و کلاس خصوصی نزده بود! به همین خاطر در را —که نیمه باز بود— باز کردم و داخل شدم و رفتم توی اتاق و... شرم دارم بگویم چه دیدم و فتانه در چه وضعی بود؟ آن پسر جوان که مثل گربه‌های دزد، از پنجره طبقه دوم به کوچه پرید [لابد پایش نیز شکست] و گریخت! فتانه اما...، لباس پوشید و با وقاحت تمام گفت: «چرا سرزده وارد شدی؟» ناگهان خون به مغزم نرسید و گلویش را گرفتم و چسباندمش به دیوار و همانطور که گلویش را فشار می دادم و فریاد می زدم «کثافت هرزه می کشمت» در همان حال قیچی روی میز را برداشتم و خواستم فرو کنم توی قلبش که چند نفر دستم را گرفتند؛ همسایه‌های آن آپارتمان وقتی فریادهای من و ضجه‌های فتانه و گریه‌های برادر خردسالش را دیده و شنیده بودند، وارد خانه شدند و خدا را شکر که نگذاشتند او را بکشم، چرا که بعدها وقتی فکر کردم دیدم حیف بود که به خاطر کشتن یک خوک کثیف به زندان بیفتم! آری، من چند روز بعد فتانه برای همیشه کنار گذاشتم، اما. او حتی در حضور من و نزد خانواده خودش همه چیز را انکار می کرد! البته آن روزها فکر نمی کردم مهم باشد که خانواده او —از جمله همین بابک— خواهرش را بیگناه می داند! شاید هر طور که بود باید از او اعتراف می گرفتم و...، اما خب، این اتفاق نیفتاد تا سالها بعد اتفاق دیگری بیفتد؛ نازنین نازنین، ایکاش فقط ثانیه‌ای از خود می پرسیدی که آیا نباید در مورد حرفهای بابک، از من هم سوال می کردی؟ اما حالا دیگر همه چیز تمام شده، من اینها را فقط برای این نوشتم که بدانی من نه قاتل هستم و نه دیوانه!

پس برای همیشه خداحافظ —دنبال من نگرد– فرشید»

نامه فرشید آتشم زد... خدایا من چه ساده خوشبختی‌ام را گم کردم!

□

گشتم... خیلی گشتم... خیلی جستجو کردم تا شاید فرشید را پیدا کنم و به پایش بیفتم و از او بخواهم که مرا ببخشد! اما انگار او آب شده و به زمین فرو رفته! با این حال از آنجایی که می دانم او خواننده دائمی مجله شما و «این صفحه» بود، این «حقیقت نامه» را ارسال کردم تا بلکه فرشید بخواند و دلش برایم بسوزد و بسویم برگردد، فرشید عزیز، خدا می داند که بدون تو چقدر تنهایم...

■

اگر اعتماد به نفس را می خواهید، و از داشتن آن بی بهره اید همین امروز کاری کنید که دارای اعتماد به نفس باشید

● واین دایر

کاش حکایت تلخ «علی سنتوری» به واقعیت نپیوندد!

عکس: محمد ذبیحیان

هفته گذشته وقتی به ایستگاه متروی آزادی رسیدم، جمعیتی که دور یک جوان گیتار به دست را گرفته بودند توجهم را به خود جلب کرد. او طوری گیتار می نواخت که گویی کارش این نباید باشد و جمعیتی که دورش حلقه زده بودند با تحسین به انگشتان از شدت سرما سرخ شده‌اش که هنرمندانه روی سیم‌های گیتار می‌رقصید خیره شده بودند. تعداد اندکی هم که این قطعه ها را قبلاً جایی شنیده بودند با تکان دادن سر خود — شاید — افسوس می خوردند به هنری که داشت اینچنین بی‌رحمانه روی پله‌های ایستگاه مترو به هدر می‌رفت! به زحمت رضایتش را جلب کردم تا به دفتر مجله بیاید و به دور از هیاهوی مترو با او گفت و گو کنم و بالاخره یک روز بارانی پا به دفتر مجله گذاشت و سر تا پا خیس روی صندلی نشست...

◆ از کجا شروع کنم؟

◇◇ از آنجایی که اسمم را گذاشتن حامد.

◆ پس خودت بگو...

◇◇ حامد محمدنژاد. ۲۵ ساله. فوق دیپلم برق — مخابرات.

◆ کدام تصنیف، کدام ساز، کدام نوازنده یا خواننده، در چه صحنه یی شما را به جهان موسیقی معرفی کرد.

◇◇ برادر بزرگترم پیانو می نواخت. هر بار که پیانو گوش می دادم، از خود بی خود می شدم. کلاس اول ابتدایی که بودم تنها به این عشق به خانه می آمدم که پیانو نواختن برادرم را بشنوم. چشم هایم را می بستم و فکر می کردم که خودم می نوازم. ۱۳ ساله که بودم برای اولین بار انگشتانم به قصد نواختن یکی از قطعاتی که برادرم یادم داده بود، کلیدهای سیاه و سفید را لمس کرد. در پانزده سالگی کاملاً وارد، پیانو می‌زدم. یکی از اقوام ما یک گیتار قراضه داشت. دلم می خواست علاوه بر پیانو، گیتار را هم تجربه کنم. همان روزها پدرم ورشکست شد. بدهی بالا آورده بود. مجبور بودیم خانه و هر وسیله‌ی بدرد بخوری که داشتیم را بفروشیم. پیانوی برادرم هم جز همان وسایل بود. گریه های برادرم وقت فروختن پیانو، هرگز از خاطرم محو نمی‌شود. هنوز هوس تجربه کردن گیتار از سرم نیفتاده بود. با هر بار گوش دادن به قطعه‌های «کارولی» انگار چیزی در قلبم جوانه می‌زد. تابستان همان سال شاگرد میوه‌فروشی شدم. چهل و هشت هزار تومان بابت سه ماه کار دستمزد گرفتم و با همان پول همین گیتار دست دوم را خریدم.

◆ دیروز که به خانه برمی گشتم تو را که روی پله های ایستگاه مترو نشسته بودی و گیتار می‌زدی، دیدم. من تخصصی در زمینه‌ی موسیقی ندارم، اما با شنیدن قطعه‌ی دنور و یکی، دو تا از آهنگ‌هایی که می‌نواختی، پی بردم که این کار تو صرفاً برای جلب توجه مردم و پول درآوردن نیست.

◇◇ اتفاقاً برعکس تصور شما هدف اصلی من جمع کردن پول است. برای گرفتن مجوز آهنگ‌هایم باید پول جمع کنم.

کلاس اول ابتدایی که بودم تنها به این عشق به خانه می آمدم که پیانو نواختن برادرم را بشنوم. چشم‌هایم را می بستم و فکر می‌کردم که خودم می‌نوازم

◆ آهنگسازی هم می کنی؟

◇◇ خیلی زیاد. آهنگ‌هایی ساخته‌ام که حتم دارم اگر خداوند برای به ثمر رسیدنشان کمکم کند تبدیل به آثار جهانی می شوند. بعد از اتمام تحصیلاتم به تهران برگشتم. برای گیتار زدن در مراسم‌ها و جشن‌ها دعوت می شدم. در یکی از جشن ها ناصر عبداللهی هم حضور داشت. بعد از مراسم از من تشکر کرد و شماره تماس یکی از دوستانش به نام «سیروس الویس» را برای تنظیم و ضبط آهنگ‌هایم به من داد. سیروس الویس آهنگ‌های باکلامم را ضبط می کرد و از کارهایم به شدت ایراد می گرفت. می گفت کارهایم خیلی سطح پایین است. اعتماد به نفسم در مدتی که با سیروس الویس بودم خیلی کم شده بود. تقریباً یک سال بعد از قطع رابطه‌ام با سیروس الویس آهنگی از **مرحوم ناصر عبداللهی** گل کرد. این آهنگ «از من نخواه با تو بمونم، تو هیچی از من نمی دونی...» یکی از آهنگ‌هایی بود که من ساخته و برای سیروس الویس نواخته بودم. غم‌انگیزتر از همه این که شعر و تنظیم آهنگ در آلبوم به اسم کس دیگری خورده بود.

◆ تو هیچ کاری برای این که ثابت کنی این اثر، اثر تو بوده نکردی؟

◇◇ چه کاری می توانستم بکنم؟ فقط خوشحال بودم از این که یکی از قشنگترین کارهای مرا مرحوم ناصر عبداللهی — که من به او ارادتمندم — خوانده است!

◆ از اینکه در خیابانها و ایستگاههای مترو گیتار می‌زنی و می خوانی، چه حسی داری؟

◇◇ اوایل خجالت می کشیدم. اما الان نه. حس می کنم اگر در یک برنامه و جلوی چشم صد هزار نفر بنوازم و بخوانم هول نمی شوم و خطا نمی کنم.

◆ برای گرفتن مجوز تلاش کردی؟

◇◇ تا دلتان بخواهد! اما من پول ندارم. برای گرفتن مجوز باید با یک شرکت موسیقی قرارداد ببندی و هیچ شرکت موسیقی با شنیدن کارهای خوبت، قرارداد نمی‌بندد. ابتدا باید سه، چهار میلیون تومان پول بگذارم روی میز که من فعلاً این پول را ندارم.

◆ علاوه بر گیتار زدن کار دیگری هم انجام می دهی؟

◇◇ دو روز در هفته شاگرد دارم. اکثراً صبح ها هم کار ساختمانی انجام می دهم.

◆ فکر می کنی با این وضعیت پول درآوردن کی می توانی به هدفت برسی؟

◇◇ نمی دانم! واقعاً نمی دانم. در حال حاضر من تنها نان‌آور خانه‌مان هستم و خرج زندگی یک خانواده پنج نفره سرسام‌آور است.

◆ تا به حال کسی به گیتار زدنت گیر داده؟

◇◇ یکبار در متروی صادقیه گیتارم را گرفتند. بعد از یک ساعت با خواهش و التماس گیتارم را از حراست مترو گرفتم.

◆ رفتار مردمی که از کنارت می گذرند چگونه است؟

◇◇ خیلی کم پیش آمده که توهین کنند. معمولاً کنارم می ایستند و برایم کف می‌زنند و از من می خواهند آهنگ‌های درخواستی شان را بزنم.

◆ روزی چند ساعت گیتار می‌زنی؟

◇◇ تقریباً ۸ ساعت.

◆ نظرت درباره‌ی موسیقی پاپ کشورمان؟

◇◇ ما در حال حاضر در کشورمان اصلاً موسیقی پاپ نداریم! گرفتن مجوز برای کسانی که پول و پارتی دارند از آب خوردن هم آسانتر است. کسانی هم که پول ندارند زیرزمینی کار می کنند، معروف می‌شوند، برنامه‌های مختلف می‌روند و حسابی پول می‌زنند به جیب!

◆ تا حالا ناامید شدی؟

◇◇ قبلاً بله. اما الان دیگه نه، چون حتم دارم هر چیزی را که به سختی به دست بیاوریم به راحتی از دستش نمی دهیم. من هم دارم ذره ذره به موفقیت می‌رسم.

◆ بزرگترین آرزو؟

◇◇ گرفتن مجوز، داشتن ساکسیفون.

◆ حرف آخر؟

◇◇ این انصاف نیست جوانانی که پول ندارند برای گرفتن مجوز به درهای بسته بخورند و کسانی که هیچ هنری ندارند صرف پولدار بودن و پارتی داشتن بتوانند مجوز بگیرند و آلبوم‌هایی بیرون بدهند که... ■

یک هفته حادثه

پ - شایق

ازدواج دختر ۱۵ ساله با مرد ۸۷ ساله

دختر ۱۵ ساله‌ای که پدرش او را در ازای ۵۰ هزار تومان و با وعده دریافت دو دانگ از یک خانه به عقد مردی ۸۷ ساله درآورده بود پس از چند ماه زندگی به خاطر بدرفتاری‌های پیرمرد از او شکایت کرد.

این دختر جوان که «مریلا» نام دارد چندی پیش با ارائه شکایتی نزد ماموران انتظامی مشهد مراجعه کرد و گفت؛ به خاطر پر کردن شکم دو خواهر کوچکم و تهیه مواد پدرم با پیرمردی که ۷۲ سال از من بزرگتر است ازدواج کردم. من فرزند دوم خانواده هستم وقتی دو ساله بودم مادرم به خاطر بدرفتاری پدرم از وی طلاق گرفت. در این مدت پدرم درآمد چندانی نداشت خلاصه اینکه یازده سال با بدبختی و فلاکت با پدر معتاد زندگی کردیم تا اینکه پدرم تصمیم گرفت مرا در قبال گرفتن ۵۰ هزار تومان پول و با وعده اینکه دو دانگ از خانه پیرمردی که ۸۷ سال دارد به نامم می کند مرا به عقد او درآورد تا زندگی ما سر و سامانی بگیرد. بنابراین یک روز مرا به یک دفترخانه برد و به عقد علی اکبر ۸۷ ساله درآورد و شوهر پیرم یک اتاق در گوشه خانه‌اش به پدر و دو خواهر کوچکم داد، ابتدا زندگی‌مان به خوبی می گذشت هر چند من از زندگی با مردی که ۷۲ سال از من بزرگتر بود عذاب می کشیدم، ولی به خاطر اینکه دو خواهرم راحت زندگی می کردند دل خوش بودم، اما بعد از مدتی وضعیت تغییر کرد. علی اکبر نه تنها دو دانگ از خانه‌اش را که قول داده بود به نام من نکرد، بلکه به زور مرا به سر کار فرستاد. او ماهانه ۳۵ هزار تومان از حقوقم را به خاطر اینکه به خانواده‌ام یک اتاق داده به عنوان کرایه خانه از من می گرفت و خرجی هم به من نمی داد. چند بار با پدرم صحبت کردم، اما او بی تفاوت بود تا اینکه شوهرم گفت باید پدر و دو خواهرم خانه‌اش را ترک کنند. در این باره چندین بار مرا به باد کتک گرفت و در اینجا بود که تصمیم گرفتم از او شکایت کنم. او من و پدرم را فریب داد و هر هفته چند بار کتکم می زد.

در پی اظهارات «مریلا» پرونده‌ای در این باره تشکیل شد و پیرمرد ۸۷ ساله به دادگاه احضار شد تا جوابگوی گفته‌های همسرش در دادگاه باشد.

مرد بنگلادشی فریب خورد

یک زن ایرانی پس از کلاهبرداری از مرد بنگلادشی دستگیر شد.

هفته گذشته مرد ٤٥ ساله بنگلادشی با طرح شکایتی به دادسرای فرودگاه مراجعه کرد و گفت؛

چند ماه پیش با یک زن شیک‌پوش ایرانی به نام فریده در امارات آشنا شدم و به وی پیشنهاد ازدواج دادم و قرار شد بعد از مدتی او جواب مرا بدهد.

پس از مدتی فریده برای من دعوتنامه فرستاد و من هم با شش هزار دلار به ایران آمدم. هنگامی که فریده فهمید من شش هزار دلار همراه دارم تمامی پولهایم را به دلایلی گرفت و خرج کرد. بعد از تمام شدن پولها، فریده گفت برای مراسم ازدواج در ایران پول هنگفتی می خواهد، بنابراین من به کشورم بازگشتم و تمامی دارایی هایم را فروختم و با شش هزار دلار دیگر مجدداً به ایران آمدم تا از فریده خواستگاری و با او ازدواج کنم.

مرد بنگلادشی در ادامه افزود: فریده باز هم به دلایلی چهار هزار دلار از من گرفت و خرج کرد و وقتی به او اعتراض کردم پولی برای ازدواج نمانده او در جوابم گفت؛ قصد ازدواج ندارد چرا که فرهنگ‌ها و اخلاقهایمان یکی نیست و نمی توانیم با یکدیگر زندگی کنیم.

پس از اظهارات این مرد، قاضی فریده را به دادسرا احضار و پرونده‌ای برای بررسی این شکایت تشکیل داد.

دو خواهر آمریکایی قربانی پدر شدند

یک دختر ۱۸ ساله اهل ایالت متحده آمریکا از پدرش به اتهام تجاوز به او و خواهر بزرگترش به دادگاه عالی ایالت «میسوری» شکایت کرد.

این دختر ۱۸ ساله در حالی که افسرده و مضطرب بود به رئیس دادگاه گفت؛ پس از اینکه مادرم از پدرم جدا شد، پدرم خواهر بزرگم را به اصطلاح به عنوان همسر برای ادامه زندگی انتخاب کرد و وقتی به او اعتراض کردیم ما را تهدید به مرگ کرد.

وی افزود: پدرم مدت شش سال با خواهرم رابطه داشت و در این مدت صاحب چهار فرزند شد که سه فرزندش فوت کردند و در باغچه حیاط دفن شده اند و در حال حاضر یک فرزند سه ساله دارد. تا اینکه ماه گذشته مرا نیز به عنوان همسر دوم انتخاب کرد و چون من در این مدت از تجاوز این مرد حیوان صفت به ستوه آمده‌ام و مرگ را ترجیح می دادم به دادگاه مراجعه کردم تا او دستگیر و مجازات شود.

بدین ترتیب پلیس منطقه «هریسون ویل» در «میسوری» پس از بررسی و تحقیق این پدر را دستگیر و سه فرزندی را که در باغچه دفن شده بود، پیدا کرد.

همچنین بر اساس اعلام نظر کارشناسان پزشکی قانونی، دختر ۱۸ ساله چندین بار از سوی پدرش مورد تجاوز قرار گرفته است. در حال حاضر این پدر سنگدل در بازداشت بسر می برد.

یک دستگاه پژو به پنج نفر فروخته شد

مردی که یک دستگاه خودروی پژوی دزدی را با مدارک جعلی به ۵ شهروند تهرانی فروخته بود، زمانی که داشت این خودرو را بار دیگر سرقت می کرد، دستگیر شد.

اواخر دی ماه مردی به پایگاه ششم اداره آگاهی تهران مراجعه کرد و از به سرقت رفتن خودروی خود خبر داد. پس از این شکایت ماموران پلیس پایگاه ششم اداره آگاهی تهران جستجو برای یافتن خودرو و دستگیری سارق را آغاز کردند تا اینکه مدتی بعد مجدداً مردی به مرکز پلیس مراجعه کرد و از به سرقت رفتن خودرویش خبر داد.

او گفت؛ هفته گذشته آگهی های یکی از روزنامه‌ها را مرور می کردم که دو روز قبل آگهی فروش یک دستگاه خودروی پژو را دیدم. با شماره تلفن ذکر شده تماس گرفتم و مرد فروشنده گفت؛ به خاطر مشکلات مالی خودرو را یک میلیون تومان ارزانتر از قیمت واقعی می فروشد، من هم قبول کردم و در یکی از محله‌های تهران با هم قرار گذاشتیم و پس از مشاهده خودرو و سند مالکیت آن، با فروشنده معامله کرده، خودرو را به مبلغ ۱۰ میلیون تومان از او خریدم و پول نقد پرداخت کردم. پس از تحویل خودرو برای خرید بیرون رفته بودم و خودرو را در خیابان پارک کردم اما چند ساعت بعد که بازگشتم متوجه شدم سرقت شده است.

به دنبال این شکایت، چهار مرد دیگر نیز به مرکز پلیس مراجعه و شکایت‌های مشابهی را مطرح کردند. این پنج مرد بعد از حضور در واحد چهره‌نگاری پلیس آگاهی، ظاهر فروشنده ماشین را به یک شکل توصیف، اما در اوراق پرونده‌ها مرد تحت تعقیب را با اسامی مختلفی معرفی کردند، چرا که او اوراق هویتی جعل کرده بود. بنابراین پلیس اداره آگاهی تهران دامنه تحقیقات خود را گسترش داد و بالاخره چند روز قبل موفق شد او را در حین سرقت یک خودروی پژو ۲۰٦ دستگیر کند.

او در بازجویی گفت؛ بعد از سرقت پژو بلافاصله برای فروش آن در روزنامه آگهی می کردم و به بهانه مشکلات زندگی آن را با یک میلیون تخفیف و نقد به فروش می رساندم و بعد از تحویل دادن خودرو، خریدار را تعقیب می کردم و در فرصتی مناسب با کلید یدک دوباره پژو را می دزدیدم.

وی افزود: در حال حاضر این خودرو را پس از چهار بار سرقت مجدداً می خواستم سرقت کنم که دستگیر شدم البته برای اینکه دستگیر نشوم هر بار پلاک جعلی روی خودرو نصب و خودم را با هویتی دروغین معرفی می کردم.

این مرد در حال حاضر در بازداشت بسر می برد و پلیس در حال تحقیق و بررسی پرونده وی می باشد و احتمال می رود وی این پژو را به افراد دیگری نیز فروخته و یا اینکه همین شگرد را درباره خودروی دیگری نیز تکرار کرده باشد.

اگر محکوم کنید، برائت من است و اگر تبرئه، برائت شما

آیا ممکن است که براساس آنچه که بسیاری اعتقاد دارند، حقیقت و واقعیت دارای دو چهره باشد؟

حقیقت یا دروغ!

برگردان: بهروز بهرامی

بسیاری از وقایع اتفاق افتاده در جهان را آنگونه که خواسته‌اند نمایش داده‌اند

باورها و ناباوریها

نظریه یا تئوری توطئه اصولاً دنیای کاملاً متفاوتی را از آنچه که می شناسیم و به صورت روزمره با آن سر و کار داریم ارائه می دهد. در واقع دنیای توطئه دنیایی است که دلایل ارائه شده توسط دولت های بزرگ غربی در مورد حوادث و اتفاقات، مورد پذیرش که نیست، حتی دروغگویی دولتها دلیلی بر دست داشتن آنها در بروز حوادث و اتفاقات تلقی می شود. برای مثال در چنین دنیایی، دولت آمریکا در کشتن ریاست جمهور خود یعنی جان اف کندی دست داشته است و یا دولت انگلستان در قبال مرگ دایانا، همسر ولیعهد آن کشور مقصر درجه اول شناخته می شود. در ضمن در چنین دنیایی است که از فرود سفینه متعلق به کرات و موجودات فضایی خبر داده می شود که باز هم دولتها به دلایل عدیده از فاش شدن حقیقت جلوگیری کرده اند. البته تا زمانی که اینگونه تحلیل را مطالعه می کنیم در ابتدا مردمی که آنها را می پذیرند، ساده‌لوح و زودباور می شناسیم و آنها را در برابر خرافات و شایعه پراکنی، تاثیرپذیر تلقی می کنیم. اما آیا واقعیت ماجرا هم همین است؟

تحقیقات تازه نمایانگر این واقعیت است که نظریه توطئه، تاثیر بیشتری روی همه ما انسانها از آنچه که قبلاً تصور می شد، دارد. خانم **دکتر کارن داگلاس**، استاد رشته روانشناسی در دانشگاه کنت، به مطالعات و پژوهش های فراوانی در مورد بخشی از ذهن ما که پذیرای سوی دیگر حقیقت است به انجام رسانده است. او به یکهزار نفر از کسانی که در ابتدا درباره مرگ دایانا، خبر رسمی را پذیرفته و آن را معلول تصادف اتومبیل دانسته بودند، اخبار و مدارک اینترنتی را که مرگ او را یک عمل تعمدی و شکل گرفته از سوی دولت بریتانیا دانسته بودند، نشان داده و پس از چندی دوباره درباره آن واقعه از آنها سوال کرده بود. جالب اینکه در مرتبه دوم ۲۷ درصد از آنها به این باور رسیده بودند که دایانا را عمداً به قتل رسانده بودند و ۳۰ درصد دیگر هم حداقل نسبت به اخبار و توضیحات رسمی شک و تردیدی در خود یافته بودند. در نتیجه پژوهش های دیگری هم که خانم دکتر داگلاس به انجام رسانده بود و در آنها هزار نفر دیگر را هم مورد پرسش قرار داده بود، ۱۷ درصد بر این باور بودند که سفر به کره ماه توسط انسان، صحنه‌سازی و دروغین بوده است و پنجاه درصد هم بر این باور بودند که موجودات فضایی در کره زمین پیاده شده‌اند و دولتهای بزرگ این واقعیت را پنهان کرده‌اند و ۵۱ درصد هم بر این باور بودند که جان کندی به گونه‌ای که تشریح شد کشته نشده است. در واقع هیچگونه محدودیتی هم در مورد موضوعات پوشش داده‌شده توسط تئوری توطئه وجود ندارد و از بیماری ایدز گرفته تا واقعه یازدهم سپتامبر، این نظریه می تواند دخیل باشد.

پژوهشگران از جمله خانم دکتر داگلاس معتقدند که دلیل چنین باورهایی در انسانها در واقع ریشه سوءظن نسبت به قدرت بالاتر و برتر است که دولت ها نماد آن به شمار می روند و اکنون برخی از مشهورترین مصادیق نظریه توطئه:

واقعه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱

در ده سال اخیر هیچکدام از وقایع به اندازه ماجرای یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ با نظریه توطئه عجین نبوده است. پایه و اساس همه باورها در مورد ماجرای یازدهم سپتامبر هم بر مبنای شرکت مستقیم دولت آمریکا و یا حداقل آگاهی قبلی از جانب دولت آمریکا بنا شده است. حتی بر طبق یک بررسی دقیق و علمی که از جانب انستیتو ملی استاندارد و تکنولوژی که یک موسسه معتبر در آمریکا است، صورت گرفته، این نتیجه گیری به عمل آمده که از محالات است که سه برج یک، دو و هفت (منفجر نشد) در یک واقعه کنترل شده توسط تروریست‌ها مورد حمله قرار گرفته باشند. ضمن آنکه هیچکدام از ساختمانهای برج مانند در کشور آمریکا که بر اساس قوانین بسیار سخت ساختمان‌سازی، مجوز برپا شدن را به دست می آورند، با چنین تخریبی که در یازدهم سپتامبر اتفاق افتاد، مواجه نمی شوند و باید از پیش در داخل ساختمانها خرابکاریهایی ایجاد شده باشد. حال به غیر از شواهد و اسناد علمی و فیزیکی، سیاست‌ها و اعمال دولت پس از واقعه هم که در واقع هجومهایی به افغانستان و عراق از اهم آنها بود، می تواند توجیه کننده‌ای بسیار منطقی باشد که در حقیقت، دولت آمریکا به صورت محرمانه با ترتیب دادن این واقعه و تروریستی جلوه دادن آن، به تحریک کردن افکار عمومی پرداخته و در نتیجه واکنش های دلخواه خود را به آسانی مرتکب شده است. از طرف دیگر یک بررسی کاملاً علمی توسط کارشناسان روی ساختمانها، نشان داده که تنها این آتش سوزی بوده که انهدام اصلی ساختمانها را به وجود آورده و نه برخورد هواپیماها به آن. تئوری توطئه حتی تا آنجا پیش رفته که تصویر برخورد هواپیماها به ساختمانها را یک جلوه‌های ویژه ساختگی و تصویری به طریقه سه بعدی تلقی کرده که با شرکت و همکاری دولت و سی.ان.ان ترتیب داده شده است.

برخورد نزدیک

در سال ۱۹۴۷، چند افسر و درجه‌دار ساکن در پایگاه ارتش و نیروی هوایی در نیومکزیکو، در فاصله‌ای نه چندان دور از پایگاه قطعاتی که از فلزات عجیب و غریب ساخته شده بود را در بیابان پیدا کردند و بلافاصله گزارش دادند که این قطعات بقایای یک سفینه فضایی متعلق به موجودات فضایی است. این در حالی بود که هنوز زمینی ها موفق به ساختن سفینه فضایی نشده بودند و نخستین ماهواره فضایی ده سال بعد و در سال ۱۹۵۷ به فضا پرتاب می شد، اما مقامات از ترس و واهمه نسبت به واکنش های مردم و بسیاری از ترسهای بیهوده دیگر، بلافاصله گزارش را تصحیح کرده و آن را بقایای یک بادکنک هواشناسی نام گذاشتند. پس از این تغییر در گزارش، جریان برای مدت ۳۰ سال تا سال ۱۹۷۸ مسکوت گذاشته شد، اما در این زمان دو مرد کهنسال که در روز واقعه جوانهایی بیست ساله بیشتر نبودند، پای پیش گذاشته و اعلام کردند آنچه را که شاهد بودند بشقاب پرنده‌ای بود که روی زمین سقوط کرد و حتی از داخل آن جسد یک موجود فضایی هم خارج شده بود، اما اف.بی.آی وارد معرکه شده و با تهدید و ارعاب دو جوان را وادار به سکوت کرده بود، اما حتی پس از جلو آمدن دو مرد کهنسال هم، هنوز شواهد علمی قاطع در دست نیست. اما همین مورد که اف.بی.آی وارد معرکه شده و جریان را مسکوت گذاشته بود، نمایانگر آنست که زیر کاسه نیم کاسه‌ای است و دیر یا زود باید پرونده‌های محرمانه پیرامون UFO (بشقاب پرنده) در نیومکزیکو، علنی شده و درباره آن اطلاعات کاملی به جهانیان داده شود. حتی از نظر علم هم این موضوع دارای اهمیت فراوانی است و احتمالاً منفعت‌های علمی آن به سایر موارد برتری خواهد داشت. در واقع این نظریه توطئه می باشد که این موضوع را هنوز هم پس از گذشتن ۶۰ سال، زنده نگهداشته است.

انسان در سطح ماه یا...؟

بر طبق نظریه توطئه، تمامی داستان فرود آمدن نیل آرمسترانگ بر روی سطح کره ماه و متعاقب آن گام برداشتن همسفرش ادوین آلدرین روی ماه در واقع روی یک صحنه فیلمبرداری انجام شده است. واقعیت این است که بسیاری از دانشمندان علوم فضایی بر این اعتقادند که هیچ انسانی قادر نیست تا سفر طولانی به سوی ماه را که مستلزم عبور از خط و مدار فضایی وان‌آلن می‌باشد، انجام دهد و عبور از خط فوق‌الذکر مرگ آدمی را به‌دنبال دارد. از سوی دیگر بسیاری از کارشناسان عکسبرداری و تصویربرداری روی تصاویری که در سطح ماه از فضانوردان برداشته شده، ایرادهای تکنیکی دقیقی را مشاهده کرده‌اند. از جمله سایه‌های مرموزی که در تصاویر وجود دارند که قلابی بودن تصاویر را بیش از پیش نمایان می‌کند. انگیزه این تقلب بزرگ هم ریشه در مسابقه فضایی بسیار حساس میان آمریکا و شوروی داشت، ضمن آنکه کلیه رئیس جمهوریهای آمریکا به مردم خود قول داده بودند که تا قبل از فرا رسیدن دهه هفتاد میلادی کره ماه فتح خواهد شد و در واقع فرودی که در ماه انجام گرفت تنها پنج ماه قبل از پایان پذیرفتن موعد اتفاق افتاده است.

آنجا که تئوری توطئه کار می کند

البته در همه موارد هم تئوری توطئه در اقلیت قرار نگرفته است و در برخی موارد، این حقایق ناشی از تئوری توطئه بوده که سرنوشت‌ساز شده و باعث فاش شدن واقعیت شده است. مثال بارز را باید ماجرای واترگیت ذکر کنیم. زمانی که چند انسان شرور در سال ۱۹۷۲ به دلیل کار گذاشتن وسایل استراق سمع در مرکز انتخابات حزب دمکرات، بازداشت‌شدند. گزارش اولیه پلیس این بود که افراد شرور خودسرانه به این کار دست زده بودند. اما عده‌ای گزارش پلیس را ناکافی و ناقص قملداد کرده و بر این اعتقاد بودند که این جریان به دستور مقامات بالای حزب جمهوریخواه انجام گرفته است. در آن زمان پلیس چنین اعتقادی را به عنوان نظریه طرفداران تئوری توطئه که به همه چیز بدبین می‌باشند رد کرد. اما پس از چندی حتی نام شخص رئیس جمهور یعنی ریچارد نیکسون هم به میان کشیده شد و سرانجام کار به آنجا کشیده شد که همه می‌دانیم و نخستین استعفای رئیس جمهور آمریکا در تاریخ در اثر واقعه واترگیت رقم خورد. در این میان رفتار بسیار زشتی که از جانب شخص نیکسون مشاهده شد دستور پنهان کردن دو نفر شاهد واقعه از جانب او بود که باعث بدنامی او در تاریخ شد. واترگیت یکی از مواردی است که تئوری توطئه، واقعیت پیدا کرد و کمک اصلی برای یافتن حقیقت نام گرفت.

یک واقعه سلطنتی

دایانا، همسر ولیعهد انگلستان در سی و یکم اوت و به سال ۱۹۹۷ در شهر پاریس در فرانسه بر اثر تصادف اتومبیل کشته شد، اما پیروان تئوری توطئه به شدت بر این اعتقادند که این یک حادثه نبود، بلکه یک حادثه از پیش طراحی شده برای قتل کسی بود که بیشترین مشکلات را طی هفتاد سال گذشته برای دربار انگلستان فراهم آورده بود. البته واقعیت این است که ابهاماتی در صحنه قتل وجود دارد که کسی برای آنها توضیح نداده است، از جمله یک سوراخ مجهول روی اتومبیل که آن را بسیاری نتیجه شلیک یک گلوله به اتومبیل می‌دانند که باعث برهم خوردن تعادل در حواس راننده و سرانجام تصادف منتهی به مرگ دایانا شد، اما در این میان یک واقعیت محض بر هیچکس پوشیده نیست و آنهم این است که دربار انگلستان به هیچ وجه از اعمال دایانا در پنج سال آخر زندگی او، رضایت نداشت و اگر هم مرگ تصادفی بود، باید آن را به حساب شانس و اقبال انگلیسی ها گذاشت.

مرگ یک رئیس جمهور

صحنه قتل جان اف کندی سی و ششمین رئیس جمهور آمریکا، به قدری سوال برانگیز و مشکوک بوده که اتفاقاً تنها تئوری که چندان هم معتبر به نظر نمی‌رسد همانا گزارش رسمی از ماجرا است که یک تیرانداز تنها موسوم به لی هاروی اسوالد، با شلیک دو گلوله از داخل پنجره‌ای در طبقه یازدهم از یک ساختمان متروکه، قتل کندی را باعث شد، اما همان اسوالد دو روز بعد در داخل اداره پلیس توسط شخصی به نام جک روبی به قتل رسید. حال جک روبی هم با مافیا ارتباط داشت و هم با اف.بی.آی. در واقع تئوری توطئه از ۴۸ ساعت پس از مرگ کندی پس از کشته شدن اسوالد شروع شد و تا همین امروز هم ادامه دارد. در میان مراجع و کسانی که احتمال به قتل رسیدن کندی را به آنان نسبت می‌دهند باید از اف.ب.آی، سازمان سیا، ادگار هوور، رئیس اف.بی.آی، لیندون جانسون، معاون کندی، فیدل کاسترو، مافیا، و بسیاری دیگر نام برد که در نتیجه پرونده قتل کندی را به کلافی سردرگم مبدل کرده است. حال در این میان اینکه اسوالد به تنهایی با یک تفنگ دوازده دلاری، از فاصله‌ای بیشتر از یکصد و بیست متر موفق شده باشد که سر و گردن کندی را آنهم در اتومبیل در حال حرکت، مورد هدف قرار داده باشد، آنهم کسی که چندان تیرانداز ماهری هم نبوده، و همین گزارش مورد قبول مراجع قرار گرفته، به واقع به قدری مسخره به نظر می‌رسد و بی جهت نیست که این همه تئوری در مورد مرگ کندی ظاهر شده و این از ضعف گزارش رسمی و مختومه کننده پرونده خبر می‌دهد.

در اوایل زندگی، وجدان در بسیاری از آدمها وجود دارد، که در اواخر زندگی از میان می‌رود

●ویلیام کوپر

مشاوره حقوقی

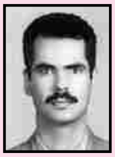

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مجازات بدون دلیل

خلاصه سوال :

کارمند بانک... هستم. مهر ماه امسال بدون اینکه مرتکب تخلف مالی یا اداری شوم و صرفاً به خاطر حب و بغض بعضی افراد بعد از اینکه از شعبه محل خدمتم به یک شعبه دور افتاده فرستاده شدم کلیه مزایای شغلی ام هم قطع گردید. این مطلب را طی نامه‌ای به من ابلاغ کردند. بدون اینکه محلی برای ارائه فرجام خواهی من قائل شوند. از آنجا که کارمندی ساده و مأخوذ به حیا و از طرفی بی اطلاع از قوانین بودم نسبت به این مساله تمکین کردم.

هر چند اعتراض هم می کردم به دلیل قوی بودن طرف مقابل فریادم به جایی نمی رسید. در حال حاضر با کمترین حقوق (که یک بچه نیز نمی تواند با آن زندگی کند) مشغول به کار هستم. به دلیل اعسار مالی قادر به گرفتن وکیل و دفاع از خودم نیستم. لذا خواهشمندم بفرمایید کدام سازمان خارج از بانک می تواند به داد بنده برسد و برای احقاق حقم چگونه وکیل بگیرم و چگونه از دست کسانی که باعث قطع مزایای من شده‌اند شکایت کنم. البته شکایتی که به فوریت رسیدگی شود نه شکایتی که در پیچ وخم کارهای اداری افتاده و باعث سختی بیشتر شود.

حسین ـ ح

امکان اعتراض در دیوان عدالت

پاسخ :

وفق قوانین استخدامی واداری که بر بانکهای دولتی هم حاکم است تغییر محل جغرافیایی به مکان‌های دور و همچنین قطع مزایای شغلی مجازاتهایی است که هیئت رسیدگی به تخلفات اداری آن سازمان در مقابل تخلفات کارمندانش اعمال می کند.

بنابراین قطعاً مرتکب تخلفی شده‌اید که با شما این گونه رفتار شده است. اگر اینگونه است باید در فرجه قانونی از زمان ابلاغ حکم هیئت مزبور به آن اعتراض می کردید تا در مرجع بالاتر همان هیئت به اعتراض شما رسیدگی شود. چنانچه هیئت تجدید نظر اداری هم حکم مرجع قبلی را تایید می نمود باز هم این حکم قابل اعتراض در دیوان عدالت اداری بود. مرجعی که هم اینک نیز صالح به رسیدگی به دعوی استخدامی شما به طرفیت بانک است. یعنی می توانید با استدلال بر عدم تخلف خود، غیر قانونی بودن حکم صادره از هیئت رسیدگی به تخلفات اداری را مدعی شده و در این خصوص دادخواستی به دیوان عدالت اداری تقدیم کنید. چنانچه واقعاً حکمی وجود نداشته باشد نادرستی عملکرد بانک واضح تر و آشکارتر است و باز هم می توانید با استناد به حکم کارگزینی خود و سایر مدارک استخدامی، شکایت خود در دیوان عدالت مطرح نمایید.

چنانچه نیاز به وکیل معاضدتی دارید خواسته خود را به کانون وکلای دادگستری یا مرکز مشاوران حقوقی قوه قضاییه اعلام کنید تا از سوی این مراکز در این خصوص تصمیم گیری شود. رسیدگی فوری به شکایات در مراجع قضایی منوط به احتمال ورود خسارات مالی و جانی غیر قابل جبران است که شامل ادعای شما نمی شود. رسیدگی ماهیتی در دیوان عدالت اداری حداقل شش تا ده ماه به طول می انجامد که به جز یکبار به حضور شما نیازی نیست.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

گپی دوستانه در شب امتحان

این روزها با وجود ترمی شدن شیوه آموزشی در مدارس هر هفته این اضطراب وجود دارد که چه کنیم تا فرزندانمان روزهای دلهره آور امتحانات را با سربلندی پشت سر بگذارند. ما برای پاسخ گفتن به این سوال همیشگی، از چند کارشناس کمک خواسته ایم و پس از ساعت ها تحقیق و بررسی نقاط طلایی یافته هایمان را به شما ارائه می دهیم تا...

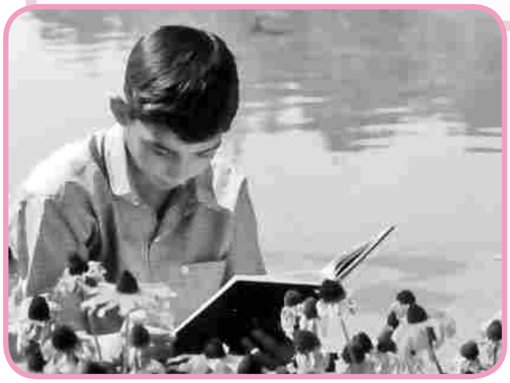

◆ انتظارات خود را با توانایی های فرزندمان هماهنگ کنیم و از او توقع بیش از حد نداشته باشیم.

◆ به فرزندمان اطمینان خاطر بدهیم که در کنار او خواهیم بود و اگر مشکلی داشت او را یاری خواهیم کرد. از به کار بردن عباراتی مانند «به من ربطی ندارد، مشکل خودت است، از نوع درس خواندن تو خسته شدم و...» خودداری کنیم.

◆ به فرزندمان یادآور شویم که تمامی تلاش خود را صرف یادگیری درسها نماید نه کسب نمره، زیرا کسانی که فقط برای به دست آوردن نمره درس می خوانند مطالب درسی را زودتر فراموش می کنند.

◆ با فرزندمان به گونه‌ای رفتار کنیم که او بتواند عقاید و نگرانی های خود را درباره امتحان آشکارا بیان کند.

◆ از غیبت کردن فرزندمان در ایام و نزدیکی امتحانات حتی الامکان جلوگیری کنیم، زیرا در این دوران، درسها دوره می شوند و فرزندمان می تواند اشکالات احتمالی خود را از معلم بپرسد و آنها را برطرف کند.

◆ در ایام امتحان فضای خانواده را شاد و آرام نگه داریم و از مشاجره و برخوردهای لفظی بخصوص با فرزندمان خودداری کنیم.

◆ یادآوری نماییم سر جلسه امتحان لوازم التحریر و وسایل مورد نیاز را با خود همراه داشته باشند تا با آرامش خاطر به سوالات پاسخ دهند.

◆ فرزندانمان را روز امتحان با ملایمت بیدار و زودتر از معمول راهی مدرسه کنیم تا به موقع سر جلسه امتحان حاضر شوند تا اضطراب دیر رسیدن به اضطراب امتحان اضافه نشود.

◆ به فرزندانمان آموزش دهیم که دعا باعث آرامش و رسیدن به موفقیت می شود، اما شرط اجابت دعا، تلاش و کوشش خود ماست.

◆ با استفاده از نمونه سوالات سالهای قبل، امتحان آزمایشی از فرزندانمان بگیریم و آن را تصحیح کنیم. با این روش، علاوه بر کاهش اضطراب آنها، درسهایی را که باید بیشتر تمرین کنند، تشخیص داده و بهتر می توانیم آنها را راهنمایی کنیم.

◆ برنامه امتحانی فرزندانمان را در جایی مناسب نصب کرده و به آنها بگوییم. روی هر امتحانی که می دهند یک خط بکشند.

این کار انگیزه‌ی بیشتری برای درس خواندن و احساس نزدیک شدن به پایان امتحان را در آنها به وجود می آورد.

◆ و مهمتر از همه اینکه، توجه داشته باشیم کسب نمره بد فرزندانمان در امتحان به معنی بد بودن آنها نیست بلکه بدان معناست که فعالیت آنها در آن درس کم بوده و یا مفاهیم اساسی آن درس را نمی دانند.

از: فروغ شاه‌میرزایی

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

دوران توفان را بشناسید

◇ دختر ۱۳ ساله‌ای دارم که به تازگی وارد سنین نوجوانی شده است. من در کتابها خوانده‌ام که این سنین خیلی دوران مهمی است و بچه ها در این سن رفتارها و حرکات خاصی انجام می دهند. راستش می خواستم اطلاعاتی در این مورد بگیرم.

◇◇ اگر اشتباه نکنم شما اطلاعاتی در مورد ویژگی دوران نوجوانی و نحوه رفتار با نوجوانان می خواستید.

◇ بله درست است. راستش کتابها و مطالب آن خیلی نگرانم کرده‌اند. نمی‌دانم چه کار کنم؟

◇◇ در مورد ویژگی های دوران بلوغ و نوجوانی باید بگویم که بسیاری از نظریه پردازان و روانشناسان از این دوره، به عنوان دوره توفان و فشار یاد کرده‌اند. ولی این به این معنی نیست که برای همه افراد، این دوران، دوران فشار و استرس است. بلکه برخی از خانواده ها و نوجوانان این دوران را به راحتی سپری می کنند. از نظر ویژگی های شناختی و رفتاری دوران بلوغ باید بگویم که نوجوانان در این سن دارای تفکر انتزاعی می شوند، یعنی می توانند احتمالات را در نظر بگیرند. به خاطر همین ویژگی است که نوجوانان خیلی زیاد جر و بحث می کنند چون از نظر ذهنی در نظر می گیرند که اگر فلان امر اتفاق نیفتد چه پیش می آید؟ و احتمالاً به چه نتیجه‌ای می رسیم؟

◇ پس با این توصیفات جر و بحث کردن و سعی در قانع کردن دیگران ویژگی رشدی نوجوانان است؟

◇◇ درست است!

◇ من هر چیزی را که به دخترم می گویم مدام با من بحث می کند و من هم خیلی عصبانی می‌شوم، چون قبلاً هر چیزی را که می گفتم بی چون و چرا گوش می کرد و انجام می‌داد، ولی الان برای هر چیز کوچکی مجبورم بارها توضیح بدهم و بحث کنم.

◇◇ ویژگی دیگر این دوران بلاتصمیمی است یعنی نوجوان اگرچه دوست دارد خودش تصمیم بگیرد و مستقل عمل کند اما در عین حال هنگام تصمیم گیری هم مردد است و در نهایت نمی تواند تصمیم درست و آخر را بگیرد. ویژگی دیگر درگیری با صاحبان قدرت است. به دلیل همین ویژگی است که نوجوانان در این سنین، با پدر و مادر، اولیاء مدرسه، جامعه، نظم و قانون مشکل دارند. چون آنها می خواهند دنیا را به شیوه‌ای که خودشان می خواهند اداره کنند و در عین حال هم قادر به انجام آن نیستند.

◇ راستش همین دیروز بود که سارا (دخترم) می خواست به میهمانی برود و از من می خواست که لباسش را انتخاب کنم چون خودش در انتخاب مردد بود اما همین که من انتخاب کردم، او اصلاً به نظر من اهمیتی نداد و لباس دیگری را انتخاب کرد و پوشید. از این کار او خیلی عصبانی شدم. فکر کردم که مرا مسخره کرده است.

دیروز بود که سارا (دخترم) می خواست به میهمانی برود و از من می خواست که لباسش را انتخاب کنم چون خودش در انتخاب مردد بود اما همین که من انتخاب کردم، او اصلاً به نظر من اهمیتی نداد

◇◇ نکته مهم در برخورد با نوجوانان همین است که ما ویژگی های رشدی آنها را مدنظر داشته باشیم. اگر شما به این رفتار او به دید ویژگی و مراحل رشد نگاه می کردید (نه اینکه او قصد مسخره کردن شما را دارد) دیگر از دست او عصبانی نمی‌شدید و خیلی راحت از کنار این قضیه می گذشتید.

◇ دخترم به تازگی خیلی جلوی آیینه به خودش ور می‌رود و مدام به شکل و مدل مو و قیافه‌اش توجه دارد. این کار او پدرش را خیلی عصبانی می کند.

◇◇ یکی دیگر از ویژگی های دوران بلوغ این است که نوجوانان فکر می کنند که همه آدمها فقط به آنها توجه دارند. روانشناسان به این ویژگی اصطلاح (تماشاچی خیالی) را لقب داده‌اند. ویژگی دیگر (افسانه شخصی) است. یعنی نوجوان فکر می کند که خودش، رفتارش و حرکاتش چیزی جدای از دیگران است و آن اتفاقات و موقعیت‌هایی که برای دیگران رخ می دهد برای او واقع نمی‌شود. برای همین هم هست که نوجوان فکر می کند اگر او سیگار بکشد اعتیاد به سیگار پیدا نمی کند. یا اینکه اگر با سرعت در بزرگراه رانندگی کند دچار سانحه نمی‌شود.

◇ حالا من باید چه کار کنم؟

◇◇ قدم اول در برخورد با نوجوانان شناسایی ویژگی های خاص این دوران است. هر چه آگاهی ما در مورد ویژگی های شناختی و عقلانی این دوران بیشتر باشد به همان مراتب هم نحوه برخورد ما منطقی تر می شود.

در برخورد با نوجوانان باید اولاً: از هرگونه جر و بحث خودداری کنید. اگر همان لحظه‌ای که بین شما و فرزندتان مشکلی و بحثی صورت می گیرد و شما عصبانی می‌شوید، قضیه را تمام کرده و ادامه بحث را به زمان دیگر موکول کنید، درگیری بین خانواده کمتر می‌شود.

نکته مهم دیگر این است که هرچه روابط شما با فرزندتان صمیمی تر و منطقی تر و همراه با درک بیشتر باشد (که البته این درک در سایه شناخت ویژگی های خاص این سنین است) بدانید که این مرحله از رشد سالم تر و با امنیت روانی بیشتری طی می‌شود. درست مثل کودکی که تازه دارد راه رفتن را می آموزد. چون شما زمین خوردن‌های کودکتان را به عنوان راهی برای راه رفتن بعدی او در نظر می گیرید، دیگر از این عدم تعادل او عصبانی نمی‌شوید و می‌دانید که این مرحله، می گذرد. در مورد نوجوانتان هم بدانید که اگر با تدبیر عمل کنید این مرحله می گذرد و ویژگی های این مرحله در او باقی نمی‌ماند و نمی تواند زندگی آینده او را تحت تاثیر قرار دهد.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

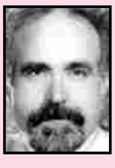

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

به هیچ وجه به انسانی اعتماد نکن که به چیزی باور نداشته و مفهوم وجدان را نمی داند ● لارنس استرن

جنگ جهانی اول

۷

برگردان: بهروز بهرامی

چهار ماه نبرد خونین و بیش از یک میلیون تلفات، دنیا را متوجه این نکته کرد که پیروزی چندان هم ساده نیست

پایان فصل اول جنگ

پیروزی فرانسه در نبرد مارن حیثیت و اعتماد به نفس از دست داده را به ارتش این کشور بازگرداند

شناخت حریفان از یکدیگر

«پس از پایان گرفتن نبرد مارن بود که تازه اروپاییان متوجه شدند که پیروزی چندان هم آسان به دست نمی‌آید. از سویی ارتش آلمان که همچون یک ماشین جنگی غیرقابل توقف، همه جا سرک می‌کشید و با سرعت عجیبی پیش می‌رفت، پس از نبرد مارن نه تنها پیشروی آن متوقف شده بود، بلکه کیلومترها هم به عقب رانده شد. از سوی دیگر هم ارتش فرانسه و قوای کمکی بریتانیا که با شکست در چند جبهه آبرو و اعتماد به نفس را توأماً از دست داده بودند با پیروزی بزرگ در نبرد مارن، هر دو را دوباره به دست آوردند. ضمن آنکه پس از این نبرد، شناسایی حریفان از یکدیگر تکمیل‌تر شد و این مهم پیروزی معنی‌دار را در جبهه‌ها حتی مشکل‌تر کرده بود. و اکنون تا پایان فصل اول جنگ یکی دو نبرد اساسی باقی مانده بود تا پس از آن جبهه‌ها در جای جای اروپا تثبیت شوند.»

مسابقه به سوی دریا

شکست در نبرد مارن آلمانها را به خود آورد و آنها متوجه شدند که اگر زودتر دست به کار نشوند، تمامی آنچه را که تاکنون به‌دست آورده بودند را از دست می‌دهند. از این رو آنان بر آن شدند تا با تسخیر سواحل بلژیک و فرانسه، اولاً راه رسیدن تجهیزات و تبادلات دریایی را بر متفقین مسدود نمایند و بعد هم دارای یک موقعیت مستحکم در کنار بدنه جبهه شوند تا بتوانند حملات خود را هم از روبرو و هم از طرفین برای تسخیر پاریس ادامه دهند. اما از سوی دیگر نیروهای متفقین هم دقیقاً همین ایده را در ذهن داشتند و تصرف سواحل فرانسه و بلژیک تا بندر آنتورپ که هنوز در تصرف نیروهای بلژیک به فرماندهی شخص پادشاه آلبرت باقی مانده بود را برای استحکام موقعیت‌های تدافعی خود در برابر هجوم دوباره آلمانها، بسیار لازم می‌دانستند و چنین شد که یکی دیگر از نامگذاریهای مشهور در جنگ جهانی اول انجام شد که «مسابقه به سوی دریا» خوانده شد.

بر طبق نقشه آلمانها ابتدا باید به هر قیمتی که شده **بندر آنتورپ** را که آخرین نقطه باقیمانده در بلژیک محسوب می‌شد که هنوز به تصرف آلمانها درنیامده بود، تسخیر می‌کردند و سپس در طول ساحل از آنجا حرکت کرده و بقیه سواحل بلژیک و فرانسه را در کنار دریای شمال تصرف می‌کردند. اما کار متفقین بسیار سخت‌تر بود، چرا که آنان هم باید آنچه را که پس از مارن به دست آورده بودند، حفظ کرده و سپس برای دفاع از سواحل هم اقدام می‌کردند. و بدین ترتیب بود که مسابقه به سوی دریا از محاصره آنتورپ توسط آلمانها آغاز شد. درواقع این محاصره یک ماهی بود که در حال انجام بود، اما نیروهای آلمان موفق به نفوذ به داخل بندر نمی‌شدند. اما این بار به دستور فون گلوک، فرمانده مشهور، خود آلمانها توپهای «کروپ ۴۲۰» را به اطراف شهر آوردند. این نوع توپها، پرقدرت‌ترین جنگ‌افزار ساخته شده تا آن زمان بود که قدرت تخریبی آن به‌واقع وحشتناک بود و بدین ترتیب باران گلوله‌های ۴۲۰ میلی‌متری که هر کدام یک محله را منهدم می‌کرد، روی ساکنان نگونبخت آنتورپ آغاز شد. شاه‌آلبرت که به‌شدت از کشته شدن مردمان بی گناه بلژیکی در آنتورپ ناراحت و خشمگین شده بود، چاره‌ای نداشت به غیر از آنکه دستور تخلیه بندر را صادر کند و بدین ترتیب پس از یک ماه محاصره مداوم بندر آنتورپ در آخرین روز اکتبر، به دست نیروهای آلمانی افتاد، اما در همان لحظات که بندر آنتورپ سقوط می‌کرد، شاه‌آلبرت که در رأس نیروهای بلژیکی در طول ساحل عقب‌نشینی می‌کردند، در فکر گرفتن انتقام از آلمانها بود. انتقام از نوع بلژیکی کاملاً می‌توانست برای آلمانها غیرمنتظره باشد.

مواضع فرانسویها در نبرد مارن در سرزمین باز

اضطراب در اردوی متفقین

سقوط آنتورپ از ساحل دریای شمال برای متفقین چه از نظر استراتژیک و چه از نظر روحیه جنگی بسیار گران تمام شد و اکنون آنها می‌دانستند که بین آلمانها و هجوم همه جانبه آنها برای تسخیر بقیه سواحل بلژیک و فرانسه و داشتن دستی بالا در جنگ که غیرقابل جبران می‌نمود، تنها قسمت کوچکی از ساحل بلژیک در مرز فرانسه باقی مانده بود که به آن سرزمین‌های پایین دستی می‌گفتند. اگرچه فرماندهی متفقین به سرعت نیروهای مختلط فرانسوی و انگلیسی را برای استحکام بخشیدن به مواضع تدافعی به ساحل گسیل داشت، اما تا زمانی که آنها به ساحل می‌رسیدند حداقل چند روزی به طول می‌انجامید و در این مدت نیروهای آلمانی که از حیث نفرات و تجهیزات به مراتب از نیروی کوچک بلژیکی تحت فرماندهی پادشاه آن کشور، برتر و بالاتر بودند بدون تردید آنها را شکست داده و در امتداد ساحل پیشروی می‌کردند. اما غافل از آنکه بلژیکی‌ها هنوز یک تردستی دیگر در آستین خود داشتند و فرماندهی آلمانها هم کوچکترین اطلاعی از آن نداشتند.

مارشال ژافر از فرماندهان مشهور فرانسه و یکی از فاتحان مارن

شجاعت و تردستی

پس از تصرف آنتورپ، بدون فوت وقت نیروهای آلمانی در طول ساحل شروع به حرکت کردند. آنها می‌دانستند که تا پیروزی در «مسابقه به سوی ساحل» دیگر با دفاع مستحکمی مواجه نخواهند شد. درواقع یک میلیون سرباز آلمانی در برابر صد و بیست و پنج هزار بلژیکی صف‌آرایی کرده بودند و فرماندهان آلمانی حتی با خنده درباره نبردی که در راه بود، می‌اندیشیدند. در این میان مردمان ساده بلژیکی هم که به سرعت از خرابکاریها و کشتار آلمانها در شهرهای بلژیک خشمناک شده بودند هر کدام به فراخور حال خود و با امکانات خود در نبرد شرکت می‌کردند. مردان میانسال بلژیکی با کت و شلوار و کلاههای جنتلمنانه خود در گروههای سه تا پنج نفره با تاکسی خود را به جبهه‌ها می‌رساندند، اما همین میانسالان دارای یک وجه مثبت هم بودند. آنها تیراندازان بسیار ماهری بودند که تنها تفریح آنها در زمانهای صلح، ورزش شکار بود و برای آنها هر گلوله معنایی به غیر از به هدف اصابت کردن نداشت. تفنگ‌های آنها از نوع قدیمی و متعلق به قرن نوزدهم بود، اما هر گلوله را آنها به گونه‌ای شلیک می‌کردند که از کار افتادن یک سرباز آلمانی نتیجه آن بود. علاوه بر آن ارتش بلژیک هم علیرغم نداشتن توپخانه های موثر و تجهیزات پیشرفته، در برابر آلمانها با شجاعت

انفجار گلوله توپ در میان مواضع انگلیسیها. سربازی را که مشاهده می کنید بشدت مجروح شده است. در همه جای جبهه پس از عقب نشینی آلمانها در نبرد مارن کشته و مجروح دیده می شود.

عجیبی به نبرد می پرداختند و آنها هم دارای یک وجه مثبت دیگر نسبت به دشمن خود بودند و آنهم شناختن وجب به وجب از خاک بود که می دانستند کجا، چگونه و در چه زمانی مقاومت کنند و چه زمانی به عقب نشینی دست بزنند. و درست برعکس وضعیت آلمانها بود که هر متر مربعی که به آن وارد می شدند برایشان کاملاً غریبه بود و نمی دانستند که انتظار چه چیزی را داشته باشند. یک جنتلمن بلژیکی با کت و شلوار و تفنگ شکار مغز آنها را متلاشی کند و یا یک سرباز دهاتی بلژیکی ناگهان از زیر خاک بیرون آمده و چند نفری از آلمانها را به مسلسل ببندد. این اتفاقها، اگرچه حرکت آلمانها را کندتر می کرد، اما به نسبت برتری عددی و تجهیزاتی بسیار سرنوشت ساز

اسرای آلمانی پس از نبرد مارن

آنها، همگان می دانستند که پیروزی از آن آنها بود. تا اینکه به دستور پادشاه بلژیک، آخرین تاکتیک جنگی از آستین بلژیکی ها بیرون آمد. درواقع پس از آنتورپ آلمانها در سواحل بلژیک که به نام سرزمین های پایین دستی مشهور بود، در حرکت بودند. این دست از سرزمین ها هم مانند سواحل هلند در همسایگی بلژیک، دارای ارتفاع پست بودند، یعنی اینکه ارتفاع آنها پایین تر از سطح دریا بود و باز هم مانند هلندیها، بلژیکی ها هم با سدهای عظیم از آمدن آب دریا به سواحل جلوگیری می کردند و در نتیجه سواحل را تبدیل به سرزمین های کشاورزی بسیار باروری کرده بودند. حال به دستور پادشاه بلژیک دروازه تمامی سدها به یکباره گشوده شد و آب دریای شمال با سرعت و قدرتی وصف ناپذیر سرزمین های پایین دستی را فرا گرفت. در این میان آلمانهای نگونبخت و از همه جا بی خبر ناگهان خود و تجهیزات خود را تا گردن و در برخی از موارد تا بالای سر در آب یافتند و تنها فرماندهی قوای آلمان که بسیار هم خشمگین شده بود، توانست بخشی از قوای خود را که لباسها را از تن خارج کرده و با شنا خود را نجات داده بودند، از آن مهلکه خارج کند. این عمل نه تنها آخرین بخش از کشور بلژیک را از افتادن به دست آلمانها نجات داد و به نوعی گوشه‌ای از بلژیک آزاد باقی ماند، بلکه سبب شد تا متفقین به راحتی به سواحل رسیده و مسابقه به سوی دریا با پیروزی برای متفقین به پایان برسد.

آلمانها پس از عقب نشینی در مارن پلهای پشت سر را منفجر می کنند

آخرین نبردهای فصل اول

پس از آنکه آلمانها در تسخیر بقیه سواحل دریای شمال مایوس شدند، یک بار دیگر توجه خود را به سوی جبهه مرکزی معطوف کردند تا در نبردی بزرگ، شکست در مارن را جبران کنند. این نبرد که آخرین جنگ در ایجاد فصل اول جنگ جهانی دوم شناخته شده، نبرد ایپره نام داشت که درواقع یکی از خونین ترین نبردهای تمامی طول جنگ جهانی اول بود. هر دو طرف در زمین های باز از خاکریز به خاکریز به جان هم افتادند و هر شب پس از پایان نبرد در آن روز هر کدام از طرفین برای پانصد متر پیشروی که به نوبت انجام می دادند، متحمل هزاران نفر تلفات می شدند. درواقع این نبرد که در بسیاری از مواقع تن به تن و یا با سرنیزه انجام می شد، مقدمه‌ای شد برای استفاده از سلاحهای کشتار جمعی که درواقع بهره گیری از گازهای سمی نخستین تاثیر آن بود که حتی چند ماه بعد استفاده از آن آغاز می شد. در حقیقت نبرد ایپره در زمانی که پایان گرفت سبب شد تا خطوط و جبهه ها برای دو طرف جنگ از ساحل دریا تا مرز سوئیس شکل گیرد و همین خطوط کم و بیش تا دو سال آینده در جنگ به خاستگاه اصلی در نبردها تبدیل شد. در پایان نبرد ایپره بود که برای نخستین بار طرفین را با این تفکر آشنا کرد که فعلاً حریف یکدیگر نیستند، ضمن آنکه تنها در پایان چهار ماه از آغاز جنگ که فصل اول جنگ در غرب نام گرفت، بیش از نیم میلیون کشته و یک میلیون مجروح در جبهه ها باقی ماند که چنین آماری نمایانگر وضعیت ادامه جنگ بود. البته سهم هر دو طرف در کشته، زخمی و اسیر که تعداد آن هم بیش از یکصد هزار نفر برای دو طرف تخمین زده شد، تقریباً برابر بود که بیش از پیش گویای وضعیت ابهام آمیز در جبهه ها بود. در پایان نبرد ایپره خط اصلی جبهه از ساحل نیوپورت در بلژیک با قرار داشتن بخش کوچکی از بلژیک در دست متفقین آغاز می شد و سپس با قرار داشتن بخش نسبتاً کوچکی از فرانسه که شامل شهر پراهمیت لیل بود در دست نیروهای آلمانی ادامه پیدا می کرد تا در نزدیکی های نانس دوباره به خط مرزی آلمان و فرانسه می رسید و بعد هم تا مرز سوئیس ادامه می یافت. حال با تثبیت شدن اوضاع در غرب، نیروهای آلمانی توجه خود را معطوف به جبهه شرق کردند که در آنجا وضعیت برادران اتریشی آنها پس از شکست هایی چند در برابر نیروهای روسیه، نسبتاً متزلزل شده بود و آلمانها حداقل در شرق به دنبال پیروزیهای قاطعانه تری هم بودند. این در حالی بود که روسها هم از داخل با شورش های کارگران و روشنفکران در شهرها مواجه بودند چرا که انقلاب روسیه روزهای آغازین خود را در حرکت به سوی کمونیسم شاهد بود. بدین ترتیب در هفته آینده به جبهه شرق می پردازیم و نبردهای خونین میان آلمان، اتریش در برابر روسیه که خود بخشی از سرنوشت جنگ جهانی اول را تعیین می کرد. ■

مواضع نیروهای فرانسوی

ژنرال جان فرنچ از فرماندهان انگلیسی

توپ سبک فرانسویها

سخت شو چون کوه از ضبط نفس

● اقبال لاهوری

کیانا نصرت‌زاده

یک معجزه باورنکردنی

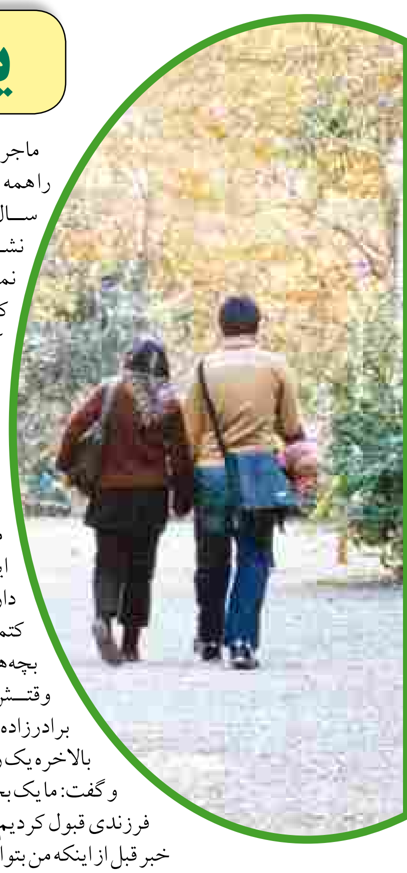

ماجرای زندگی سیما و بهرام را همه می‌دانستند. بعد از ده سال ازدواج هنوز بچه‌دار نشده بودند. هیچ کس نمی‌دانست مشکل از کیست و به کی باید کمک کرد. درواقع از کسی کمک هم نمی‌خواستند و ترجیح می‌دادند کسی تو امور زندگی‌شان دخالت نکنند. گاهی حس می‌کردم توی چهره این زوج غمی وجود دارد که می‌خواهند آن را کتمان کنند. بهرام عاشق بچه‌ها بود... سیما هم همه وقتش را با خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایش می گذراند... بالاخره یک روز سیما بهم تلفن کرد و گفت: ما یک بچه دوست داشتنی را به فرزندی قبول کردیم.

خبر قبل از اینکه من بتوانم خوب هضمش کنم مثل توپ تو فامیل پیچید... پدر بهرام که سالها بود در دبی زندگی می‌کرد، پیغام و پسغام فرستاد که بهرام را از ارث محروم می‌کند و چنین و چنان می‌کند. مادر و پدر سیما هم حال خوبی نداشتند. همه می‌گفتند اینها روشنفکر بازی درآورده‌اند و به جای اینکه خودشان صاحب بچه شوند و به قول بهرام باری به جامعه اضافه کنند، بچه بی سرپرستی را به فرزندی قبول کرده بودند که باری از جامعه کم کنند.

گفتن این حرفها چیزی را حل نمی‌کرد. جز اینکه همه توضیح قانع کننده‌ای از آنها می‌خواستند. ده سال سکوت و جواب ندادن به سوالها، حالا همه را عصبی کرده بود. مادر سیما می‌گفت: آخر کی می‌داند این بچه از چه پدر و مادری است، چه مشکلاتی در آینده خواهد داشت.

اما این زوج کماکان سوالها را بی جواب گذاشتند... یک روز هدیه کوچکی خریدم و به خانه‌شان رفتم... بعد از سالها برق زیبایی توی چشم‌های سیما افتاده بود. نقش یک مادر دلسوز و مهربان را خیلی خوب ایفا می‌کرد... اتاق بسیار زیبایی برای بچه درست کرده بودند. بچه نوزاد بود. خیلی خوب نمی‌توانستم جزییات چهره‌اش را تشخیص بدهم.

به سیما گفتم: خوب کاری کردی این بچه را آوردی، خیلی زودتر از اینها باید این کار را می‌کردی.

سیما خندید و گفت: تو تنها کسی هستی که این حرف را به من می‌زنی.

آه بلندی کشید و هیچ نگفت و من هم هیچ سوالی نکردم، اما حتی بعد از چند ماه که از این ماجرا می گذشت هنوز پدر و مادرها نمی‌توانستند حضور این بچه را قبول کنند. حتی پدر بهرام حاضر نبود بچه را ببیند... این رفتارها قلب سیما را می‌شکست و رنجیده می‌شد. من اما سعی می‌کردم دلداری‌اش بدهم... به او می‌گفتم، این بچه هم خدایی دارد که از او حمایت می‌کند. همین که این بچه توی این خانه است و چنین پدر و مادر مهربانی دارد معلوم است مورد لطف خداوند قرار گرفته...

سیما کمی آرام می‌گرفت ولی رفتارهای ناشایست اطرافیان باز خلق او را مکدر می‌کرد... همسایه‌ها پچ پچ می‌کردند. سیما مجبور شد خانه را عوض کند و به محله‌ای برود که کسی از پیشینه او خبر نداشته باشد.

این دختر کوچولوی زیبا، علیرغم نامهربانی اطرافیان رشد می‌کرد و بزرگ می‌شد. بهرام روزبه‌روز کارش بیشتر رونق پیدا می‌کرد و از همه مهمتر بیماری قلبی مادرزادی که سیما داشت به یکباره خوب شد. دیگر صدای ضربان قلبش آزارش نمی‌داد. به من می‌گفت، حتی می‌تواند ورزش کند و به شنا برود. کاری که حتی در دوران کودکی و نوجوانی نمی‌توانست انجام بدهد... این بچه مثل یک معجزه بزرگ بود. برکت را به خانه آنها آورده و از همه مهمتر سیما سلامتی‌اش را به دست آورده بود...

تولد دوسالگی دختر کوچولوی سیما بود. میهمانی بزرگی گرفته بود. هر چند که خبری از مادربزرگها و پدربزرگها نبود ولی همه غرق در شادی بودند. قرار شد عکاس مجلس من باشم. کلی عکس از بهرام و سیما و بچه‌شان گرفتم...

عکسها که ظاهر شد اتفاق خیلی عجیبی افتاد... باورش برای همه سخت بود. صورت این دختر کوچولو در کنار چهره سیما و بهرام حال غریبی در من ایجاد کرد... بچه عجیب شبیه پدر و مادرش بود! اول فکر کردم دچار توهم شدم. عکس ها را بردم محل کارم و به یکی از همسایه‌هایم که اصلاً از ماجرای سیما و بچه‌اش خبر نداشت نشان دادم. به او گفتم به نظر تو بچه شبیه پدرش است یا مادرش؟...

دوستم با خنده گفت: چه سوالی می‌کنی! دیگر از این واضح‌تر می‌تواند یک بچه شبیه پدر و مادرش باشد؟ چشم‌ها و بینی‌اش عین مادرش است و فک و اسکلت صورتش و بوری موهایش درست مثل پدرش است...

به همکار دیگری عکس ها را نشان دادم و او هم همین عقیده را داشت. وقتی حرفهایشان را زدند، گفتم: می‌دانید اینها پدر و مادر واقعی این بچه نیستند؟!

شوک زده شدند... این اتفاق مرا واداشت که عکسهای تولد را برای پدر بهرام و مادر سیما بفرستم... مطمئن بودم عکسها را که ببینند آنها هم همین اندازه تعجب می‌کنند... چند روز بعد از پست عکسها، پدر بهرام بهم زنگ زد و گفت: باورم نمی‌شود! این بچه چقدر شکل بهرام و سیماست!

مادر سیما که عکسها را دید از حال رفت... او فکر می‌کرد این یک معجزه است و خداوند گناه و گمراهی او را برای نپذیرفتن این بچه هرگز نمی‌بخشد... به یکباره همه چیز تغییر کرد. پدر بهرام آنها را به دبی دعوت کرد تا نوه عزیز و دوست داشتنی‌اش را ببیند. مادر سیما شب و روز از خداوند طلب عفو می‌کرد... حالا این بچه دوازده ساله است و باورش خیلی سخت است که هیچ نسبت ژنتیکی و خونی با پدر و مادرش ندارد. او حتی عادتهای غذایی‌اش هم مثل آنهاست. آیا این چیزی جز معجزه است!!

■

شکوفه های زندگی

آرمان مظلومی

طاها ایزدی

ملیکا پیمان

امیرعلی پیمان

آندیا عزیزی

آوا عزیزی

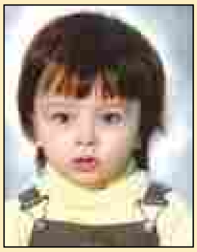

محمدهادی عزتی

سارینا نیازی

محمدپویا و محمدپارسا نیازی

سارا هاشم پور

ایلیا سمیعی

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

چرا من؟

دختری ۲۳ ساله هستم که هم اکنون پس از اخذ لیسانس در رشته پرستاری خود را آماده ورود به مقطع کارشناسی ارشد در بیولوژی می کنم، اما با این همه هیچگونه امیدی در زندگی برای خودم قائل نیستم. چرا که می دانم حتی پس از دریافت مدارک تحصیلی رفتار مردم با من تغییر نمی کند. من با مشکل شنوایی آنهم بسیار عمیق مواجه هستم و ۹۳ درصد در یک گوش و ۸۷ درصد هم در گوش چپ ناشنوا می باشم. البته با استفاده از ابزار شنوایی تا حدودی مشکل خود را جبران کرده ام، اما هنوز هم مواردی است که مرا با مشکل روحی مواجه کرده است. نخست آنکه این همه فقدان در شنوایی که از چهار سالگی هم به دلیل تخریب عصب های شنوایی در من آغاز شد، باعث شده که در گویش هم مشکل داشته باشم و صحبت کردن من با مکث های فراوان و قدرت کم در تلفظ کلمات همراه است. به عبارت دیگر هم از نظر سرعت کار و هم از نظر سخن گفتن با مشکل مواجه هستم و این باعث شده که به شکل تحقیرآمیزی با من برخورد شود. از طرفی هم تاکنون تنها یک خواستگار داشته ام که او هم در نیمه راه پشیمان شد که البته مورد پسند من واقع نشده بود. من، پدر و مادرم هر دو را به دلیل بیماریهای مهلکی که داشته اند از دست داده ام و عمه و مادربزرگم به صورت نوبتی از من نگهداری می کنند، اما واقعاً خسته شده ام. در ضمن می ترسم که دهان باز کنم و باعث خنده این و آن شوم پس سکوت بهترین مونس من است چرا که نه کسی می تواند پس از شنیدن صدای من مرا مسخره کند و نه اجباری احساس می کنم که با کسی صحبت کنم، اما این سکوت باید تا به کی ادامه داشته باشد؟! من هم انسان هستم و می خواهم با دیگران ارتباط برقرار کنم، اما زمانی که دهان باز می کنم، باور کنید صدایی از گلویم خارج می شود که باعث وحشت دیگران می شود. فکر نمی کنم که کسی در این دنیا باشد که به اندازه من از زندگی وحشت داشته باشد. حتی یکی دو نفری هم که به من احترام می گذارند، از روی دلسوزی و دلرحمی است و بس. تنها دوست من هم دختری است که با یکدیگر در مرکز امداد ناشنوایان آشنا شدیم و او هم مانند من می باشد و در مجموع هفت درصد شنوایی دارد. ما دو نفر درد یکدیگر را متوجه می شویم اما تا کی باید دنیای ما، همان دنیای ناشنوا و ناقص باشد؟ من از دست همه چیز و همه کس شاکی هستم. از اجتماع و از اهل فامیل و حتی از دانشجویانی که در تمامی دوران تحصیل به سراغ من نمی آمدند و حتی احوالپرسی هم از من نمی کردند. حال شما به من بگویید که به چه چیزی و به چه کسی امیدوار باشم و اصولاً این زندگی چه معنایی دارد؟ البته می دانم که شما هم می خواهید مرا به دنبال نخود سیاه فرستاده و از امیدهای واهی برای من بگویید که در خم هر کوچه به انتظار من نشسته اند اما خودتان هم می دانید که اینها وجود واقعی ندارند. واقعیت این است که من نمی شنوم و واقعیت دیگر هم این است که به جای حرف زدن صدای حیوانات از خودم درمی آورم. اینها واقعیت ها است. فقط نگویید که با این واقعیت ها چگونه کنار بیایم؟

با سپاس پ - چ از اصفهان

پاسخ ویژه

امید در کنار واقعیت

سرکار خانم پ — چ از اصفهان

نمی دانم چه اتفاقی افتاده که شما بدینسان از زمین و زمان گله مند شده اید. البته خیالتان راحت باشد من اهل برپاسازی امیدهای واهی نیستم نه برای شما و نه برای هیچکس اما همانگونه که شما گفته اید واقعیت آنچه که وجود دارد، وضعیت زندگی ما انسانها را تعیین می کند. اما به یک مهم توجه نکرده اید، واقعیت و امید جدای از هم نیستند. تصور شما این است که امید یک اسباب بازی است که به صورت دروغین در زندگی پدیدار می شود. اما زهی خیال باطل. امید هم جزیی از همین واقعیت ها است که برای شما شرح خواهم داد. اما بیش از هر چیز شما نیاز به آرامش دارید. این دیگر کاری با امید و واقعیت ندارد، بلکه اصولاً درست فکر کردن و درست برنامه ریزی کردن، نتیجه آرامش واقعی است و شما در درجه اول باید به دنبال آن باشید. البته خودتان هم بهتر می دانید که در سایه آرامش است که شما می توانید به مسائلی از جمله واقعیت ها و حتی امیدها فکر کنید. برای به دست آوردن آرامش هم من پیشنهادهای ساده ای دارم. درست خوابیدن، پیاده روی کردن، درست خوردن، ورزش کردن، تنفس هوای تازه و تمیز. اینهایی که گفته شد هیچگونه تضادی با واقعیت های شما ندارد، اما احساس من این است که شما با فشاری که روی خود گذاشته اید، ذهن خودتان را هم مشوش کرده اید. بیایید قدری آرامش به دست آورید. از همین حالا هم شروع کنید، هیچگونه ابزار تازه ای هم نیاز ندارید. بلکه من می خواهم که قدری خونسردتر باشید، قدری آرامتر باشید تا من از واقعیت ها که آنقدر به آن علاقه مند هستید برای شما بگویم.

واقعیت های واقعی

شما از یکسری واقعیت ها پیرامون خود گفتید که بیشتر از آنکه واقعیت زندگی باشند، شرحی از توانایی ها و خصوصیات جسمی شما است. این درست که چنین خصوصیاتی هم خود واقعیت می باشند، اما واقعیت های مادرزادی هستند که شما در شکل گیری آنها دستی و تلاشی نداشته اید. حال بیایید به سوی واقعیت های شما از گونه دیگر برویم که نام آنها را بهتر است واقعیت های واقعی بگذاریم. واقعیت آن است که شما در حالی که حتی پدر و مادری هم بر بالای سر خود نداشته اید، خود را به شکل معجزه آسایی ساخته اید واقعیت این است که شما با ۹۰ درصد ناشنوایی، یکی از مشکل ترین رشته های درسی را با موفقیت پشت سر گذاشته اید (پرستاری). واقعیت این است که شما با این همه مشکلات که خودتان داشته اید، رشته ای را انتخاب کرده اید که در آن به حال دیگران مفید واقع شوید و مستقیماً با کسانی که نیاز دارند، مواجه شوید. واقعیت این است، در شهری که شما زندگی می کنید و مردمان و بخصوص جوانان آن شهر با ضریب هوشی بسیار بالا (بالاترین میانگین ضریب هوشی در کشور) شهره اند، توانسته اید با ۹۰ درصد ناشنوایی به موقعیت های تحصیلی خارق العاده ای دست یابید. واقعیت این است که شما به این هم بسنده نکرده اید و به ادامه تحصیل فکر می کنید و حتی موفقیت در آن را برای خود امری بدیهی تصور کرده اید.

واقعیت این است که به تمامی این دستاوردها در حالی دست یافتید که هنوز حتی ۲۳ سالگی را به اتمام نرسانده اید. واقعیت این است که نداشتن پدر و مادر را بهانه نکرده اید و با تمام قدرت از استعداد خود استفاده کرده اید. واقعیت این است که قلمی بسیار کوبنده و قدرتمند دارید که بسیاری حتی آرزوی آن را دارند. واقعیت این است که با همه کاستی ها، بیشتر می خواهید و بیشتر از خودتان طلب می کنید. واقعیت این است که هر موقعیت برای شما اهمیت دارد. واقعیت این است... واقعیت این است...

تمرین و ممارست

باز هم می خواهید که از واقعیت ها بگویم؟ حال خبری دیگر برای شما دارم. همه واقعیت هایی که گفته شد در کنار خود یک امید را هم یدک می کشد، اما همانگونه که خودتان گفته اید باید واقع بین هم باشیم. شما تحصیل در رشته پرستاری را پشت سر گذاشته اید و در نتیجه از حقایق مربوط به فیزیولوژی و بیولوژی مطلع هستید. شما می دانید که زمانی که ما با مشکل شنوایی مواجه هستیم، فراگیری در گویش ها هم به طور طبیعی کندتر پیش می رود. برای مثال این یک واقعیت علمی است، کسانی که از شنوایی ۹۰ تا صد درصد برخوردار هستند، گفتار را در یکسالگی با صداهای معنی دار آغاز می کنند و بعد به تدریج با سرعتی که همه ما دیده ایم و می شناسیم پیش می روند یعنی تا ۵ سالگی مکالمه را تکمیل می کنند و از سال بعد هم مدرسه را آغاز می کنند، اما هر چه که درجه ناشنوایی بیشتر باشد، این مقطع زمانی هم کندتر می شود، یعنی صداهای معنی دار به جای آنکه میان یک سالگی و دو سالگی از دهان شنیده شوند، تا ده سالگی ادامه می یابند. درواقع سرعت گویش ما هم به همان نسبت کندتر می شود. در این میان تمرین و ممارست نقش عمده ای را ایفا می کند. چگونه ما زمانی که دو ساله هستیم هر واژه را به کمک پدر و مادر خود چندین بار تکرار می کنیم تا به تلفظ درست دست یابیم؟ درباره گویش تاخیری هم وضع همانگونه است با این تفاوت که در سنین بالاتر ما این تمرین ها را انجام می دهیم که با توجه به کارایی ذهنی بالاتری که پیدا کرده ایم، با سرعت بیشتری هم این فراگیری را انجام می دهیم. درواقع فراموش نکنید که مساله فراگیری گویش در شرایط شما یک عمل ذهنی نیست بلکه یک تلاش فیزیکی است. بنابراین صبر و حوصله داشته باشید چرا که با کمی تاخیر شما هم آن صداهایی را که دوست ندارید به کلمات تبدیل خواهید کرد. تنها تمرین و تلاش خود را قدری بیشتر کنید. من مطمئن هستم مانند سایر موفقیت های خود که در کنار آنها امیدها هم متبلور می شوند، در مورد گفتار هم به سرعت به شرایط لازم که خودتان انتظار دارید دست خواهید یافت، فقط کافی است که از خودتان سوال کنید که تا به حال به کدامیک از انتظارهای خودتان دست نیافته اید؟

موفق و پیروز باشید

آنچه را انسان دوست دارد، از صمیم قلب می دهد، اگر شما نیکی را دوست بدارید نیکی خواهید کرد

● وفند

دیدنیهای ایران

آبشار بیشه

این آبشار با چشم اندازی زیبا یکی از نادرترین و زیباترین آبشارهای استان لرستان بعد از آبشار شوی است. در بالای آبشار، روبروی ایستگاه راه آهن چشمه های پر آب متعددی دیده می شود که از دل کوه می جوشند و زمزمه کنان از وسط ایستگاه قطار گذشته و آبشار بیشه را تشکیل می دهند. راه این آبشار از کنار ایستگاه قطار زیر پل راه آهن می گذرد و برای رسیدن به آن باید حدود چند صد متری پیاده روی کرد تا به آبشار رسید. از شهرستان دورود تا بیشه با قطار در حدود ۳۰ دقیقه می باشد.

هوای خنک و با طراوت، سرسبزی و شادابی کوههای بلند و دلنشین بیشه را به یک منطقه دیدنی و جذاب برای گردشگران تبدیل کرده است. در پائین ایستگاه و در دل درختان بلند جویبارهای صاف و زلال، اقامتگاه های چوبی و زیبائی در اختیار بازدید کنندگان قرار می گیرد و مسافران و علاقمندان در آنجا به استراحت می پردازند. علاوه بر این اقامتگاه ها مسافران می توانند در پائین آبشار و روبروی ایستگاه چادر برپا نمایند و به استراحت بپردازند. گفتنی است این آبشار هر ساله در فصلهای بهار و تابستان جایگاه مناسبی برای گردشگران و گذران اوقات فراغت مردم از شهرها و شهرستان های همجوار می باشد.

خانه لاریها در یزد

خانه لاریها در سال ١٢٨٦ هجری قمری ساخته شده و مالک آن حاج محمد ابراهیم لاری بوده است. از این مکان سابقا به عنوان خانقاه نعمت اللهی استفاده می شده است. مساحت آن حدود ١٧٠٠ متر و زیر بنائی معادل ١٢٠٠ متر مربع را دارا است. درها، پنجره ها، ارسی ها و اتاقهای آئینه کاری و نقاشی شده آن یکی از نمونه های زیبا و عالی خانه های اعیانی قرن سیزدهم است. این خانه در مرکز شهر یزد واقع شده است.

قلعه شیخ نصوری

«**قلعه نصوری**» در شهر بندر کنگان (از توابع بخش مرکزی شهرستان کنگان) قرار دارد. شهر کنگان در ۲۵۰ کیلومتری جنوب شیراز و ۲۲۰ کیلومتری جنوب خاوری بوشهر در منطقه کوهستانی **نار** و **کنگان** قرار گرفته است. کنگان از تابستان های گرم و زمستان های ملایم برخوردار بوده و کم ترین و بیش ترین درجه حرارت آن صفر و ۵۲ درجه سانتی گراد می باشد.

قلعه نصوری که به «**قلعه شیخ**» نیز مشهور است، متعلق به اوایل دوره قاجاریه است. ساخت قلعه به امر شیخ جبار نصوری در سال ١٢٢٤ هجری قمری انجام یافته و معمار آن علی اضعر شیرازی بوده است. مصالح به کار رفته در این قلعه نیز سنگ های بزرگ و ملاط آن گل و گچ می باشد. این قلعه داری گچ بری های زیبایی بوده که هجده تابلو بسیار زیبا از مجالس شاهنامه فردوسی در ایوان باختری آن نقش بسته است.

این بنا دارای بادگیری همانند بادگیرهای ساختمان های ساحلی خلیج فارس است و ویژگی معماری ساختمان های قاجاریه را دارد. گچ بری ها شامل شاخ و برگ، گل و بوته، فرشتگان و پرندگانی است که بر رونق و زیبایی قلعه افزوده است. قابل ذکر است که خاندان نصوری تا سال ١٣٥٦ هجری شمسی در این قلعه سکونت داشته اند.

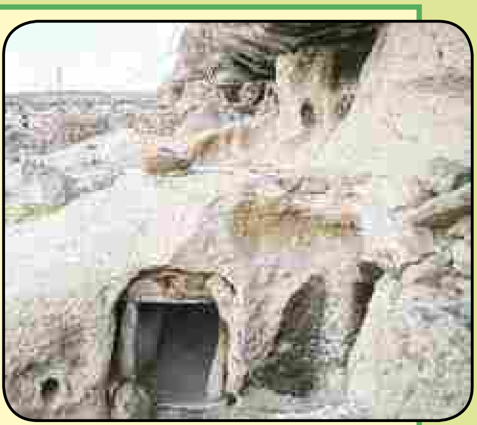

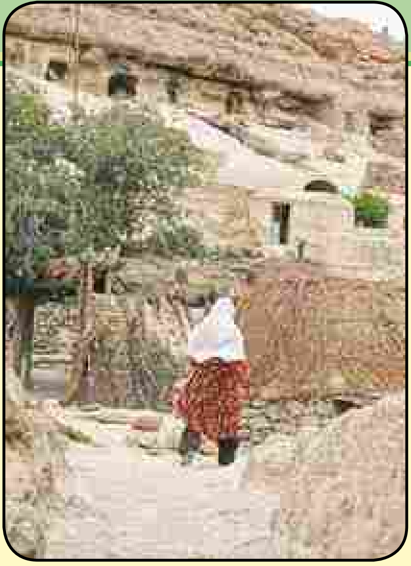

روستای تاریخی صخره‌ای میمند کرمان

میمند در ۳۸ کیلومتری شمال شرقی شهرستان شهربابک واقع در استان کرمان است. این روستا بین شهرهای یزد، کرمان و شیراز قرار دارد. میمند در دهستان میمند، در شهرستان شهربابک و در استان کرمان واقع شده‌است و جزو هفت روستای عجیب کشورمان محسوب می شود. روستای میمند کرمان بی شک یکی از باستانی ترین سکونت گاههای بشر در جهان است که از دوازده هزار سال پیش تاکنون همچنان پا برجاست و به حیات خود ادامه می دهد. به عقیده محققین هسته‌های اولیه روستای میمند متعلق به زمانی است که عده ای مهرپرست بوده‌اند. آنها تاریکی غارها را برای عبادت برگزیده و مرده‌های خود را درون دخمه‌های کنده شده در کوه قرار می دادند و به این ترتیب در میمند تعدادی عبادتگاه و مقبره بنا گردید. مهرپرستان به پایداری، استقامت و زوال ناپذیری کوه ها معتقد بودند و بر اساس همین اعتقاد خانه‌های خود را نیز در دل کوه می کندند. عده‌ای از محققین نیز معتقدند که مهرپرستان از غار هایی که با دست در دل کوه می کندند فقط برای عبادت و دفن مردگان استفاده می کردند و بعد از مدتی بنا به اضطرار ناشی از آب و هوا در همان جا ساکن شدند. آیین مهرپرستی قبل از ظهور زرتشت در ایران رواج و تا مدتها از ظهور وی نیز ادامه داشت. براساس دانسته‌های جدید تاریخ ظهور زرتشت ۶۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح و لذا قدمت میمند حداقل ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح می باشد. نقوش ۱۰ هزار ساله و سفال‌های ۶۰۰۰ ساله‌از جمله مستندات مکشوفه‌ای هستند که تاریخ میمند را گواهی می دهند. میمند به دلیل استحکام دفاعی در طول تاریخ کمتر دستخوش تحولات کالبدی و اجتماعی شده و بیشترین تغییر آن مربوط به چند ماه اخیر است. مجموعه‌ای از آثار بسیار قدیمی همچون خانه‌های صخره‌ای پراکنده، معبد، قلعه و برجهای مختلف (مربوط به هزاران سال پیش) وجود دارد که میمند را از یک روستا به یک مجموعه با تمدن خاص تبدیل می کند.

در سطح شیب‌دار و در طبقات مختلف (۲ تا ۵ طبقه) این منازل مسکونی در پنج طبقه و به شکل پلکانی و یک درمیان روی هم قرار دارند. به نحوی که هیچکدام از آنها با یکدیگر برخوردی ندارند. درهای ورودی چوبی و به داخل دیوار ایوان روزنه‌ای ایجاد کرده‌اند که از طریق آن و بوسیله ابزاری به نام کلیدون (کلید دان) در قفل یا باز می شود. شکل ورودی اتاق ها در روستای میمند منطبق با مدل بدن انسان است. به طوری که عرض ورودی در قسمت پایین حدود ۶۵ الی ۸۰ سانتی متر می رسد. بر بدنه شیبدار تپه‌های غربی و شرقی مسیرهای متعدد پیاده به صورت خطوط نسبتا کمرنگ مشاهده می شوند اما این مسیرها نمی توانند چندان دائمی باشند زیرا قطعات سنگها حرکت می کنند و یا به وسیله اهالی، مرتبا در حال تغییر هستند و در لابلای حفره‌های مسکونی بی هیچ نظمی چرخش می کنند. می توان ادعا کرد که در روستای صخره‌ای میمند بر خلاف همه سکونت گاههای شناخته شده شهری و روستایی، کوچه یا معبری وجود ندارد. کوچه در فرهنگ میمند صرفا به مسیرهای افقی که در دل شیبدار تپه‌ها به عمق رفته و در انتها به منازل غار مانند مسکونی می رسد اطلاق می شود.

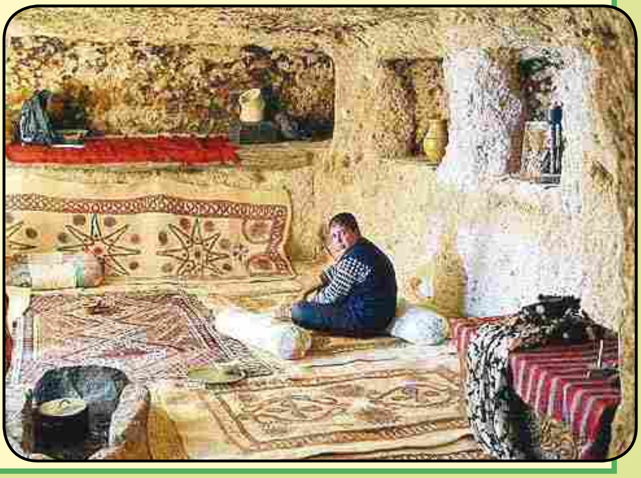

شکوفه های زندگی

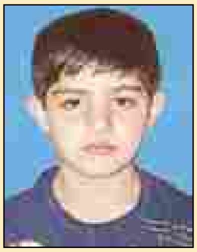

امیرحسین حسینی

محمدرضا سلخوری غیاثوند

علیرضا شکوری

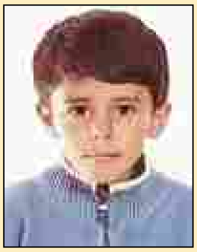

پوریا درویشوند

حسین ملکی

محمد رحیمی

زهرا عباس زاده

زینب احمدی

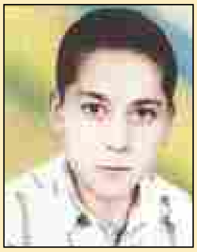

مجتبی ضیاالدینی

سجاد پورحاتم

مصطفی ضیاالدینی

زینب صیفوری

وظیفه نخستین ما که خود شرط وظایف دیگر است، خوب شدن است برای خاطر آنکه بتوانیم خوبی کنیم

● ارنست تاویل

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

شکلی جدید از روزهای نامزدی

به مادرم گفتم: من چند روزی به کیش پیش خواهرم می‌روم. هر وقت جنگها تمام شد خبرم کنید برگردم...

شمارش معکوس شروع شده بود. خاله طلعت داشت از رشت به گرگان می آمد... چند سالی بود که منتظر بودم بالاخره خاله طلعت مرا برای پسرش خواستگاری کند... از بچگی هر وقت مرا می دید می گفت:

– تو عروس خود منی...

من هم سرخ می‌شدم و ذوق می کردم. حسام پسر خاله‌ام را خیلی دوست داشتم و فکر اینکه عروس آن خانواده بشوم، قند توی دلم آب می کرد... چند سالی حسام درس می خواند. بعد هم رفت سربازی... می دانستم چیزی به تمام شدن سربازی‌اش نمانده و وقتی خاله طلعت پیغام داد که می خواهد به گرگان بیاید، مطمئن شدم برای خواستگاری می آید. خاله جان سال به سال از خانه‌اش بیرون نمی زد و حتماً برای کار مهمی می خواست به گرگان بیاید و چه کاری مهمتر از خواستگاری از من برای پسرش!!!

خلاصه نمی دانید چه حالی شدم. فکر می کردم در خوشبختی به روی من باز شده. اما برخلاف تصورم خاله طلعت با یک حال خراب و یک چشم خون و یک چشم اشک به گرگان آمد... همان بدو ورودش فهمیدم مساله چیز دیگری است. شوهر خاله‌ام که مرد بسیار بداخلاقی بود و همیشه مریض احوال، رفته بود وصیت‌نامه‌ای تنظیم کرده بود و اموالش را بین بچه‌ها تقسیم کرده بود و بخش اعظمی از آن را هم وقف کرده بود... خاله حالش بد بود چون با این بذل و بخشش ها چیزی برای خاله نمانده بود و عملاً بعد از فوت شوهرش حتی جایی برای ماندن نداشت. خاله‌ام در سن ٦٠ سالگی به قهر آمده بود خانه ما...

همه رویاهای من نقش بر آب شد. حالا دیگر باید خاله را دلداری می دادیم... قرار شد پدرم به شوهر خاله‌ام تلفن کند و از او بخواهد به گرگان بیاید و این مساله را با صلح و دوستی تمام کنند... اولش شوهر خاله‌ام قبول نکرد و بعد به شرط ها و شروط ها قبول کرد بیاید. من دیگر پاک ناامید شده بودم و می دانستم هیچ صحبتی از ازدواج من و حسام نیست. دیگر این موضوع را در ذهنم منتفی کردم و نشستم پای درس و مشقم... امتحانهای آخر ترم بود و درسهای دانشگاه هم روز به روز سخت تر می شد. شوهر خاله‌ام که آمد، خانه دیگر پر شده بود از حرف و بحث و جدال، من هم فارغ از همه این جنگ و جدالها می رفتم طبقه بالا و به درس و مشقم می رسیدم و اهمیتی به کار بزرگترها نمی دادم... خلاصه رفتن و آمدنهای شوهر خاله‌ام همین طور ادامه داشت تا بعد از چند ماه قهر و آشتی، خاله طلعت راضی شد برگردد سر خانه و زندگی‌اش...

هنوز یک ماه از رفتن خاله نمی گذشت که دوباره خبردار شدم دارد برمی گردد گرگان، دیگر عزا گرفتم. تازه امتحانهایم تمام شده بود و می خواستم یک نفس راحت بکشم. گفتم باز جنگ و دعواها شروع شد. به مادرم گفتم:

–من چند روزی به کیش پیش خواهرم می‌روم. هر وقت جنگها تمام شد خبرم کنید برگردم...

خواهرم چند سالی بود که همراه شوهرش در کیش زندگی می کرد... من هم راهی کیش شدم. هنوز دو روز نشده بود به کیش رسیده بودم که مادرم زنگ زد و گفت:

– خاله جانت آمده که از تو برای پسرش خواستگاری کند...

شوکه شدم... سال به سال پایم را از خانه بیرون نمی گذاشتم. حالا که آمده بودم کیش اینها یادشان افتاده بود به خواستگاری من بیایند!!

مادرم گفت:

–خاله عجله دارد... باید برگردد رشت... حسام هم باید برگردد پادگان. تو اگر می توانی

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

همه چیز زندگیم یک نقشه بود

بچه‌ام یک ماهه بود که یک روز منصور سراسیمه آمد خانه، خیلی ترسیده بود. چند روز بعد...

من نفهمیدم... کلاه سرم گذاشت... خام بودم، سادگی کردم...

زن اشک می ریخت و ناله سر می‌داد. همه دور او جمع شده بودند. زن، مرد مسنی را که آن طرف تر ایستاده بود نشان می‌داد و می گفت:

–او بدبختم کرد... او... او...

چشم‌ها برمی گشت به آن طرف، ریش بلند و جوگندمی صورت مرد را مسن تر کرده بود.

زن در جواب سوالهایم گفت:

–اشتباه کردم. ولی چاره نداشتم... یک زن بیوه تنها بودم. هفده سالم بود که شوهرم دادند به یک پسر جوان معتاد... هشت ماه بیشتر با او زندگی نکردم. اعتیادش خیلی شدید بود. من بدبخت شدم. باید برمی گشتم خانه پدرم... پدرم نمی توانست خرج مرا بدهد. باید هرچه زودتر شوهر می کردم تا حرف در و همسایه پشت سرم نباشد. هیچ کاری نمی توانستم بکنم جز اینکه به پیشنهاد منصور جواب مثبت بدهم... دوست شوهر دوستم بود... لیلا را از دوران مدرسه می شناختم. او هم خیلی زود شوهر کرد ولی شوهرش اهل کار و کاسبی بود و از همان اول یک زندگی مستقل خوب برایش به پا کرد... شوهرش هفده سال از خودش بزرگتر بود ولی لیلا می گفت به خاطر همین قدر او را می داند و کلاً اعتقاد داشت که شوهر مسن بهتر است چون زندگی‌اش را ساخته و دیگر لازم نیست ما عذاب بکشیم... اوایل مسخره‌اش می کردم اما وقتی آن بلا سر خودم آمد و مجبور شدم طلاق بگیرم و برگردم خانه پدرم، به حرفش ایمان آوردم.

یک سال و نیم بعد از طلاقم بود که یک روز لیلا بهم گفت:

–منصور را یادت هست؟ آن شب آمده بود خانه‌مان و تو اینجا بودی... از تو خوشش آمده... به من گفت با تو صحبت کنم اگر راضی هستی، بیاید خواستگاری‌ات...

باورم نمی‌شد. مگر ممکن بود! آن مرد جاافتاده‌ای که من دیده بودم، سر و وضع خیلی خوبی داشت و لیلا بهم گفته بود یک شرکت دارد و وضعش خوب است!!

نمی‌دانید چقدر ذوق‌زده شده بودم. هیچ وقت فکر نمی کردم این شانس را داشته باشم که شوهر پولداری بکنم. به لیلا گفتم:

– بهش بگو همین شب جمعه بیاید.

لیلا خندید و گفت:

– حالا چرا با این عجله!! صبر کن یکی دو جلسه بیا خانه ما، من هم او را دعوت می کنم. حرفهایتان را بزنید، بعد اگر به توافق رسیدید...

همان جلسه اول بهم گفت که زن دارد و درواقع می خواهد من همسر دومش باشم و چون نمی خواهد همسر اولش بداند، بهتر است مدتی به عقد موقت او دربیایم و بعد...

شرایطش کمی عجیب بود ولی هرچه فکر می کردم می دیدم بهتر از خانه پدرم است. بهم قول داد یک آپارتمان برایم اجاره می کند و همه امکانات را در اختیارم می گذارد...

کار عجیبی بود ولی قبول کردم. پدرم هم حرفی نداشت. او می خواست فقط یک نان‌خور کمتر شود. تازه تا سر و وضع منصور را دید دیگر هیچ اعتراضی نکرد...

خلاصه منصور مرا به عقد موقت خودش درآورد. قرار بود کمی آبها که از آسیاب افتاد اجازه همسر اولش را بگیرد و مرا به عقد دایم خودش دربیاورد.

آپارتمانی برایم اجاره کرد... باور نمی کنید چقدر ذوق می کردم که مبل دارم و

تلفنی جواب مثبت یا منفی ات را به آنها بگو...

گفتم:

– خب باید با حسام حرفهایم را بزنم.

یک ساعتی تلفنی با حسام حرف زدم و شرایطم را گفتم و او هم حرفهایش را گفت و بالاخره جواب بله‌ام را تلفنی دادم و آنها شیرینی خوردند و مبارک و مبارک گفتند و خاله انگشتری که برایم خریده بود را خانه مادرم گذاشت و همان شب به رشت برگشتند...

شوک زده بودم. خدا می داند شاید هزار بار به این فکر کرده بودم که روز خواستگاری‌ام چه بپوشم و چه بگویم و...و حالا همه چیز تلفنی تمام شده بود. یک هفته بعد که از کیش برگشتم مادر انگشتر را دستم کرد و گفت:

– حالا دیگر نامزد پسر خاله‌ات هستی.

به همین سادگی!! چند ماهی از سربازی حسام می گذشت و او چون هیچ مرخصی نداشت، اصلاً به دیدنم نیامد و درواقع دوران نامزدی ما با مکالمات تلفنی گذشت. وقتی سربازی‌اش تمام شد خاله اصرار کرد هر چه زودتر عقد کنیم و عروسی...به یک ماه نکشید که راهی خانه بخت شدم. جهیزیه‌ام را توی یک کامیون چیدند و مرا راهی رشت کردند...

و این هم سرنوشت آن همه رویاپردازی‌ها بود! همه روزهای نامزدی‌ام در انتظار صدای زنگ تلفن گذشت و به پایان رسید... این هم شکلی از روزهای خوش نامزدی است!!!

■

آشپزخانه‌ام اپن است... شش ماهی دلم به همین چیزها خوش بود... منصور اوایل هر روز به دیدنم می آمد و کم کم یک روز درمیان شد... تا این که یک روز گفت:

– من یک بچه می خواهم...

ذوق زده شدم. فکر می کردم بچه وضعیت مرا محکم تر می کند... قبول کردم. یک سال بعد بچه‌دار شدم. بچه‌ام یک ماهه بود که یک روز منصور سراسیمه آمد خانه و گفت زنش از همه چیز باخبر شده... خیلی ترسیده بود. چند روز بعد همراه زنش به خانه من آمد... همسرش خشمگین بود. منصور گفت:

–همسرم حاضر شده از گناه من بگذرد و من هم بهش قول دادم تو را طلاق دهم ولی به شرط اینکه بچه را به من بدهی و ما بزرگش کنیم...

از حال داشتم می رفتم. تازه آنجا بود که فهمیدم زن منصور نمی تواند بچه‌دار شود و همه این اتفاقات نقشه منصور بوده تا صاحب یک فرزند شود... جنگ و دعواهایمان شروع شد...بالاخره منصور زبان باز کرد و گفت حاضر نیست همسر اولش را از دست بدهد و بهتر است من بچه را به او بدهم والا هیچ حق و حقوقی به من و بچه نمی دهد...

آمده‌ام دادگاه که شکایت بکنم. منصور تهدیدم کرده که حتی اجازه نمی دهد اسم بچه توی شناسنامه‌اش باشد. صیغه‌نامه را هم فسق می کند و هیچ خرجی بهم نمی دهد... از اینکه بخواهم به خانه پدرم برگردم وحشت دارم. از اینکه بچه‌ام را بخواهند از من بگیرند، بیزارم... نمی دانم چه کنم... آمده‌ام دادگاه تا ببینم قاضی چه رأیی می دهد...

■

شکوفه های زندگی

فرزانه همتی

شقایق جهاندیده

زهرا صادقی

نسرین کشاورزافشار

زهرا حاجی پور

زهرا کوگیرچگینی

زهرا مدوی

مهدیه عسکرپور

آیدا چگینی

بیتا ورسئی

زهرا وحدت

یاسمین نصوری

مریم کوگیر

زهرا کوجری

فاطمه کوجری

نرگس شیخی

فاطمه گودرزوند

شیوا شمسینی

در جنگ اگر مسوولیتی مهم بر عهده‌ی توست، بسیار بترس

● آذرباد مارسپند

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

امیرمهدی نورآقایی – قائم‌شهر

در روشنایی باران...

«امیرمهدی نورآقایی» نویسنده «در روشنایی باران...» در نامه‌اش نوشته که این داستان ساده را براساس واقعیت محض برقلم آورده است. «در روشنایی باران...» اگر با تصویرسازی و بیان پرتحرک نمایشی – به جای بیان مستقیم خبری – نوشته می‌شد، گیرایی و تاثیرگذاری هنری بیشتری پیدا می‌کرد.

صدای ملکوتی و دلنشین اذان سراسر محله را فرا گرفت. اواخر ماه مبارک رمضان بود. پیرزن با حال ناخوشش کنار حوض قدیمی نشست، دست چروکیده و لرزانش را به طرف آب برد. عکس مهتاب که وسط حوض جاخوش کرده بود با موجهای دایره‌ای شکل کوچک، شکل عجیب و غریبی به خود گرفت. پیرزن همانطور که قوری چای را در دست داشت نگاهی اشکبار به سراسر خانه حقیرش انداخت. سکوت غریبی در خانه حکمفرما بود.

همه اهالی محل او را به نام «ننه» می‌شناختند. سالیان درازی بود که به این شهر آمده و درد و رنجهای فراوانی را متحمل شده بود، اما این رنجها در چند ماه اخیر او را ناامید و زمینگیر کرده بود و دیگر تاب و توان مقابله با ناملایمات روزگار را نداشت. حرفهای دخترش بعد از گذشت چند روز همچون جسمی سخت بر ذهنش ضربه می‌کوفت.

«ننه، چرا با حرفهای تکراری گذشته آبروی منو بین همسایه‌ها می‌بری؟ آخه من باید چیکار کنم تا تو اینجا نیای؟ اصلاً برو پیش پسرت نمی‌خواد اینجا بیای!»

دختر این حرفهای کمی آمیخته به توهین را به پیرزن گوشزد کرده و ننه سری به تاسف تکان داده و از خانه دختر خارج شده بود...

هرگاه ننه برای درددل به خانه همسایه‌ای می‌رفت کمی از گذشته تیره و تار خود حرف می‌زد تا اندکی از بار دلش کم کند. افراد محل که داستان زندگی ننه را به خوبی می‌دانستند گاهی اوقات دختر ننه را که در نزدیکی او زندگی می‌کرد نصیحت می‌کردند تا کمی بیشتر به مادر پیرش برسد و همین امر باعث می‌شد تا زمانی که ننه به دیدار دخترش می‌رفت اینگونه مورد پذیرایی قرار گیرد...

رعشه‌ای غریب به وجودش افتاد، کمی ضعف کرده بود. روزه گرفتن برای پیرزنی در این سن و سال مشکل به نظر می‌رسید، اما ننه نمی‌توانست این آخر عمری واجبات خود را کنار بگذارد. مدتها گذشته و فردی به او سر نزده بود، پس از گذشت سالیان دراز از مرگ همسر و دوری فرزندان، به تنهایی عادت کرده بود. به یاد دخترش صغری افتاد که هر چند روز یکبار به مادر پیرش سر می‌زد و اجازه نمی‌داد در غیاب فرزندان دیگر کمبودی احساس کند، اما فرزندان او بعد از گذشت چندین ماه برای دقایقی، آنهم به زور حرفهای مردم به دیدارش می‌آمدند و این موضوع ذهن ننه را در خود مچاله می‌کرد.

نگاهی به برگهای درخت خرمالو انداخت که در روشنایی کم سوی چراغ با وزش باد به رقص مشغول بودند. قوری را لب حوض گذاشت، آستین را بالا زد و مقداری آب به صورتش زد. برای لحظاتی پرنده خیالش بر بام واقعیات گذشته نشست، زمانی که همسرش برای همیشه او را تنها گذاشت با دو کودک قد و نیم قد که نگهداری و سر و سامان دادن آنها در آن روزگار شاید در توان یک زن تنها نبود. از همان روزها به علت نیاز شدید مالی به اجبار در منازل مردم کار کرد تا حداقل احتیاجات کودکان خود را فراهم کند اما مگر می‌شد با شندرغاز پول قیمت‌های گزاف بازار را نادیده گرفت و چرخ اقتصاد خانواده را گرداند.

آن روزها ننه سخت کار می‌کرد و حرفهای درشت و نابه حق صاحبکاران خود را تحمل می‌کرد تا شاید این فرزندان در آینده عصای دستش شوند و آرامش دوران پیری را برایش به ارمغان آورند، اما حالا...

صدای زنگ او را از گذشته تلخ رهاند، نگاهی به اطرافش انداخت و به سختی خود را به در رساند. پسر ننه زینب با کاسه آشی در دست جلوی در ایستاده بود. پسر به محض دیدن ننه همانطور که کاسه آش را به دستش می‌داد گفت: «سلام ننه، اینو مادرم داده، ننه، اگر کاری داری بگو تا انجام بدم. تعارف نکنی...!» ننه با چشمان گود افتاده و غمگینش نگاهی به سر تا پای پسر انداخت و زیر لب او را دعا کرد. کاسه آش را لب حوض گذاشت. به ناگاه هق هق ننه در حیاط پیچید. دلش گرفته و فقط منتظر جرقه‌ای بود تا کمی سبک شود. بعد از لحظاتی که کمی آرامتر شد، دستی به صورتش کشید، نگاه غمبارش را به آسمان انداخت، در دل با صدایی ملتمسانه خدای خود را خواند. صدای چند کودک از آن سمت دیوار به گوش می‌رسید. صدای مش قربان را هم می‌شنید که مشغول بازی با نوه‌های خود بود. دقایقی بعد صدای سارا دختر مش قربان در حیاط پیچید: «آقاجون، شام حاضره... بچه‌ها، آقاجون رو اذیت نکنید...»

به ظاهر در این شب غریب همه چیز دست به دست هم داده بودند تا تنهایی ننه را به رخش بکشند. دانه‌های اشک یکی پس از دیگری برای پایین پریدن از صورت ننه در تقلا بودند. اذان همچنان ادامه داشت. حزن و اندوهی غریب خانه را فرا گرفته بود. هر لحظه وزش باد شدیدتر می‌شد و شاخ و برگ درخت خرمالو آهنگ غمناکی را می‌نواخت. ننه دستی به گلهای شمعدانی که زینت بخش حوض بودند کشید و همانجا به آرامی نشست. به یاد سالهای دور افتاد... بعد از مرگ همسر، به اصرار برادرش به این شهر نقل مکان کردند و خانه‌ای به اجاره گرفتند.

برادر که به ظاهر مسوولیت آنها را به عهده گرفته بود، یکی دو ماه که گذشت، یکباره

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم نازنین آریافرد – اصفهان

از ابراز لطف بزرگوارانه و اظهار محبت شما نویسنده بسیار باذوق و خوش قریحه سپاسگزارم. درک روشن و صریح تان از عمق تلاش و کاری که در این دو صفحه با تشخیص واقع گرایانه و هدفمندی شاخص و بارز صورت می‌پذیرد، به حقیقت دلگرم کننده است و امیددهنده. از اینکه با سخت کوشی و شکیبایی هنرمندانه راه و کارتان را پی گرفته‌اید و در تنهایی – همچون دونده دو استقامت – پیش می‌روید و ادامه می‌دهید، باور کنید که بیش از آنچه ممکن است به تصویر آورید مرا خوشحال می‌سازید و به ادامه کار کوچکم امید می‌بخشید. اگر هراس از مبالغه نمی‌داشتم و پرهیز و سواس گونه از «تعارف»های ارزان متداول دستم را نمی‌بست، برای آنکه قدر «خود» را و – به قول «ویلیام فاکنر» – اهمیت عرق ریزی روح و جان خلاق و ارجمندتان را بیش از پیش بدانید، سطر از پی سطر برایتان می‌نوشتم.

داستان جدیدتان (آدم‌های قصه) را خوانده‌ام و به بازخوانی بر آن مرور داشته‌ام. همین جا بر بارزترین سویه نوع نویسندگی شما که همانا «قدرت مشاهده» است باید تکیه کنم. شما – به عنوان یک داستان‌نویس – از توانایی کاملاً درونی شده برای عبور از لایه‌های غالباً پوشاننده «حقیقت» اشیا، پدیده‌ها، پدیدارها، کردارها و گفتارهای متداول و متعارف برخوردارید. بدیهی است که با پشتوانه این توانمندی می‌توانید همواره جستجوگر و کاشف لایه‌ها و سطح‌های غالباً پنهان باشید. این موهبت ممکن است «جدیت» همواره به اصطلاح «پا به رکاب» را که طبعاً بخشی بزرگ از نیروی به هر حال محدود انسانی است، هزینه کند و بسوزاند، اما برای یک هنرمند به مثابه بهایی است برای پرداختن سخاوتمندانه در راه رسیدن به جایگاهی بالاتر و فراتر از آنچه میلیونها آدم گرفتار سود و سوداهای ارزان و عمیقاً پوچ، حتی در رویا هم نمی‌توانند در افق دور و دست نیافتنی پرهیبتی گنگ از آن ببینند. شما در حال حاضر، به صبوری و با اتکا به قریحه‌ای فعال و ذهنیتی پویا و درگیر با کیفیت پیچیده و رازآمیز آفرینشگری هنرمندانه، می‌خوانید، در مفهومی چندسویه زندگی می‌کنید و گرفتار در الزامها و دشواریهای ناگزیر گذران هستی بر عرصه جغرافیایی سرشار از تنگناهایی چندجانبه و محاط در یک موقعیت تاریخی مشخص که هزار دغدغه آزاردهنده را تحمیل می‌کند، اراده کرده‌اید که نویسنده دوران خود باشید. لامحاله، چون وجوه عمده دوران خود را می‌شناسید و به جای می‌آورید،

انگار آنها را فراموش کرد و مسیر زندگیش را از خواهر و خواهرزاده‌های کوچکش جدا ساخت. ننه مجبور بود روزها تا دیروقت در خانه این و آن جان بکند تا آخر شب هم صاحبکاران با حرفهای تحقیرآمیز ۱۰ تومان دستمزد کف دست او بگذارند.

روزی را به یاد آورد که در خانه یکی از این افراد زمانی که در حال تمیز کردن مجسمه‌های روی میز بود یکی از مجسمه‌ها بر اثر برخورد دستش لغزید و به زمین افتاد. صدای شکستن مجسمه در اتاق پیچید. زن صاحبخانه به سرعت وارد اتاق شد و وقتی تکه‌های مجسمه را بر زمین دید، ننه را به باد کتک گرفت و بعد هم او را از خانه بیرون انداخت. ننه با دهانی خون‌آلود و چشمانی اشکبار وارد خانه شد، صورت را تا زیر چشمانش با چادر پوشانده بود تا مبادا کسی او را با این وضع ببیند. دختر وقتی مادر را دید با شادمانی به سویش دوید. در یک لحظه زمانی که نگاهش در نگاه مادر گره خورد و اشک‌های او را دید، خنده از صورت کوچکش محو شد. مادر وقتی چهره معصومانه و چشمان غمگین دختر را دید دلش شکست و ناگاه به زانو بر زمین افتاد، دختر را در آغوش کشید و صدای گریه آن دو فضای خانه را پر کرد.

هنوز هم با گذشت چندین سال، زمانی که ننه به یاد آن روز و بی‌پناهی خود می‌افتاد دلش می‌شکست و دردهای آن کتک را حس می‌کرد. نگاهی به دستان چروکیده خود انداخت، دستانی که از هیچ تلاشی برای رفاه فرزندانش دریغ نکرده بود، اما حالا که این دستان نیازمند کمک بودند هیچ یک از آنها حتی نگاهی به او نمی‌کردند تا شاید قلب این پیرزن با دیدن سیمای آنها کمی بیشتر بتواند ناملایمات را تحمل کند. چه شبهایی که درد دست و پا اجازه این را نمی‌داد تا او چشم بر هم بگذارد. استخوان دردهای شدید که درواقع نتیجه آن همه کار کردن در جوانی بود، ولی کسی نبود تا این را بفهمد.

در آن سالها برای ننه شب معنای واقعی خود را از دست داده بود چرا که در شب خود را با پختن رب و درست کردن انواع ترشیجات مشغول می‌ساخت و سعی بر آن داشت تا مقداری از سختی زندگی را کم کند.

یکی از روزهای دور را به یاد آورد، نزدیک مهر ماه بود و هنوز نتوانسته بود لباس مدرسه برای دخترش تهیه کند، پولی هم نداشت تا از عهده خرید آن برآید، ناچار در عوض پول چند کیلویی ترشی لیته به یکی از همسایگان که تولیدی کوچکی داشت داد تا لباسی برای دخترش بدوزد، اما همان دختر اکنون ذره‌ای محبت و عاطفه نسبت به مادر نشان نمی‌داد.

ننه پاکشان به سمت آشپزخانه محقرش که در گوشه‌ای از حیاط زیر چند حلب پوسیده قرار داشت رفت. کبریت را برداشت، اجاق پیک نیکی را روشن کرد. کتری را پر آب کرده و بر روی آن گذاشت. وزش باد شعله‌ها را نوازش می‌کرد... دست به هر کاری می‌زد تا از آن افکار پریشان رهایی یابد، اما نمی‌توانست آن گذشته تلخ را که با اندکی خاطرات شیرین همراه بود به دست فراموشی بسپارد. بعد از سالها کار کردن هنوز نتوانسته بود خانه‌ای کوچک بخرد، چرا که هرچه از کار کردن درمی‌آورد به زخم زندگی می‌زد و مابقی را هم پسرش می‌گرفت و دست رنج مادر را در قمار می‌باخت و دودستی تقدیم حریفان می‌کرد و از این رو زن بیچاره باید کار می‌کرد و دم نمی‌زد.

روزی یادش آمد که پسر برای ازدواج بی‌پولی را بهانه کرده و مقدمات فروش خانه پدری را فراهم کرد و ننه که چاره‌ای جز این نداشت موافقت کرد، چرا که در صورت مخالفت روزگارش سیاه می‌شد. با فروش خانه نه تنها کمی از مشکلات رفع نشد بلکه اکثر آن مبالغ در قمار به باد رفت.

صدای حلب‌های سقف آشپزخانه که در وزش باد می‌لرزیدند ننه را به خود آورد. اذان به پایان خود نزدیک می‌شد و صدای الله اکبر به گوش می‌رسید، به سمت حوض رفت. کاسه آش را که لبه حوض بود به دست گرفت، ناگهان سرش سنگین شد و چشمانش سیاهی رفت. پاهایش رمق ایستادن و تحمل وزن بدن را نداشتند. ناچار لب حوض نشست. سردرد شدیدی داشت، سر را در میان دستانش گرفت. با دست راست کمی آب از حوض برداشت و به صورتش زد. بدنش گُر گرفته بود، حس کرد کمی حالش بهتر شده، اما همچنان سردردش ادامه داشت. نم نم باران را به روی صورتش حس کرد. صدای چند زن از کوچه به گوش می‌رسید بعد از لحظاتی زنگ خانه به صدا درآمد. ننه به هر سختی که بود از جایش بلند شد و خود را به در رساند. مش صغری به همراه دخترش و چند زن همسایه پشت در بودند. با باز شدن در همگی با رویی خوش به ننه سلام کردند. مش صغری کمی جلوتر آمد و گفت: «ننه امشب مراسم قرآن بر سر در مسجد برگزار می‌شه، اومدیم دنبالت تا با هم بریم.» ننه که هنوز سردرد داشت با لبخندی تصنعی رو به مش صغری گفت: «ممنون از اینکه اومدین، هنوز افطار نکرده‌ام. شما برین من خودمو می‌رسونم.»

پس از رفتن همسایه‌ها ننه نگاهی به آسمان انداخت. همانطور که دانه‌های کوچک باران به صورتش می‌خوردند گفت: «خدایا شکرت، باز معرفت همین همسایه‌ها که خبری از من می‌گیرند ولی با این حال من تنها نیستم، چون خدای بزرگی چون تو دارم.»

به آرامی در را بست و به سمت حوض آمد. دستی به آب زد و وضو گرفت. کتری آب به جوش آمده بود و بر روی شعله‌ها تقلا می‌کرد. قوری را از لبه حوض برداشت. ناگهان درد شدیدی در تمام وجودش حس کرد و در یک لحظه بر زمین افتاد. صدای شکسته شدن قوری در حیاط پیچید. دیگر سرش درد نمی‌کرد. نگاهش به آسمان افتاد. همه جا برایش نورانی شده بود. چیزی را به درستی نمی‌دید. باران همچنان می‌بارید و دانه‌های باران همچون دستی مهربان بر سر و روی ننه کشیده می‌شد اما او دیگر این را حس نمی‌کرد. بدنش سرد شده بود. به نظر می‌رسید به آرامشی که در طی این چند سال به دنبالش می‌گشت دست یافته بود...

■

نظر به عمق دارید و می‌خواهید کاشف معناهای پنهان باشید. بر این پایه است که می‌نویسید تا راه به سوی آینده باز کنید و در شهر مردمان فردا و فرداها، با داستانهایتان که بی‌بدیل‌ترین ارثیه‌هاست، خانه‌ای بی‌زوال برای خود و نامتان داشته باشید. در امتداد این بحث و با گسترش این مفهوم شریف و ساده است که نویسنده حقیقی —در عمق فروتنی آگاهانه‌اش— حرف اول و آخر را می‌زند: می‌نویسم تا زنده بمانم!

به هر تقدیر، بازگردیم به داستانتان «آدمهای قصه» که داستانی است بدیع و کم‌نظیر به لحاظ محتوا و مضمون. اما، با درنگی سختگیرانه بر شکل و ساختار آن باید برایتان بنویسم که به اصطلاح «برون ساخت» داستان با «درون ساخت» آن پیوند ظریف و مستحکم و درعین حال نهانی و پوشیده را —چنان که درخور این اثر «خاص» است— نیافته... اشکال کار به نظرم —با اختصار— بازمی‌گردد به روایت و نوع تقسیم سنجیده و متناسب نیرو میان چند جزء عناصر و شخصیت‌ها و کنش و واکنش‌ها. بار اصلی برای پیشبرد داستان —با کمی شتابزدگی— افتاده است بر دوش دو «دانشجو»ی دختری که لابد به اقتضای دوران، در بی‌پناهی و بی‌تکیه‌گاهی —به قول فلسفیون(!) «عَرَضی»— معروض زمانه‌اند و خواه و ناخواه غافل‌اند از آنچه بسیار زود تباهشان می‌کند. گفتگوهای بین آن دو را چقدر خوب، بجا و پذیرفتنی به پیش برده‌اید. همین نکته بازمی‌گردد به اشاره‌ای که به قدرت مشاهده هنرمندانه و حساسیت خلاق شما کرده‌ام. نقطه درخشان کارتان در این داستان تسلطی است که در گفتگوها از خود نشان داده‌اید. اما، داستان با به صحنه آمدن آن مرد و اتومبیلش، دچار ناهمواری و بفهمی نفهمی —چه در ساختار و چه در محتوا— گرفتار نوعی افت آزاردهنده می‌شود. از اینجاست که تصنع، صمیمیت و شفافیت روایت را مخدوش می‌کند تا شاید داستان یک «پیام» باب روز پیدا کند. در تعبیری دیگر، «واقعیت» با گونه‌ای ساده‌نگری —شاید تحمیلی— تحریف می‌شود تا «حقیقت» در پرده بماند.

آنچه در این مجال کوتاه می‌توانم به تاکید برایتان بنویسم این است که به لطف انعطاف ذهنی مطلوبی که در کاربرد زبان تمام عیار داستانی دارید، و همچنین با تکیه بر شناخت و مهارتی که در به کار بستن سنجیده عناصر داستان یافته‌اید، بی‌گمان توانایی لازم را برای نوشتن داستانهایی کامل و درخشان به دست آورده‌اید. تردید نکنید که آینده از آن شماست. می‌دانم که شکیبایید و سختکوش و از خود و کار خودتان توقعی در سطحی بالا دارید. در انتظار داستانهای جدیدتان، برای شما شادی و تندرستی و موفقیت فزاینده آرزو می‌کنم.

سکوت، از بزرگ‌ترین قدرت‌هاست

● مثل آفریقایی

عکسها و حرفها

یک تیر و دو نشون، به علت محدود بودن باغ وحش
قابل توجه شهرداریها در میادین

این سرویس دانش آموزان هیچ وقت هوس چپ کردن نمی کند

این هم یک نوع جشن چینی ها که نمادین قیچی و تبر در پیشانی برای تنبیه گناهکاران که هر ساله اجرا می کنند

نقاشی کنید، اما تقلب نکنید

وایسا کجا داری می ری کاریت ندارم

به این میگن همسر وفادار!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

دست از سر مردم بردارید!

کچل شدیم رفت!.....خیال باطل نکنید. به خاطر استرس و اضطراب ناشی از خبر آمدن یا نیامدن برخی از کاندیداهای احتمالی به عرصه انتخابات ریاست جمهوری نیست. منظورمان چیز دیگری است که الساعه عرض می کنیم تا برداشت های سوء دیگری نکردید.

تک مضراب: ما کجاییم در این بحر تفکر، تو کجایی؟...

باخبر شدیم که یک باند مخوف پیچیده و محیر العقول که با تولید و تکثیر داروی تقلبی جلوگیری از ریزش مو، باعث ریزش موی ملت می شده اند؛ در یک عملیات حساب شده و غافلگیرانه و با روشی کاملاً سیستماتیک و ارگانیک متلاشی و سپس در نطفه دستگیر شده اند. به گونه ای که دیگر قادر به تولید هیچ داروی غیر مجاز دیگر نبوده و کت بسته تحویل عدالت داده شده اند تا مایه عبرت سایرین گردند که در پی دست به سر کردن مردم می باشند. باشد که دست از سر مردم بردارند. چه موی سرها که در این مدت رفته بر بادها!.....

زبان حال یک ریزش مویی:

سری دارم که سامانش نمی بو
سر خر گشته، درمانش نمی بو
دوایی بیخودی مالیده ام روش
که دیگر راه جبرانش نمی بو!

ظاهراً اولین بار در آبانماه سال جاری در پی برخی گزارشهای مردمی مبنی بر ریزش مشکوک موی پاره ای از شهروندان و هموطنان، عملیات کشف و شناسایی این باند مخوف که رعشه بر پیازچه مو می اندازد و مو بر تن آدم راست می کند، آغاز شد. در جریان این عملیات که قریب ۳ ماه به طول انجامید، رد پای یک دکتر داروساز نما مورد شناسایی قرار گرفت که نمره کفشش نشان می داد پا در کفش دکترهای داروساز عزیز و زحمتکش کرده است.

این باند مرکب از چند نفر افراد متقلب (که نخواستند نامشان فاش شود) از سال ۸۴ در یک انباری واقع در دو نقطه شهر تهران و اطراف آن اقدام به تهیه و توزیع داروی به اصطلاح ضد ریزش مو می کردند که برای خودشان حدود ۲ هزار تومان آب می خورده و با قیمت ۵۱ هزار تومان در اختیار مصرف کنندگان عزیز قرار داده می شده است. از قرار معلوم، سالی ۱۲ هزار شیشه از این دارو در دست تهیه و تولید بوده است.

اظهارات یک حسابدار: با این حساب اگر سود حاصل از هر شیشه دارو را به طور متوسط ٤٥ هزار تومان فرض کنیم؛ این باند مخوف در این مدت توانسته است از صدقه سر مردم، حدود یک میلیارد و ششصد و بیست هزار تومان ناقابل به جیب بزند.

درخواست مجازات: چند نفر از کسانی که از این داروی کذایی مصرف کرده بودند، در حالی که از ریزش مو به شدت رنج می بردند، خواستار اشد مجازات برای متهمان این پرونده شدند. اولیای مو از دست داده، علاوه بر درخواست غرامت به تعداد موهای ریخته، تقاضای استفاده از همان داروی تقلبی ریزش مو را بر روی سر متهمان ردیف اول تا به آخر کردند. ختم پرونده اعلام می شود!

بیت مو دار:

بشکست اگر که مویی، به فدای ناز شستت
سر صاحبش سلامت، شکند اگر که مویی

یک سؤال بی مورد: حالا که این پرونده ریزش موی سر به سلامتی بسته شد، می شود پرسید که از بین این کاندیداهای احتمالی اهل تعارف، بالاخره کدام یکیشان خواهد آمد و کدام یکیشان نخواهد آمد؟..... می خواهیم سرمان را اصلاح کنیم، کار داریم.

چهل سال بعد در همین روز

سیاسی: دبیر کل حزب جنجالی و کهنه کار «به من اطمینان داشته باش داداش» در تازه ترین موضع گیری انتخاباتی خود اعلام داشت: حتی اگر از آسمان هم کاندیدا ببارد، من یکی هرگز کنار نخواهم کشید. وی دلیل این عزم راسخش را احساس تکلیف شدید عنوان کرد و گفت: منم حساس!....

در همین ارتباط، یکی از فعالان سیاسی کنار گود اظهار داشت: من در طول عمر سیاسی کاری خود به اتفاق خانواده ام، کاندیدایی چنین باپشتکار و دارای ضرس قاطع ندیده ام. اصلاحات به چنین آدمهایی نیاز مبرم دارد اگر مردم هم همین نیاز را داشته باشند؛ که من از قول آنها می گویم دارند. خودشان خبر ندارند.

از سوی دیگر، شنیده شده است که سازنده نسخه فارسی فیلم رمانتیک و پسا نوستالژیک «شب به خیر لورا» نیز در یک همایش سینمایی ــ سیاسی، با حضور پاره ای از چهره های در حال اکران، حمایت شدید اللحن خود را از کاندیداتوری نامزد مورد علاقه اش اعلام کرد و گفت: «در ناامیدی بسی امید است». وی هیچ اشاره ای به پرتاب ماهواره امید به فضا نکرد؛ چون ربطی نداشت.

سینمایی: «مسعود ده نمکی» در حاشیه مراسم اختتامیه شصت و هفتمین جشنواره فیلم فجر به خبرنگار واحد غیر مرکزی خبر گفت: «اگر بگذارند، اخراجی ها ــ ٤٣ را هم می سازم.»

وی همه چی را وابسته به واکنش های حامیان و منتقدان و اصحاب هنر و فرهنگ و غیره نسبت به «اخراجی ها ــ ٤٢» دانست و خاطر نشان کرد: «من هیچ واکنشی در خصوص عدم شرکت فیلم خود در بخش مسابقه جشنواره ندارم و بعد از ٤٤ سال فیلمسازی و فیلم کردن سناریوهای مختلف برای ملت، دیگر به خوبی قاعده بازی را می شناسم و مثل سابق گله ای ندارم و اگر روی فرش قرمز برلین هم راه بروم، دچار شیفتگی نشده و تمام شؤونات لازم را رعایت خواهم کرد.»

علمی: به دنبال چهلمین شکایت «عبدالله جاسبی»، ریاست محترم دانشگاه کماکان آزاد، از رئیس دفتر مطالعات و تدوین تاریخ معاصر ایران، به اتهام نشر اکاذیب، توهین و افترا؛ «عباس سلیمی نمین» شکایت چهل و یک خود از رئیس دانشگاه آزاد را دو دستی تقدیم دادسرای کارکنان دولت کرد. وی در پاسخ به شاهدان عینی این پرونده گفت: «جواب است این برادر جان، نه جنگ است.»

سلیمی نمین، شایعه پیش آمدن مشکل تحصیلی برای فرزندش در چهل سال قبل در دانشگاه آزاد را کذب محض خواند و این ماجرای حقوقی را صرفاً به عدم شفافیت بودجه این دانشگاه و قانونی نبودن ریاست مادام العمر آن مربوط دانست و گفت: «آن فرزندم هم الآن برای خودش صاحب چند تا بچه قد و نیمقد می باشد و دارد کار خودش را می کند. چه کارش دارید؟....»

جاسبی نیز که این روزها به علت بیماری کهولت سن بابرانکارد به دفتر محل کارش در دانشگاه آزاد آورده می شود، در همین رابطه اعلام کرد: «همه چیز دانشگاه شفاف است و ما حتی به دانشجوهای کم بضاعت نیز هر ترم تا حدود ۱۰ میلیون تومان تخفیف می دهیم. خصوصاً دانشجویان عزیزی که در شاخ آفریقا، مالی، بورکینافاسو، گینه بی سائو.... و دیگر مراکز و مناطق دانشگاهی صعب العبور همچون ایستگاه فضایی مستقر در مدار زمین به تحصیل مشغولند. (ببخشید؛ مشغول می باشند!)

اجتماعی: شهردار تهران در جمع در حال نشست شهرداران کشورهای آسیا به نوبت، ضمن تأکید بر ضرورت توسعه شهری و بلند کردن برج میلاد و جلوگیری از گسترش سوراخ لایه ازون اعلام کرد: «مشکل ترافیک تهران وقتی حل خواهد شد که شتر پشت گوشش را ملاحظه کند.»

«دکتر حلال مشکلات» تنها راه نجات از وضعیت فعلی را کندن یک متروی دیگر به موازات متروی چهل سال پیش برشمرد و ضمن غیر کارشناسی دانستن طرح پا در هوای منوریل، خواستار تخصیص بودجه بیشتر به مترو شد. وی خاطر نشان ساخت: «ما اگر بتوانیم در هر ثانیه یک قطار از داخل مترو عبور دهیم، مشکلی در جابه جایی شهروندان نخواهیم داشت و بار ترافیکی شهر کاهش خواهد یافت.»

وی در پایان، احتمال کاندیدا شدن خود را برای بیستمین انتخابات ریاست جمهوری منتفی ندانست و گفت: «همه چی به خیلی از چیزهای دیگر بستگی دارد و من امیدوارم که نسبت شهرداری با رئیس جمهوری، مثل نسبت دوره پیش دانشگاهی با دوره دانشگاه حساب نشود.»

دانش بزرگ‌ترین گنج است ● امام علی (ع)

فرودگاه شگفت‌انگیز

یکی از فرودگاههای جدیدالتاسیس که توجه بسیاری را به خود جلب کرده است، فرودگاه بانکوک در تایلند می‌باشد. برای ساختن این فرودگاه دو شرکت معماری مشهور از سوئیس و آمریکا با یکدیگر مشارکت کرده‌اند و پس از ده سال که ساختمان آن به طول انجامید، فرودگاهی را ساخته‌اند که علاوه بر آخرین تکنولوژی در پرواز، حمل مسافر و بار و چمدان آنها، دارای یک هتل شش ستاره و لوکس و همچنین چندین مرکز خرید است که خود همچون یک شهر با تکنولوژی عصر فضا، جلوه می‌کند. این فرودگاه دارای هجده طبقه می‌باشد که دوازده طبقه روی زمین و شش طبقه دیگر در زیر زمین بنا شده‌اند. علاوه بر آن سه سینما که آخرین فیلم‌های روز جهان در آن به نمایش درمی‌آید نیز در داخل فرودگاه قرار دارد. ضمن آنکه مراکزی هم برای تماشای تصاویر و یا گوش فرادادن به موسیقی به شکل سی دی به صورت انفرادی، در آن جای داده شده است. کتابخانه و سالن‌های ورزشی گروهی و انفرادی هم در فرودگاه بنا شده است.

زیباترین ایستگاه ترن

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، ترمینالی در ایستگاه آتوشا در شهر مادرید مرکز اسپانیا می باشد که زیباترین ایستگاه قطار در جهان شناخته می شود. که ساختمان آن در سال ۱۸۹۲ یعنی در حدود یکصد و بیست سال پیش آغاز شده است، اما آنچه که

طراحی این ایستگاه را ویژه و بسیار مطلوب جلوه می دهد، استفاده از آهن در تمامی بخش های آن می باشد. همین امر سبب شده که حتی در قسمت هایی از ایستگاه که بیش از یکصد سال از ساختن آن می گذرد، تمامی آن کاملاً مدرن به چشم می آید که در تصویر این امر کاملاً مشهود است. از دیگر ویژگی های این ایستگاه وسعت آن است که در دنیا پس از ایستگاه قطار کلکته واقع در هند، بزرگترین به شمار می رود و به همین علت هم در بازار موجود در ایستگاه مادرید تمامی اقلام مورد نیاز به فروش می رسد. بد نیست بدانید که ایستگاه قطار برلین در آلمان که هوپت بانهوف نام دارد، با ۸۰ طبقه ارتفاع از نقط نظر ارتفاع بلندترین ایستگاه قطار در جهان می باشد. اما هیچیک از ایستگاههای قطار در جهان از حیث زیبایی در حد و اندازه آتوشا استاسیون در مادرید با قدمت صد و بیست ساله آن نیست.

چمدان به اصل خود باز می گردد

همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید از آغاز سال ۲۰۰۹، مدلهای تازه چمدان به شکل آشنای گذشته باز گشته است. البته از نظر استحکام و کارایی درونی چمدانها به مراتب بهتر از گذشته نشان می دهند و حداقل قیمت آنها نشان از وضعیت ویژه آنها می دهد. برای مثال سه مدل از چمدانهای ساخته شده توسط فابورژه در فرانسه که در تصویر نشان داده شده به ترتیب از بزرگ به کوچک به قیمت ۷۴۵، ۴۵۰ و ۲۲۵ دلار در باراز به فروش می رسند، اما کارایی و ویژگیهای درونی آنها به مراتب بیشتر از آنست که در ظاهر به چشم می آید. برای مثال دو چمدان بزرگتر دارای چرخ می باشند که به دلخواه در دو سوی چمدان باز و بسته می شوند. و ویژگی دیگر در هر سه وسیله قفل با کنترل از راه دور است که دیگر نیازی به کلید در آنها نیست. و از همه مهمتر کامپیوتری است که در داخل هر سه چمدان کار گذاشته شده که مجهز به سیستم ها ی بین المللی از جمله اینترنت و ای میل می باشد که احتیاجات بسیاری را می پوشاند.

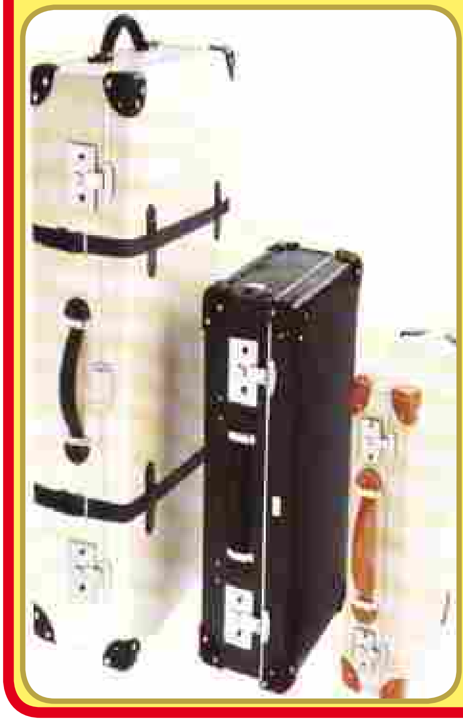

درواقع اگرچه چمدانها در ظاهر به شکل کلاسیک خود بازگشته‌اند، اما در داخل چمدانها به سفر خود در مدرنیته ادامه داده‌اند.

از پکن تا مسکو

واین هم قطار مشهور اکسپرس سیبری می باشد که حرکت خود را از پکن مرکز چین آغاز می کند و پس از عبور از مغولستان و قزاقستان، وارد سیبری شده و سپس به شمال روسیه رفته و از آنجا به مسکو در قلب اروپا راه می یابد. درواقع این قطار که از قرن نوزدهم کار خود را آغاز کرده و مشهورترین خط اکسپرس در جهان می باشد، حدود پنج هزار کیلومتر را در چهارده روز طی می کند و از نظر مناظر در بین راه و تنوع در محیط زیست، فضای سبز، آب و هوا، حیوانات و بسیاری از پدیده‌های دیگر، این قطار مشهورترین در جهان می باشد و شخصیت‌های سیاسی و هنری پرآوازه‌ای چون لنین و چایکوفسکی در آن سفر کرده‌اند. سفر در این قطار به قدری طولانی است که بلیت آن به دو شکل به فروش می رسد. یکی برمبنای نوع و درجه کوپه و برای تمامی سفر و دیگری مانند یک هتل و به صورت شبانه می باشد. بهای بلیت شبانه ۲۸۷ دلار برای هر شب اقامت در قطار است اما برای تمامی طول راه یکهزار و دویست دلار بهای بلیت قطار سیبری اکسپرس می باشد. نکته جالب اینکه این قطار تنها خطی است که در برخی از توقفها، ورزش شکار مجاز می باشد و حتی مسوولان قطار راهنمای شکار را در اختیار مسافران قرار می دهند.

ارابه طلایی

زمانی که بحث قطار و سفر با ترن مطرح می شود هیچ کشوری در جهان به اندازه هندوستان سفر با قطار را به سنت مردم خود تبدیل نکرده است. قطار در هند به قدری با تورم مسافر مواجه می باشد که حتی برای روی سقف قطارها هم علیرغم همه خطرهایی که دربر دارد بلیت فروخته می شود. اما حتی تورم مسافر هم باعث نشده تا برخی از زیباترین واگن های قطار در جهان در قطارهای این کشور وجود نداشته باشد. از جمله واگن شامل رستورانی را که در تصویر مشاهده می کنید و متعلق به یکی از خطوط توریستی و مشهور در هند موسوم به ارابه طلایی است که دکور داخلی آن از چوب مخصوص است که شباهت به قصرهای مهاراجه‌های هندی دارد. خط توریستی ارابه طلایی از بمبئی سفر خود را آغاز می کند و تا شهر ساحلی گودا آن را ادامه می دهد و در طی راه برای دیدن از مکانهای تاریخی و باستانی، توقف می کند. ارابه طلایی دارای واگن های عریض است که در آن راحتی در کوپه‌ها حرف اول را می زند و از کوپه‌های دونفره تا شش نفره در آن جای دارد که مسافران در آن در رفاه کامل هستند. البته بهای بلیت برای هر نفر هم به گونه‌ای است که این رفاه و راحتی را توجیه می کنند، چرا که ۳۹۵ دلار قیمت برای ورود هر نفر به ارابه طلایی است.

نظری به پکن از نوع دوم

دیر زمانی وقتی که سخن از پکن یا بجین یا بجینگ و یا حتی پکینگ (بسته به تلفظ و زبان محاوره‌ای در شخص دارد) به میان می آمد، در تصور مرکز چین با کلیه سنت‌ها و فرهنگ پیشین آن، شکل می گرفت و یک پیشینه دو تا سه هزار ساله به اذهان توریست‌ها و مسافران راه پیدا می کرد، اما امروز اهالی پکن و بویژه مسوولان شهر تلاش بسیاری دارند که پکن مدرن، و پکنی را که هیجان و انگیزه زندگی در آن موج می زند و پکنی که فن و تکنولوژی در آن بیداد می کند را در مقابل چشمان مسافران و توریست‌ها قرار دهند و آن پکنی است که جای جای آن را در تصویر مشاهده می کنید. تصویری که از نمای زیبای شهری که البته با آلودگی هوای تنفسی همراه است، تا ترمینال راه آهن و سرانجام لحظه پرتاب شن ژوی هفتم به فضا و بعد هم مرکز کنترل سهام و در آخر ترافیک سرگیجه آور در خیابانهای شهر، پکن مدرن و پکن قرن بیستم را نمایش می دهد.

وجدان، خدای حاضر در انسان است

● ویکتور هوگو

ترازو

امیر پرندک

ضرورت رسیدگی به مشکلات مارلیک

ساکنان شهرک مارلیک به ویژه فاز ۳ از مسوولان ذی‌ربط تقاضای رسیدگی به مشکلات زیر را دارند:

جاده اندیشه حداقل در مدت ۱۰ سال اخیر پیشرفتی مناسب و متناسب با توجه به حدود ۲۰۰ هزار خانوار ساکن در این شهرک نداشته است.

از آنجا که بسیاری از ساکنان در تهران شاغل هستند و مجبورند با خودروهای خود هر روز از شهرک مارلیک و از جاده اندیشه به تهران و بالعکس رفت و آمد کنند، به دلیل کیفیت پایین محور تهران—اندیشه همواره از امنیت جانی و مالی برخوردار نیستند.

نبود پارک، شهربازی، کتابخانه، زمین ورزش، مراکز فرهنگی و هنری و درمانگاه شبانه‌روزی، از معضلات این شهرک دورافتاده است.

تعداد مدارس در این شهرک کم است.

وجود یک واحد گاوداری در بلوار کشاورز، روبه‌روی شهرداری ملارد که سالیان متمادی مشکلات فراوانی ایجاد کرده است، نیازمند انتقال به مراکز غیرمسکونی است.

این شهرک فقط یک باجه پستی دارد. همچنین شعبه بانکی ندارد و بانکهای فعال در ملارد و سرآسیاب پاسخگوی نیاز مردم منطقه نیست.

نبود نظارت بر کار رانندگان تاکسی، مسافربرهای شخصی و اتوبوسها باعث شده است که آنها هر طوری که دلشان خواست با مسافران رفتار کنند و بعضاً کرایه های غیرعادلانه از مسافران دریافت دارند.

علی اکبر فرقانی —خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

کیسه شیر

قیمت شیر یارانه‌ای در رشت هر کیسه ۲۵۰ تومان است. کسبه دو کیسه شیر به مشتری می دهند بی آنکه آن را داخل کیسه دسته‌دار بگذارند!

خوب است شرکت مطهر گیلان برای این مشکل چاره‌ای بیندیشد. حداقل می تواند دو کیسه شیر را یکجا بسته‌بندی کند. مغازه‌دار هم بدون دردسر آن را به مشتری بدهد.

آرمان عابد

مشکلات دریافت حقوق از خودپردازها

فرهنگیان نورآباد لرستان برای دریافت حقوق خود با مشکلات زیر مواجهند:

◇بیش از ۱۵۰۰ فرهنگی در این شهرستان هستند چرا باید برای گرفتن حقوق ماهیانه خود با مشکل مواجه شوند.

◇مسوولان بانکهای شهرستان چه پاسخی برای نپرداختن حقوق فرهنگیان توسط فیش حقوقی دارند و فرهنگیان را به خودپردازهای خالی از پول پاس می دهند.

◇آیا غیر از این است که خودپردازها برای مواقع اضطراری و زمان تعطیلی بانکهاست و نه گرفتن حقوق یکماه؟!

◇فرض کنید یک فرهنگی پس از چند ماه انتظار می خواهد سه میلیون تومان وام صندوق فجر خود را از خودپردازها بگیرد، وضعیت چگونه است؟ این شخص باید یک چادر مسافرتی خریده و جلوی بانک به مدت پانزده روز بیتوته کند (با فرض سقف برداشت دویست هزار تومان در شبانه‌روز و فرض خراب نبودن دستگاه خودپرداز و پر بودن مخزن اسکناسهای آن!)

◇چرا نباید اداره آموزش و پرورش چند دستگاه خودپرداز داشته باشد تا فرهنگیان با صفهای طولانی در خیابان اصلی مواجه نشوند؟

جا دارد مسوولان و فرماندار، ریاست اداره آموزش و پرورش و شورای بانکهای شهرستان فکری اساسی برای پرداخت حقوق فرهنگیان عزیز که سرمایه‌های این مملکت هستند بکنند تا بیش از این، مورد بی حرمتی قرار نگیرند.

سیدحسینعلی حسینی

خواندنیهای تاریخی

بخشش شاهانه

قرنها قبل «کرزوس» پادشاه «لیدیا»، «سولون» حکیم و قانونگذار عصر را به پایتخت باشکوه خویش شهر سارزیس دعوت کرد و حکیم دعوت پادشاه را پذیرفته به پایتخت وارد شد و مورد استقبال شاه و درباریان قرار گرفت و پذیرایی شایانی از او به عمل آمد. در روزهای اول ورود حکیم به پایتخت شاه جاه، جلال و شکوه قصر خود و جواهرات، نقدینه و نفایس موجود را به حکیم نشان داد، روزی از حکیم پرسید:

«خوشبخت ترین کسی که تاکنون در جهان دیده‌ای چه کسی است؟» شاه انتظار داشت با این همه دیدنیها که حکیم در شهر دیده شاه را خوشبخت ترین مرد جهان معرفی کند، در صورتی که حکیم افرادی از مردم عادی را به نام خوشبخت ترین مردم جهان معرفی کرد، که رخت از این جهان بربسته و به عالم باقی شتافته بودند!! شاه از این تشخیص حکیم رنجیده خاطر شد و علت آنکه شاه را جزء مردم خوشبخت به حساب نیاورده بر حکیم خرده گرفت. حکیم گفت: نعمت‌های ناپایدار دلیل خوشبختی و رستگاری نیست، آنچه را نپاید دلبستگی را نشاید.

کرزوس با سرزنش حکیم را گفت: یا باید از نزدیکی به پادشاهان بپرهیزی یا در حضورشان سخنهای خوش و مطبوع بگویی! سولون بدون مکث گفت: من با عقیده شما مخالفم عقیده من این است یا نباید به آنان نزدیک شد یا باید حقیقت را گفت و آگاهشان کرد.

سخنان عبرت‌انگیز حکیم در شاه اثر نکرد تا اینکه «کرزوس» در جنگی که با کوروش پادشاه ایران کرد شکست خورده و اسیر گشت. روزی در اسارت بیاد پند حکیم پیر افتاد و سه بار با صدای بلند نام حکیم را بر زبان آورد، وقتی علت این حرکت را سوال کردند، ماجرای خود و حکیم را بیان کرد.

زندانبانها جریان را به عرض کوروش رساندند، و او هم لختی در اندیشه فرو رفت و سپس دستور آزادی «کرزوس» را صادر کرد.

جعل نامه رجل نامی

مردی از شدت فقر و تنگدستی نامه‌ای از طرف ابوعمر قاضی برای ابوالقاسم بن حواری که از رجال دستگاه خلیفه عباسی بود را جعل کرد و خود نزد وی برد.

اتفاقاً ابوعمر قاضی که با حواری دوست بود برای دیدن دوستش آنجا آمده بود که نامه شبیه خط خود را نزد دوستش دید که سفارش شخصی را به او کرده بود.

ابن حواری به قاضی گفت: این نامه هم اکنون بدست من رسیده و آنچه درباره این مرد سفارش کرده‌ای انجام خواهم داد. قاضی از او سپاسگزاری کرد و طوری با وی سخن گفت مثل اینکه نامه از طرف اوست و اضافه کرد اگر آورنده نامه اینجاست به داخل حجره بیاید، مرد داخل حجره شد و قاضی مرد را گفت: نهانی نزد من بیا. چون مرد نزد او رفت وی گفت: من قاضی هستم و خطر در جان، مال و ناموس مردم نافذ است، می خواهی کار تو را فاش سازم تا به عقوبت برسی!

مرد گریست و از فقر و نیاز خود و بعد کرم قاضی سخنها گفت که بر قاضی مسجل شد که آن مرد در اثر استیصال و درماندگی اقدام به جعل نامه وی کرده است.

اشک از دیدگان قاضی جاری شد. صد دینار و شش قطعه تن پوش نفیس به او عطا کرد و سفارش او را مجدداً به این حواری کرد مشروط بر آنکه مرد سوگند یاد کند که دیگر بار گرد اینگونه خطاها نگردد.

برگرفته از کتاب داوریهای عجیب تاریخ تالیف «منوچهر حقگو»

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

گروه ۹۹

پادشـــاهی بر یک کشـــور بزرگ حکومت می کرد ولی باز هم از زندگی خود راضی نبود و این در صورتی بود که خودش نیز علت را نمی دانست!

روزی پادشاه در کاخ امپراتوری قدم می زد و هنگامی که از آشپزخانه عبور می کرد صدای ترانه ای را شنید و متوجه یک آشپز شد که روی صورتش برق سعادت و شادی دیده می شد ...پادشاه بسیار تعجب کرد و از آشپز پرسید: چرا اینقدر شاد هستی ؟

آشپز جواب داد: قربان، من فقط یک آشپز هستم و تلاش می کنم تا همسر و بچه ام را شـــاد کنم؛ ما خانه حصیری تهیه کرده ایم و به اندازه کافی خوراک و پوشـــاک داریم بدین سبب من راضی و خوشحال هستم...

پس از شنیدن سخن آشپز، پادشاه با وزیر در این مورد صحبت کرد و وزیر به پادشاه گفت: قربان، این آشپز هنوز عضو گروه ۹۹ نیست! اگر او به این گروه نپیوندد، نشانگر آن اســـت که مرد خوشبختی است!

پادشاه با تعجب پرسید: گروه ۹۹ چیست ؟!!

وزیـــر جـــواب داد: اگر مـــی خواهید بدانید که گروه ۹۹ چیســـت، باید این کار را انجام دهید: یک کیســـه با ۹۹ ســـکه طلا در مقابل در خانه آشـــپز بگذاریـــد و به زودی خواهیـــد فهمید که گروه ۹۹ چیست..!

پادشـــاه بـــر اساس حرفهـــای وزیر فرمـــان داد یک کیســـه با ۹۹ سکه طلا را در مقابل در خانه آشـــپز قرار دهند... آشپز پس از انجام کارها به خانه باز گشت و در مقابل در کیسه را دید، با تعجب کیســـه را به اتاق برد و باز کرد و با دیدن ســـکه های طلایی ابتدا متعجب شـــد و سپس از شادی آشفته و شوریده گشت!!!

آشپز سکه های طلایی را روی میز گذاشت و آنها را شمرد: ۹۹ سکه!!؟

آشـــپز فکر کرد اشـــتباهی رخ داده است و بارها طلاها را شمرد، ولی واقعا ۹۹ سکه بود!

او تعجب کرد که چرا تنها ۹۹ سکه است و ۱۰۰ سکه نیست و فکر کرد که یک سکه دیگر کجاست و شروع به جستجوی سکه صدم کرد: اتاق ها و حتی حیاط را زیر و رو کرد، اما خسته و کوفته و ناامید به این کار خاتمه داد..

آشـــپز بســـیار دل شکسته شـــد و تصمیم گرفت از فردا بسیار تلاش کند تا یک سکه طلایی دیگر بدســـت آورد و ثروت خود را هر چه زودتر به یکصد ســـکه طلا برساند! تا دیروقت کار کرد، به همین دلیل صبح روز بعد دیرتر از خواب بیدار شـــد و از همســـر و فرزندش انتقاد کرد که چرا وی را بیدار نکرده اند..

آشـــپز دیگر مانند گذشـــته خوشـــحال نبود و آواز هم نمی خواند و فقط تا حد توان کار می کرد.

پادشـــاه نمی دانســـت که چرا این کیسه چنین بلایی بر سر آشپز آورده است و علت را از وزیر پرسید ؟!

وزیر جواب داد: قربان، این آشپز رسما به عضویت گروه ۹۹ درآمد!

اعضای گروه ۹۹ چنین افرادی هستند: آنان زیاد دارند اما راضی نیستند، تا آخرین حد توان کار می کنند تا بیشتر بدست آورند، می خواهند هر چه زودتر «یکصد» سکه را از آن خود کنند و این علت اصلی نگرانی ها و آلام آنان است. اینگونه است که عمرشان را به دنبال آن یک سکه می گذرانند.

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

بـــه وجود خدا دل گواهی
می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم، خوبم!

من به این ثانیه ها دلشادم، به همین تنهایی، به همین بودن بی دغدغه رویایی، به همین لحظه که گم می شـــوم و تو مرا می یابی، به همین لاف زدنهای قشـــنگ که «پر از نور امید است دلم، آی غم ها کجایید که من می خندم!» تا تو دلشاد شوی ورنه یک ثانیه بی دغدغه ماندن سهل است و محال است که یک لحظه زیادم بروی. کاش می دانستم که چرا روز و شبم با تو گره خورده ولی... باز هم باک ندارم که «دلت مال من است» و همین از ســـر من هســـت زیاد! کاش یادت نرود که کسی هست در آن سوی زمین، جنسش از سنگ ولی، تا فراموش شود می میرد! **سنگ آسمانی**

◆ آموخته‌ام که مهم بودن خوب است، ولی خوب بودن از آن مهمتر است!
صبا مهربانی فر

◆ مثل ساحل آرام باش تا دیگران مانند دریا بیقرارت باشند. **ماه تمام من**

◆ عزیزم!
آنقدر دلت بزرگ بود، آنقدر دلمشغولیهایت زیاد بود که هیچوقت دلتنگم نشدی و هیـــچ وقـــت نگفتی که با نگرانیهایت برای من چه می کنی ؟! تو که به فکر من نبودی، این جمله ها را همیشه به جای سکوتهای طولانیت می گذاشتم. **سحر جبارزاده**

◆ هر باور چیزی را حقیقی انگاشتن است. **نیچه – ارسالی بهناز عجم اکرامی**

◆ آنگاه که دوست داری کسی به یادت باشد، به یاد من باش که همیشه به یادت هستم. از طرف بهترین دوست شما خدا. **زهرا مترجمی**

◆ طبیعت یگانه کتابی است که تمام صفحه هایش پر از معنی است.
گوته – ارسالی معصومه کاظمی

◆ هیچ آدمی آنقدر مهارت ندارد که تکه‌های دروغ را بهم بچسباند و از آن حقیقتی محض بسازد. **حسین فیاضی نوغابی**

◆ آدم به زمین آمد، این حادثه رویا نیست، این فرصت بی تکرار «عشق» است، معما نیست... **الهام شیخ الاسلامی**

◆ تو خود هم بذری و هم مزرعه، زندگی فرصتی است که به خود بپردازی، چرا امروز و فردا می کنی، فرصتی نیست، سفر نزدیک است! **امیدی**

◆ کاش به زمانی برگردم که بزرگترین غم زندگیم شکستن نوک مدادم بود!
مریسا

◆ گاهی اوقات برکات خدا با شکستن تمامی شیشه ها وارد می شود. **سما**

◆ آمدی، دلی به دست آری، شاخه گلی چیدی و دادی به او... هیچ دانستی که گلی گریه کرد و دلش شکست! **فاطمه کاظمی**

◆ فکر نکن دوری و اینجا نیستی، قلب من آنجاست تنها نیستی. **نرگس دارابی**

◆ نانوا هم جوش شیرین می زند! بیچاره فرهاد. **مریم گلی**

◆ کسی که در خود آتشی ندارد نمی تواند دیگران را گرم کند. **زهره محمودی**

◆ واقعیت بشریت به ظاهر نیست، که به باطن است. **تولستوی – ارسالی محیا**

◆ دیگران بودن بس است، کاش می شد خودمان باشیم! **سارا**

◆ هر چه در عالم نشان است آن در آدم است، آنکه زنده به جان است نه زنده است و آنکه زنده به دوست است، جاویدان. **خواجه عبدالله انصاری – ستاره دنباله‌دار**

○ الهام نازنینم! متاسفانه درست حدس زدی و اون نامه هیچوقت به دست من نرسیده چون حتماً افتخار دیدن اون چیزی رو که گفتی نداشـــتم! اما من ســـکوت می کنم و «جز دوست نخواهم کرد از دوست تمنایی!»

○ زهره مهربان! کاش می تونستی تصور کنی که من چقدر از دیدن ایمیل تو خوشحالم تو تا آخر روز شـــاد شـــدی، من تمام هفته رو، اما این رو بدون که منهم تو این کره غریبم و دلم شاده که تورو دارم.

○ بهناز جان تو افتخار داده‌ای که به یک سنگ نامه می نویسی و در جواب سوالت تنها باید بگویم: جهان صحنه و کارگردان خدا، سپارد به هر بنده نقشی جدا!

آنچه را «حواس» نمی گیرد، «اندیشه» باید پیدا کند ● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کارکشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده

«مک آلن» این شماره را که همیشه با ۹۰۳ آغاز می شد و با شماره‌های سه رقمی ۴۷۲ و ۵۶۸ ادامه می یافت، به‌رغم گذشت سالها از حفظ می دانست!

انگار پشت یک پیانو نشسته باشد، به سرعت این عدد ۹ رقمی را به کامپیوتر داد. همانگونه که انتظار می رفت، صفحه‌ای گشوده شد و با فشردن دکمه‌ها، نام خودش بر روی صفحه مونیتور پدیدار گردید! قاتل، برایش پیام فرستاده بود! انگار از قبل می دانست که روزی این کارآگاه پیشین پلیس، به این کامپیوتر دسترسی خواهد یافت: «سلام مامور بی ستاره! «والانتاین» مبارک!»

«امیدوارم خودت به تنهایی این پیام را بخوانی. لابد دمغ شدی که»

«مثل همیشه امضای مرا ندیدی. این بار از شخص دیگری دستور گرفته‌ام.»

«او هم مثل من، می خواست زندگی‌ات را نجات دهم تا مثل یک مجرم تحت تعقیب»

«طعم بدبختی و آوارگی را بچشی! صیادی بودی که سالها کارت»

«تعقیب صید بود. از اینکه حالا نقش طعمه را بازی می کنی چه احساسی داری؟»

«لابد مثل یک موش ترسو فرار می کنی. اینطور نیست؟ خب، ما هم»

«می خواستیم جایی در قلب کارآگاه «مک آلن» داشته باشیم. نامهای مشهوری»

«مانند کندی و «اسوالد»، تاریکی و روشنایی، همیشه در»

«طول زمان، به هم پیوند خورده‌اند. نام تو هم با نام تبهکارانی مثل ما عجین شده، هر نفسی»

«که می کشی مدیون ما هستی. می توانستم به آسانی تو را بکشم. فرصت و قدرت این»

«کار را داشتم. آن دختر ۱۵ ساله را یادت می آید؟ اما نمی خواستم با یک گلوله»

«راحتت کنم. می خواستم زنده بمانی و زجر بکشی، چیزی فراتر از گرفتن انتقام»

«از یک دشمن! قلب آن زن، هدیه‌ای از جانب من به تو بود و ضربان قلبش»

«پژواک صدای من در مغز تو است که همیشه و هر روز با توست... «والانتاین» مبارک!»

«مک آلن» دستش را روی قلبش گذاشت. سینه‌اش انگار با کاردی از هم دریده شده بود. ناله‌ای از گلویش خارج شد. چهره معصوم «آبری لین» آن دختر پانزده ساله جلوی چشمانش جان گرفت که تا آخرین لحظه برای زنده ماندن تلاش می کرد! صندلی‌اش را به عقب سر داد تا هرچه بیشتر از این پیام وحشتناک دور شود و پیکرش را به حالت سقوط به طرف جلو خم کرد. آری، هواپیمایش می رفت تا سقوط کند! دستش را به لبه میز تکیه داد تا از سقوط خود پیشگیری کند. افکارش به سرخی خون و سیاهی شب بود. احساس کرد که درون خلاء بزرگی افتاده و اطرافش را پرده سیاه رنگ فضای لایتناهی احاطه کرده است. شبح «گراسیلا ریورز» و «ریموند» در برابر چشمانش ظاهر شد که در آن فضای تاریک، عقب عقب می رفتند و از او دور می شدند!

در همین هنگام ناگهان دست سردی را بر گردنش احساس کرد! هراسان از جا پرید. فریادی از گلویش بیرون ریخت و بی اختیار دست به اسلحه برد.

کارآگاه «وینستون» از واکنش او چنان به وحشت افتاد که او هم ناخودآگاه فریادی کشید. اما بلافاصله گفت:

–«تری» من هستم. آیا حالت خوب است؟

کارآگاه «مک آلن» که متوجه ورود او نشده بود، هذیان گونه نالید:

–آره، خوبم... منظورم آنست که نه... خودش است! «نون» همان «قاتل مرموز» است که دنبالش می گشتم. همه آنها را او کشت... دخترم را هم کشت... آن سه نفر آخر را به خاطر من کشت... قلبش را به من هدیه کرد تا من زنده بمانم و زجر بکشم... «والانتاین» مبارک!

«وینستون» دستش را روی شانه او گذاشت و گفت:

–آرام باش «تری»... داری راجع به چی صحبت می کنی؟

–راجع به پرونده‌ها... نگاه کن، همه‌شان همین جا هستند... او همه آنها را کشت، به خاطر من دست به این جنایت زد. تو راست می گفتی «جای». او این جنایات را مرتکب شد تا مرا قاتل قلمداد کند!

آنگاه با انگشت به صفحه کامپیوتر اشاره کرد که هنوز روشن بود. صبر کرد تا «وینستون» پیام را بخواند، سپس گفت:

–همه شماره‌ها آنجا بودند.

–چه شماره‌هایی؟

–کلمه رمز را می گویم. همه شماره‌ها به جز «یک». یادت آمد؟ همان شماره‌هایی که «قاتل مرموز» به کار می برد. همیشه با ۹۰۳ شروع می شد!

کارآگاه «وینستون» گفت:

–«تری» راجع به این موضوع بعداً با هم صحبت می کنیم. فقط به من بگو چگونه و چه وقت به «جیمز نون» ظنین شدی؟

«مک آلن» که آرامش خود را بازیافته بود، پاسخ داد: «از همان جلسه هیپنوتیزم»!

سپس به تفصیل برایش شرح داد و گفت که چگونه «جیمز نون» خود را به خواب دروغین زده بود تا آنها را گمراه کند! در ضمن افزود:

–مدارکی در اتومبیل دارم که نشان می دهد «جیمز نون» و مرد نیکوکار هر دو یک نفر هستند!

«وینستون» با تلفن دستی‌اش شماره سروان «هیچنز» را گرفت و جریان را به او اطلاع داد. سپس به «مک آلن» گفت:

–قبل از هر چیز باید نام واقعی این شاهد قلابی را پیدا کنیم. کاش اثر انگشت او را می گرفتیم!

–اما شما اثر انگشت او را دارید!

«وینستون» با تعجب پرسید:

–چطور؟ می شه بگی از کجا؟

«مک آلن» پاسخ داد:

–اثر انگشت او روی چراغ مهتابی سقف ثبت شده. آن روز، وقتی من چراغها را باز می کردم و به دست او می دادم، اثر انگشتش روی آنها باقی مانده است!

پس از گذشت تقریباً یک ساعت که کارآگاه «مک آلن» و «وینستون» داخل اتومبیل نشسته بودند، ناگهان سر و کله ماشین‌های پلیس مثل مور و ملخ از هر سو پیدا شد. «نووینز» به اتفاق «اولیگ» و «آرانگو» و تعدادی دیگر، از اتومبیل‌ها پیاده شدند. «جای وینستون» هم با دیدن آنها در اتومبیل را باز کرد و خود را به آنها رساند. همگی به داخل دفتر کار «نون» رفتند و پس از بررسی پرونده‌های کشف شده و صفحه مونیتور که همچنان روشن بود، دوباره بیرون آمدند. «نووینز» خود را به اتومبیل «مک آلن» رساند. در را باز کرد و در حالی که می گفت: «هوای بیرون خیلی سرد است» در کنار او نشست. لحظاتی بعد «اولیگ» و «آرانگو» نیز در صندلی عقب جای گرفتند. «آرانگو» درست پشت سر «مک آلن» نشسته بود. «مک آلن» از توی آینه او را می دید، اما چهره‌اش که در تاریکی قرار داشت کاملاً واضح نبود. نمی دانست به روال معمول، مشغول جویدن یک خلال دندان بود یا نه؟ «نووینز» به آرامی گفت:

–«تری» ما یک عذرخواهی به تو بدهکاریم. راستش تو هم اگر جای ما بودی، به همین ترتیب عمل می کردی. به هر حال تبریک می گویم. کارت عالی بود!

«مک آلن» پاسخی نداد. فقط خم شد و بخاری اتومبیل را به کار انداخت. «آرانگو» گفت:

–چطور است فردا بیایی و یک گزارش رسمی در این باره به ما بدهی. نمی خواهی افتخار این کشف نصیب خودت بشود؟

«مک آلن» حرف او را قطع کرد و خشمگین گفت:

–«آرانگو» تو یکی دیگر خفه خون بگیر و گوش کن ببین چه می گویم! من از اول هم دنبال جایزه نبودم. اگر بخواهم گزارشی بدهم، افتخار آن را به «جای وینستون» می بخشم نه شماها!

«نووینز» با حرکت دست به «آرانگو» فهماند که آرام باشد. «مک آلن» گفت:

–من از مدتها قبل یعنی از زمانی که دختر بی گناهم به دست این مرد شیطان صفت کشته شد، درپی شکار

بازی مرگ و زندگی

قسمت
سی و سوم

ترجمه: سیروس گنجوی

بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و این در حالی است که مأموران اف بی آی چندان مایل به همکاری با او نیستند و...

«قاتل مرموز» بودم. همین که او به این موضوع پی برد، مدتی جنایات خود را متوقف کرد. خودش هم ناپدید شد. در همان روزها با مشکل قلب روبرو شدم. نیاز به پیوند قلب داشتم. این خبر در رسانه‌ها منعکس شد. قاتل مرموز در همه حال مراقب برنامه‌های من بود و یکجوری می خواست ضربه خود را وارد سازد!

«اولیگ» گفت:

-اما به جای آنکه تو را بکشد، به فکر افتاد که تو را زنده نگه دارد! این کار از کشتن، وحشتناک تر است!

«مک آلن» سری به نشانه تایید تکان داد:

-همه این کارها با برنامه‌ریزی دقیق و از روی نقشه انجام شد. او بود که به شما تلفن کرد و با اشاره به تشابه خونی میان من و «گلوریا توریس» و عمل پیوند قلب، مرا قاتل قلمداد کرد. و سپس مدارک را داخل قایق من گذاشت و گریخت! من آن شب، اتومبیل او را دیدم...

سپس انگار که مطلبی را به یاد آورده باشد افزود:

-آن شب خیلی فکر کردم که این ماشین کوچک قرمز رنگ را کجا دیده‌ام، اما حالا یادم افتاد: اولین روز بازجویی که به بازار «شرمن» رفته بودم، چشمم به این اتومبیل کوچک افتاد که گوشه‌ای پارک شده بود. چهره راننده‌اش معلوم نبود، اما از لای روزنامه مرا می پایید. در آن هنگام فکر کردم «آرانگو» او را مامور تعقیب من کرده است! اما حالا می دانم که او همان قاتل مرموز بود که از روز اول، کارهای مرا زیر نظر داشت!

همگی آنها ساکت درون اتومبیل نشسته بودند. حتی «آرانگو» هم سکوت کرد و حرفی نزد. شیشه‌های اتومبیل بر اثر گرمای بخاری و نفس های آنان بخار کرده بود. «نووینز» به نشانه قدردانی، دستی به پشت «مک آلن» زد و درحالی که از اتومبیل پیاده می شد گفت:

-«تری» دستور داده‌ام نوار زرد را از روی قایقت بردارند. اتومبیل ات را هم یکی از ماموران ما، مقابل قایقت گذاشته. سوئیچ هم رویش است. شب خوبی داشته باشی. تماست را با ما قطع نکن!

سپس همگی پیاده شدند. «آرانگو» درحالی که سیگاری گوشه لبش می گذاشت کنار پنجره آمد و گفت:

-هر چند می دانم چشم دیدن مرا نداری، اما از تو می خواهم پوزش مرا هم بپذیری. من بیش از اندازه غرق غرور بودم، اما تو درسی به ما دادی که همیشه به یاد داشته باشیم، وظیفه انسانی خود را انجام دهیم و به جایزه و افتخار و این قبیل چیزها فکر نکنیم!

«مک آلن» سری تکان داد و لبخندی حاکی از خشنودی بر لبانش نقش بست. او ذاتاً آدم بخشنده‌ای بود و بخشیدن آدمهای زبونی که به اشتباه خود اعتراف می کردند برایش کار دشواری نبود.

پیش از آنکه حرکت کند، چند دقیقه‌ای همان جا ماند و به مامورانی که درحال پلمپ کردن در گاراژ بودند چشم دوخت. دیروقت شب بود. ساعت از ۱۰ گذشته بود. نمی دانست کجا برود. به خانه «گراسیلا» یا به قایق خود؟ سرانجام تصمیم گرفت راه بیفتد. سرش را از پنجره بیرون برد و خطاب به «وینستون» این زن سیاهپوست که به کارِ ماموران نظارت می کرد گفت:

-«جای» گزارَش را به نام خودت ثبت کن. همین طور موضوع اثر انگشت بر روی چراغهای مهتابی را! فردا باهات تماس می گیرم. به خاطر همه چیز از تو متشکرم.

کارآگاه «وینستون» جلو آمد. دستی به شانه‌اش زد و گفت:

-متشکرم «تری». مواظب خودت باش! یک بار دیگر ما همگی خود را مدیون تو می دانیم!

◆◆◆

«گراسیلا» همین که از پشت تلفن صدای «مک آلن» را شنید از خوشحالی به گریه افتاد:

-کجا هستی «تری»؟ خیلی برایت نگران بودم!

«مک آلن» پاسخ داد:

-«گراسیلا» همه چیز تمام شد... من دیگر قاتل نیستم و با خیال راحت می توانم در قایقم بخوابم. تنها یک قدم با قاتل خواهرت فاصله دارم.

سپس به اختصار همه وقایع را برایش شرح داد. گراسیلا پرسید:

-شب به اینجا نمی آیی؟

-نه، راستش بدجوری به قایق خود عادت کرده‌ام و دلم برایش تنگ شده!! ضمناً اتومبیلم را به من پس داده‌اند. دیگر نیازی به ماشین تو ندارم. سوئیچ و کلید قایق را به همسایه خود «بادی لاکریج» می سپارم. او با تو تماس خواهد گرفت.

«مک آلن» پس از لحظه‌ای سکوت افزود:

-«گراسیلا» باور کن که در تمام این مراحل، قلب «گلوریا» راهنمای من بوده. احساس می کنم روح او در آرامش است. عاقبت انتقام خون او را خواهم گرفت. فردا روز حساسی است. به یک سفر کوتاه می روم. اگر مایل بودید تو و «ریموند» می توانید تا بازگشت من در قایق بمانید.

◆◆◆

صبحانه خود را تازه تمام کرده بود که «جای وینستون» تلفن کرد و به او اطلاع داد که نام واقعی قاتل «کریمینز» است و از «مک آلن» خواست که هرچه زودتر خود را به دفتر او برساند. «مک آلن» که منتظر چنین تلفنی بود، بی درنگ از جا برخاست و عازم رفتن شد. پیش از آنکه سوار اتومبیل «چروکی» سیاه رنگ خود بشود، به سراغ همسایه‌اش رفت. «بادی لاکریج» درحال نواختن ساز دهنی بود. سابقه نداشت صبح به آن زودی هوس نواختن ساز به کله‌اش زده باشد! کلید قایق و سوئیچ اتومبیل «گراسیلا» را همراه با شماره تلفن او به «بادی» داد و از او خواست که با «گراسیلا» تماس بگیرد.

«بادی» با تعجب پرسید:

-آیا می خواهی خودت رانندگی کنی؟

-آره، مشکلی نیست.

-کجا می خواهی بروی؟

کارآگاه «مک آلن» که همیشه برنامه‌های خود را از او پنهان می کرد، این بار گفت:

-می خواهم بروم شکار! می خواهم جانوری را به نام «کریمینز» شکار کنم!

چشمان «بادی» از شنیدن این سخن از حدقه درآمد و پرسید:

-او کی هست؟

-او کسی است که قلب مرا به من هدیه کرده است!

«بادی لاکریج» که ظاهر قیافه‌اش نشان می داد از این سخنان چیزی دستگیرش نشده، شانه‌هایش را بالا انداخت و زیرلب گفت:

-مواظب باش هدیه اش را از تو پس نگیرد!

«مک آلن» بی اعتنا به این کنایه گفت:

-«بادی» تو هم مراقب قایق من و همین طور میهمانان من باش!

«بادی لاکریج» دیوانه‌وار خندید. نیشش تا بنا گوش باز شد و گفت:

-خیالت راحت باشد «تری». برایشان سازدهنی می زنم تا تو بیایی!

«مک آلن» سوار اتومبیل شد. از اینکه پس از مدتها سوار اتومبیل خود می شد، احساس خوبی پیدا کرد. درحالی که دستی برایش تکان می داد اتومبیل را به حرکت درآورد.

◆◆◆

همین که «مک آلن» وارد کلانتری شد، سروان «هیچنز» با چهره‌ای شرمگین، اما خوشحال از او استقبال کرد و خودش او را نزد «وینستون» برد. سپس آنها را تنها گذاشت. «جای وینستون» گفت:

-«تری» از آثار انگشت بر روی چراغهای مهتابی نمونه‌برداری کردیم. این اثر انگشت متعلق به مردی است به نام «دانیل کریمینز» که ۳۲ سال دارد. پنج سال پیش این شخص با پلیس «لس آنجلس» در زمینه ایمنی کامپیوتر همکاری داشت، اما بعداً زیرآبش را زدند! حتی یک بار نیز در رابطه با جنایتی که در حوزه پلیس اتفاق افتاده بود، از او بازجویی به عمل آمد، اما توانست خود را بی گناه جلوه دهد!

«مک آلن» گفت:

-شاید بعد از آن بود که مدتی جنایت را کنار گذاشت!

ادامه دارد

کسی که ثروتی ندارد، خود را دارد
●بنیامین فرانکلین

پیشکسوت کشتی، که «تختی» را به دست او سپردند!

داوود غرانوش

حسین قلی: یک راه‌حل طلایی در ذهنم دارم

نجیب ترین مربی

وقتی شنیدم که استاد بیمار است، شال و کلاه کردیم و به اتفاق آقای ذبیحیان عکاس قدیمی مجله رهسپار منزلش در خیابان بزرگمهر شدیم و توانستیم مربی بیش از ۶۰ کشتی گیر و قهرمان جهان، المپیک و آسیا را ببینیم. او در ردیف نجیب ترین و بهترین مربی های کشتی ایران است.

–اصغر مهرآموز یا همان حسین قلی معروف، که از مرحوم ابوطالب طالبی به عنوان نابغه کشتی یاد می کند، کسی است که پدر و مادرها –بخصوص پدران سلیمانی و کلاهی –فقط حاضر بودند فرزندانشان را به دست او بسپارند و او نیز مثل بچه های خودش به آنها و سایر کشتی گیران آموزش می داد. او بارها به عنوان کشتی گیر قهرمان ارتش شد و بارها نیز به عنوان سرمربی تیم‌های ایران را همراهی کرد.

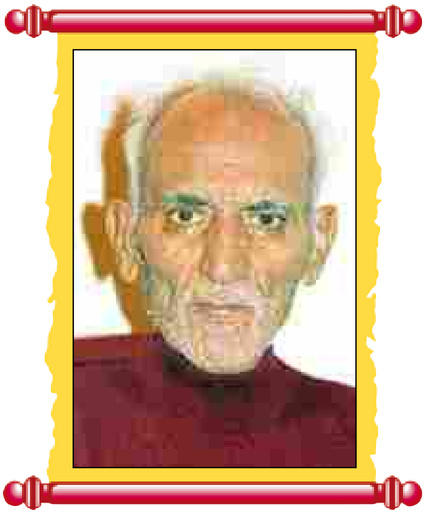

نوه شیرین زبان

اصغر مهرآموز (حسین قلی)، متولد تیر ماه سال ۱۳۰۹ خیابان شاپور (مهدی خان) تهران هستم. ۵ برادر و ٤ خواهر هستیم. همسری دارم مهربان و باوفا –که طی سالها بیماری‌ام –مهربانانه از من پذیرایی کرده و از او بی نهایت سپاسگزارم. دو فرزند پسر دارم به نامهای آرمین و آرش، که هر دو لیسانس خود را گرفته‌اند. یکی در رشته حسابداری و دیگری در رشته زمین شناسی. فعلاً یکی از فرزندانم ازدواج کرده و از او یک نوه دختر بسیار قشنگ و دوست داشتنی دارم که نمی خواهم حتی یک لحظه از او جدا شوم.

بلور نابغه کشتی جهان بود

از بچگی عاشق کشتی گرفتن بودم بخصوص با برادرهایم. نزدیکی منزل ما یک باشگاه بود به نام آهن که صاحب آن مرد مقتدری به نام حبیب‌الله خان بلور بود. همه از آقابلور خدابیامرز حساب می بردند. بلور نابغه کشتی جهان بود. او می گفت اگر روزی من از دور و بر کشتی کنار بروم، تنها کسی که می تواند جای مرا بگیرد، حسین قلی است. هرچه از این مرد بزرگ بگویم کم گفته‌ام. اما او یک مشکل داشت و آن اینکه یک مرد سیاسی بود و با دستگاه شاه مقداری حرف و حدیث داشت و به همین خاطر بود که بارها به خاطر حاشیه زندگی اش از کشتی ایران کنارش گذاشتند، اما دوباره به خاطر اینکه به او و دانش، تخصص و مدیریتش احتیاج داشتند، فرا می خواندنش. او در کشتی حرف نداشت.

آه در بساط نداشتم

آن روزها –وقتی که ۱۳ سالم بود –می رفتم باشگاه آهن و کنار تشک کشتی می نشستم و تمرین آقابلور را با کشتی گیران معروفی چون عبدالله مجتبوی و میرقوامی تماشا می کردم. ضمناً مربی معروف کشتی آن زمان آقای اصغر سعادتی، که از اقوام ما بود و مربی اولیه‌ام، وقتی اشتیاق مرا به کشتی می دید دوست داشت به من برای تمرین کمک کند، اما من آن زمان آه در بساط نداشتم تا پول عضویت خود را در باشگاه آهن بدهم، چون کشتی گیران معروفی در آنجا تمرین می کردند. البته ۱۵ سالم بود که به کاری مشغول شدم و حالا می توانستم به باشگاه آهن پول بدهم. ضمناً با کمک اصغر خان سعادتی من هم سهمی از تمرین در باشگاه داشتم و همین اشتیاق باعث شد تا بر اثر زحمات خود در رقابت های باشگاه آهن اول شدم و بعد در مسابقات قهرمانی باشگاههای تهران اول و مدال طلا گرفتم.

من و تختی

روزی من داشتم روی تشک باشگاه پولاد تمرین می کردم که ناگهان دیدم مهدی خان تختی، برادر جهان پهلوان تختی دست او را گرفته و آمده باشگاه. آن موقع من ۱٦ سالم بود و قهرمان تهران شده بودم و برای خود اسمی در کرده بودم. مرحوم رضی خان نیز غلامرضا را که ۱۵ ساله بود به من سپرد و گفت حسین قلی این بچه را دست تو می سپرم، دور و برش را بگیر، خجالتی است. من طی مبارزات خود در سالهای ۲۸ تا ۱۳۳۲، چندین بار قهرمان تهران شدم و حتی در سال ۳۱ نایب قهرمان رقابتهای کشتی فرنگی باشگاههای کشور شدم. در دیدار نهایی آن مسابقات جبار بایرام جهانی مرا شکست داد. چندین سال هم پشت دروازه‌های تیم ملی ماندم. بنده دو سال در وزن ۵۲ کیلوگرم و یک سال در وزن ۵۷ کیلو در همین مسابقات برای باشگاه پولاد کشتی گرفتم و قهرمان شدم. در سال ۱۹٤۸ من کشتی گیر خوبی چون کنجکاو را بردم و... اما کمیته فنی منصور رئیسی را به المپیک ۱۹٤۸ لندن اعزام کرد. طی سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۵٤ بعد از محمود ملاقاسمی قرار گرفتم. سال ۱۹۵۷ نوری، میرمالک و رحیم عباسی را بردم اما در لحظات آخر دنده‌ام در مقابل عباسی شکست و... قرار گذاشتند با علی بنی هاشمی کشتی بگیرم که اعتراض کردم و قهر و... پدرم دیگر نگذاشت کشتی بگیرم و گفت برو دنبال کار!

اصغر مهرآموز (حسین قلی) قبل از بیماری!

٦۰ شاگرد ملی پوش

من بعد از کنار گذاشتن مسابقات قهرمانی، مربی شدم و داور بین‌المللی و در کنار تشک بودم تا حدود ۵ ماه پیش. در روی تشک با بسیاری از نوجوانان، جوانان و قهرمانان بنام کشتی ایران که بعدها قهرمان جهان، المپیک، آسیا و ایران شدند، کار کردم و هرآنچه از کشتی می دانستم در طبق اخلاص گذاشتم و به آنها آموختم.

باشگاههای پولاد، استادیوم کارگران در دروازه‌غار و غیره دست پرورده‌های من را شهره آفاق کردند چون ابراهیم سیف پور، نصرالله سلطانی نژاد، منصور و هاشم کلاهی، محمد اسدی، مرحوم ابوطالب طالبی، محمد رضایی و سرداری که بیش از ٦۰ ملی پوش کشتی هستند.

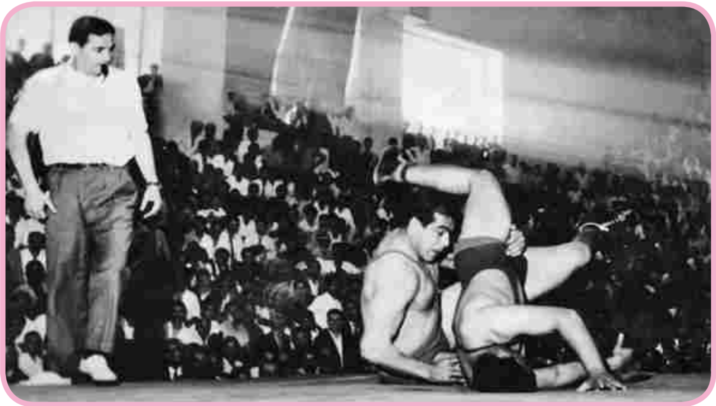

اصغر مهرآموز (حسین قلی) به عنوان داور بر یکی از کشتی های مرحوم «تختی» به هنگام کنده کشی جهان پهلوان نظارت می کند

حسین قلی در نخستین سالی که به باشگاه پولاد پیوست به رقابت‌های شیلت ترکیه رفت و قهرمان شد. او را به همراه تختی، نبی سروری، حسین عرب، خجسته‌پور، تاجیک، علیزاده، حسین حیدری، میرقوامی و احدپور مشاهده می کنیم.

زنگ مهربانی

وقتی کشتی را کنار گذاشتم، خانه‌نشین شدم تا اینکه روزی صدای زنگ خانه‌مان به صدا درآمد و وقتی دیدم حسن سعدیان است، تعجب کردم. او پیغامی از طرف سرهنگ معروف‌خانی دبیر فدراسیون کشتی آن زمان به من داد که بیا و مربی شو. خدا معروف‌خانی را بیامرزد. لااقل او به فکر امثال ما بود.

طرح خنده‌دار ۵۰ ساله‌ها!

وقتی حاج مصطفی داوودی رئیس سازمان تربیت بدنی شد، طرح ۵۰ ساله‌ها را اقرار شد به اجرا درآورند که کنار گذاشتن مربیان بالای ۵۰ سال بود. بنابراین بنده، حاجی فیلی، حسن سعدیان، ناصر گیوه‌چی و... مشمول طرح شدیم، اما خدا با ما بود. چون از سال ۱۳۵۱ به استخدام رسمی سازمان تربیت بدنی درآمده بودیم، شخص سیدمحمد خادم —که خدا پدر و مادرش را بیامرزد— روزی اسم من، وزین رام، منصور تبریزی، پرویز سیروس‌پور و اصغر سعادتی را به تربیت بدنی داد و ما شدیم کارمند رسمی سازمان تربیت بدنی و گرنه مشخص نبود بعد از بیکاری ناشی از طرح ۵۰ ساله‌ها، چگونه شکم زن و بچه‌مان را سیر می کردیم. بعدها آقای محقق داماد پیگیر شدند و طرح ۵۰ ساله‌ها را لغو کردند. با رفتن مصطفی داوودی از رأس سازمان تربیت بدنی طرح ۵۰ ساله‌ها هم ملغی شد و ما دوباره برگشتیم به باشگاه کارگران و سر تمرین و روی تشک.

دلم شکست

چند سال پیش مرا خبر کردند که تیم پیشکسوتها به فرانسه می رود و شما نیز در لیست سفر هستید. خیلی دوست داشتم بروم و سری هم به برادر بیمارم بزنم، اما درست شب پرواز گفتند شما نمی توانید بروید و این خبر دلم را شکست و بعد از دو ماه برادرم در فرانسه سکته کرد و درگذشت. این است نتیجه ۵۳ سال کار مربیگری صادقانه. البته من الان هر چه دارم از کشتی دارم. همین که مردم مرا در خیابان می بینند و به من احترام می گذارند و به من محبت می کنند، خودش نعمت است.

من نامهربانی های بسیار دیده‌ام، اما در عوض از اکبر فلاح راضی هستم که گاهگاهی به من سر می زند. کشتی ایران در زمان مدیریت سیدمحمد خادم درخشان بود. سال ۱۳٤۵ من مربی نمونه کشور شدم. دلم می خواهد کشتی گیران قدیمی مثل سلیمانی و مسوولان کشتی به دیدنم بیایند.

بوسه بلور بر خاک وطن

در سفری به کشور شوروی سابق همراه مرحوم بلور بودیم. در آن کشور دو نفر از سیاسیون که جرأت آمدن به کشور را نداشتند نزد استاد بلور آمدند و التماس دعا داشتند که او کاری کند تا آنها به ایران عزیز برگردند، چون می گفتند ایران وطنمان است و دوست داریم اگر قرار است بمیریم، در وطنمان بمیریم، اما بلور نتوانست کاری برای آنها انجام دهد. به هنگام بازگشت به وطن وقتی خواستیم از طریق پل مرزی آستارا پای به درون خاک ایران بگذاریم، بلور ساکش را به من داد و سه بار پیشانی بر خاک وطن گذاشت و آن را بوسید و سه بار هم گفت خدایا توبه... او مرد بزرگی بود و کشتی ایران را او در آن زمانها با حضور بزرگانی چون حبیبی، تختی، توفیق، زندی و... در جهان سربلند کرد.

سربلندی کشتی ایران

از کشتی کنونی ایران هر چه بگویم، کم گفته‌ام. باید کشتی —که مال ایرانی هاست و ورزش اول کشور است— دست افراد کاردان باشد. من یک راه‌حل طلایی در ذهنم دارم و آن اینکه رئیس کنونی فدراسیون کشتی ایران به مربیان درجه دو رسیدگی کند. پایه کشتی ایران را این مربیان زحمتکش در باشگاههای گمنام و بدون امکانات می ریزند. او اگر می خواهد از این رودخانه آبها به دریا بریزد، باید حقوق اندک این مربیان زحمتکش را افزایش دهد. رکن اول کشتی تهران آقایان فلاح و کاوه از شاگردان خوب من هستند. این دو رکن را بی خود و بی جهت دلزده کرده‌اند. در استادیوم کارگران فلاح و کاوه ۱۰۰ کشتی گیر نوجوان و جوان را تمرین می دهند، چرا مسوولان فدراسیون کشتی و برخی مربیان نام‌آور با این دو قهرمان کار نمی کنند و آنها را باور ندارند؟ ■

سالهای ۱۳۴۰ به بعد: حسین قلی، جام قهرمانی را به عنوان مربی تیم کارگران در دستان خود دارد. سیدمحمد خادم رئیس فدراسیون آن زمان کشتی ایران نیز در عکس دیده می‌شود.

نکات خواندنی

خطر استفاده از ظروف یکبار مصرف

بعضی از بانوان از ظرفهای یک بار مصرف برای نگهداری ماست، بستنی و غذا استفاده می کنند. درحالی که این ظروف برای غذاهای چرب خطرناک است.

ظرفهای یک بار مصرف، برای یک بار استفاده ساخته شده‌اند و مصرف دوباره آنها برای سلامتی ضرر دارد. ظروف اگر برای چند بار استفاده شوند، شیارهایی در داخل آنها به وجود می آید که باعث آلودگی غذا (بیماری‌های عفونی) و باعث بروز مشکلات گوارشی می‌شود.

تأثیر داروها بر یکدیگر

خوردن غذای مناسب در تأثیر گذاشتن داروها بسیار مهم است. مصرف غذای مناسب، نتیجه تأثیرگذاری دارو را افزایش می دهد. مثلاً در بیماری سرطان سینه، مصرف داروی آن همراه با غذاهای چرب بیشتر در معده خالی اثر می گذارد.

سیگار عامل کاهش باروری فرزندان پسر

استفاده از سیگار توسط مادر در دوران بارداری، قدرت باروری فرزندان پسر را در آینده تحت تأثیر قرار می دهد. ژنی به نام DHH که در تکامل توانایی باروری پسران نقش دارد، براثر مصرف سیگار توسط مادران در دوران بارداری به اندازه قابل توجهی کاهش می یابد. این ژن عمل رها شدن مولکولی را راکد می کند.

عامل بروز التهابات گوش‌میانی

والدین باید توجه داشته باشند که بعد از استحمام کودکان، گوش های آنها را خشک کنند، زیرا ماندن آب در مجرای گوش، باعث می شود که میکروب ها راحت‌تر نفوذ کنند و منجر به بروز التهابات گوش میانی شوند.

کودکان باهوش و اضطراب

کودکانی که از هوش بیشتری برخوردار هستند، کمتر از همسن و سال‌های خود، دچار اختلال استرس پس از سانحه و یا یک دعوا و پرخاش و یا یک تصادف وحشتناک می شوند.

پیاده روی و جلوگیری از سرطان روده

پیاده روی روزانه می تواند از بسیاری از بیماری‌ها جلوگیری کند. انجام حرکات و فعالیت‌های فیزیکی، باعث کاهش خطر ابتلا به سرطان روده می‌شود.

براساس تحقیقات انجام شده زنانی که در هفته یک ساعت پیاده‌روی می کنند تا ۳۱ درصد کمتر از کسانی که اصلاً پیاده‌روی نمی کنند به سرطان روده مبتلا می شوند.

آهسته حرکت کن و از بی حرکت ایستادن بر حذر باش

● مثل چینی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

به شیرزن کربلا

زن این‌چنین

هرگز کسی ندیده به عالم زن این چنین
خون خوردن آن چنان و سخن گفتن این چنین
در قصر ظالمان به تظلم که دیده است
شیرآفرین زنی که کند شیون این چنین
هر گونه‌اش پناه یتیمی دگر شده‌ست
آری بود کرامت آن دامن این چنین
زندان به عطر نافله خود بهشت کرد
زینب چراغ نامه کند روشن این چنین
پیش حسین، اشک و به قصر یزید لعن
با دوست آن چنان و بر دشمن این چنین
در دشت بیند آن تن دور از سرَ آن چنان
بر نیزه خواند آن سر دور از تن این چنین
آه ای سر حسین چو سر در پی توام
خورشید من به شام مرو بی‌من این چنین
از خون حجاب صورت خود کرده یا حسین
جز خواهرت که بوده به عفت زن این چنین؟

محمدسعید میرزایی

نمونه شعر نو

زندگی

به گورستان
تلاشی گنگ دارد نم نم باران
نمی‌دانم که چیزی
زیر انگشتان سردش می‌شود بیدار
و یا در پیچ پچش با خاک
خبر می‌آورد از سرگذشتی تیره و غمناک
به گورستان
کلاف درهمی وا می‌شود با کوشش باران
و بوی خاک در پیراهن جان می‌دود چون عطر
و خواب خفتگان خاک می‌بخشد به دل سامان
درون پرده اشکی که از چشمم نمی‌افتاد
تو را در اشک می‌دیدم
نه باران را
نه یاران را
نه حتی مردمانی را که روی جنگل انبوه خاموشان
نهال دیگری را غرس می‌کردند
تو را می‌دیدم ای گلبرگ
که می‌آیی و می‌ریزد شکوه مرگ
چه غوغا می‌کند بر گونه‌های تازه‌ات باران
به گورستان

سیاوش کسرایی

چند رباعی از مهدی دانش – اردبیل
نذر امام حسین(ع)

نذر عاشقی

وقتی گل سرخ عشق را باور کرد
یک باغ به نذر عاشقی پرپر کرد
کرد اصغر و اکبرش فدا قبل از خود
یک روزه جهاد اکبر و اصغر کرد

توبه نصوح

حر باش که توبه نصوح است حسین
در کالبد زمانه روح است حسین
برخیز که آب از سر تردید گذشت
ای غرق بلا! کشتی نوح است حسین

راه بهشت

جنت طلبی شاه بهشت است حسین
خورشید زمین، ماه بهشت است حسین
گر از تو یزید نفس بیعت نگرفت
نزدیکترین راه بهشت است حسین

دفتر عشق

آن مدعیان باده و ساغر عشق
در روز عمل گریختند از بر عشق
هفتاد و دو ملت ادعا داشت ولی
هفتاد و دو نام ماند در دفتر عشق

او کیست

آن شمع که شد حسین پروانه او
از کرب و بلا است راه میخانه او
گویی همه عالمند مجنون حسین
او کیست که شد حسین دیوانه او؟

غیرت

هم آدم و خاتمند مدیون حسین
هم لیلی روزگار مجنون حسین
از جام یزید نفس سیراب نشد
هر تشنه که داشت غیرت خون حسین

جوانه های ادبی

س، طاهری – کرمان

کاش به جای ارسال حدود صد صفحه از سروده‌هایتان، سه – چهار تا از آنها را انتخاب می‌کردید و برایم می‌فرستادید. به هر حال از حسن اعتماد شما سپاسگزارم. راستش کمی دیر اقدام کرده‌اید. اگر از همان سی سال قبل با مجلات گوناگون مکاتبه می‌کردید، اشکالها را متوجه می‌شدید و به فکر برطرف کردن آنها می‌افتادید. با این حال هنوز هم خیلی دیر نشده است. هر بار یکی – دو تا از تازه‌ترین سروده‌های خود را برایم ارسال کنید، به شرطی که کوتاه باشد و مفهوم. چون اشکال عمده سروده‌هایتان نامفهوم بودن بعضی از سطرها و اشکالات دستوری و نحوی آنهاست:

این زمان را دیگرش نیست
آرامش مستانه را
در میان تیرگی‌ها
عابری گم کرده راه
چشم تاریک
سینه‌ای، صخره تا صخره سنگ
دیده نادیده بگو
دل چو تنگ
بر بام شیون جغدی
وامصیبت برد
هرچه بود
از مستانه را

سعیده کیومرثی – نی‌ریز

برای اینکه قلم شما روان شود و عمیق و روشن بنویسید، مرتب شعر و نثر ادبی بخوانید. قطعه ادبی «دوباره سلام» نشان از ذوق و استعدادتان دارد که با تمرین و ممارست فراوان شکوفا خواهد شد.

حسین حقیقت‌جو – تهران

وزن و قافیه در سروده شما رعایت نشده است:

بیا از گل و بلبل سخن بگوییم
بیا از چمن و باغ و باغبان بگوییم...

می آیی

روزی می‌آیی
زمین با دیدنت
سبز می‌شود
و اندوه‌های جهان
از دلم رخت برمی‌بندد
و سایه‌های شب
محو می‌شود
روزهای تازه
و شعرهای سپید
متولد می‌شوند
زمین رنگ آسمان می‌گیرد
و هیچ گوشه‌ای
بی‌آفتاب نخواهد ماند

منوچهر آتشک – رشت

هنوز

لابه‌لای همین روزها
پرسه می‌زنم
و هنوز
پیدایت نکرده‌ام
باور کن
دوست داشتن
همیشه اتفاقی است
فرقی نمی‌کند
کجای دنیا باشی
مهم این است
هنوز دوستت دارم

دانیال رحمانیان – جهرم

ساز غزل

گفتی که برای تو غزل ساز کنم باز
با جان و دلم سوی تو پرواز کنم باز
با خاطری آشفته که از عشق تو دارم
خواهی که تمنای تو طناز کنم باز
عاشق نشدی تا شوی آگه ز دل من
تا عقده دل بر تو گهی باز کنم باز
هر روز غم عشق تو خاکستری ام کرد
ماندم که به عشق چه کسی ناز کنم باز
امروز که دیگر دلم از غصه چو خون است
خواهی که برایت غزل آغاز کنم باز؟
هر چند تو را لایق عشق صنمی نیست
باشد که به یادت غزلی ساز کنم باز

محمد گل صنم‌لو – خوی

اشتباه

از نگاهی که شکست آینه چیدن غلط است
کنج دنیای خیال تو خزیدن غلط است
این همه ناز نکن ناز تو گیراست ولی
توی بازار شما ناز خریدن غلط است
سایه چشم تو انگار غروبی دگر است
سیب چشمان تو را سبز کشیدن غلط است
مثل یک سار نشستم لب ایوان شما
تو به من سنگ زدی پس نپریدن غلط است
تا ته کوچه چشم تو دویدیم ولی
این همه رفتن و هرگز نرسیدن غلط است

نجمه درانی زاده – کرمان

باران

چرا با عشق همزادم موافق نیستی باران
به من با خنده می‌گویی که عاشق نیستی باران
تمام این دقایق را به رویای تو سر کردم!
ولی صد آه و افسوس این دقایق، نیستی باران
هزاران وعده دادی که همراه دلم باشی
ولی تو خوب می‌دانی که صادق نیستی باران
دلم خشکید و پژمرد از این ابر سترون، آه
چه شد حتی به یاد این شقایق نیستی باران
خودم را عاشقانه‌تر به پای تو فدا کردم
و با این حال می‌گویی که عاشق نیستی باران
تو همچون یاسمن، سوسن بهاری باش با هستی!
نمی‌گویم دگر با دل موافق نیستی باران!!

زهرا پیری – ایلام

پیکر خورشید

دشت می‌بلعید کم کم پیکر خورشید را
بر فراز نیزه می‌دیدم سر خورشید را
آسمان گو تا بشوید با گلاب اشکها
گیسوان خفته در خاکستر خورشید را
بوریایی نیست در این دشت تا پنهان کند
پیکر از بوریا عریان‌تر خورشید را
چشمهای خفته در خون شفق را وا کنید
تا ببیند کهکشان پرپر خورشید را
نیمی از خورشید در سیلاب خون افتاده بود
کاروان می‌برد نیم دیگر خورشید را
کاروان بود و گلوی زخمی زنگوله‌ها
ساربان دزدیده بود انگشتر خورشید را
آه اشترها چه غمگین و پریشان می‌روند
بر فراز نیزه می‌بینم سر خورشید را

سعید بیابانکی

عکس زیبای رخ دوست

عکس زیبای رخ دوست چو در جام افتاد
باده خندید و به رقص آمد و در دام افتاد
جام برداشتم و بر لب آن بوسه زدم
دل از این وسوسه لرزید و در اوهام افتاد
یار برخاست که از میکده بیرون برود
خود از این کار پشیمان شد و بدنام افتاد
دادمش ساغر می تا که کمی نوش کند
می چو نوشید در اندیشه احلام افتاد
گفت برخیز دگر شام و شب تار آمد
دشمن از بودن ما در طمع خام افتاد
گفتمش محتسب از بودن ما باخبر است
کار ما سخت شد و در خم ایام افتاد
گفت امید به فردا نتوان داشت مگر؟
گفتمش هیچ ندانم که چه فرجام افتاد

ناصر محسنی

دو طرح از رویا زاهدنیا – لوندویل

پرنده شب

پابه‌پای پرنده شب می‌خواند
آواز تابستانه‌های ییلاقی را
مرد کوهستان

خواب

من شب ستاره‌ها را
با رویای تو خواب می‌کنم
کسی چه می‌داند
آخرین بار
در نبض کدام ستاره خواهم مرد

رضایت وجدان، بالاترین مسرت‌هاست ● ژول سیمون

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

ویتامین «سی» از توده استخوانی محافظت می کند

مصرف میوه و سبزیجات می تواند به محافظت مردان مسن در برابر کاهش توده استخوانی که عامل اصلی شکستگی استخوان لگن است، کمک کند. تحقیقات جدید نشان می دهد، تراکم مواد معدنی استخوان ها، وضعیت کلی و خطر شکستگی آن ها علاوه بر کلسیم به مواد غذایی متعددی بستگی دارد. این محققان معتقدند، ویتامین C بدن را در برابر التهابات محافظت می کند، التهاب مزمن می تواند به جذب استخوان ها و کاهش جرم آن ها منجر شود. مطالعات قبلی در این زمینه تاثیر مصرف میوه و سبزیجات را اثبات کرده بودند اما نتایج این تحقیقات برای اولین بار نقش ویتامین C را به طور خاص و مجزا مطرح می کند. گفتنی است نتایج این تحقیقات تاثیر مشابهی را در زنان سالمند تایید نمی کند، این در حالی است که زنان زودتر و بیشتر از مردان دچار کاهش توده استخوانی و پوکی استخوان می شوند. همچنین محققان اعلام کردند: بر خلاف انتظار، ویتامین C در مردان سیگاری کارایی کمتری دارد.

مراقبت از همسر سبب افزایش امید به زندگی می‌شود

یک بررسی جدید نشان می دهد پرستاری از همسر باعث افزایش میانگین طول عمر و کاهش خطر مرگ می شود. تحقیقات محققان نشان می دهد که مراقبت و پرستاری از همسر بیمار سبب افزایش امید به زندگی (میانگین طول عمر) در فرد می شود. بررسی های انجام شده روی ۱۶۸۸ زوج های بالای ۷۰ سال به مدت ۷ سال نشان داده است پرستاری از همسر بیمار سبب می شود امید به زندگی تا ۵۰ درصد افزایش یابد. این پژوهشگران معتقدند که عوامل فیزیولوژیک هم در ایجاد این اثر دخیل است. به گفته آنها در واقع ترشح هورمون اوکسی توسین در این افراد سبب مقابله بدن با عوامل استرس زا می شود و میانگین طول عمر را افزایش می دهد.

رنگ چشم بر دید انسان تأثیر دارد

محققان به اسرار جدیدی در مورد تأثیر رنگ چشم بر شخصیت و دید انسان دست یافته‌اند. یکی از باورهایی که در مورد رنگ چشم وجود دارد، تأثیر آن در محافظت چشم از نور خورشید است.

به این ترتیب افرادی که چشمانشان دارای رنگ‌دانه‌های کم رنگ‌تری است، در مقابل تابش نور خورشید حساس‌تر هستند. همین حساسیت می تواند باعث ایجاد بیماری‌هایی شود. با این حال دلیل علمی برای اثبات فرضیه‌هایی در مورد باهوش‌تر بودن افراد با چشم تیره وجود ندارد ولی دانشمندان تئوری نسبتاً خوبی در مورد بالا بودن واکنش افراد با چشمان تیره دارند. این مطالعه با مشاهده چند حرکت ورزشی انجام شد. دانشمندان با مطالعه فعالیت‌هایی مثل پرتاب توپ، ضربه زدن به توپ و ورزش مشت‌زنی دریافتند افرادی که چشمان تیره‌تری دارند در این دسته فعالیت‌ها موفق‌ترند و در مقابل ورزشکارانی که چشمان روشن دارند، در حرکت‌های آرام مانند گلف یا بولینگ قدرت دارند.

کشمش، کلسترول خون را پایین می آورد

فیبر موجود در کشمش به کاهش کلسترول و بهبود عملکرد روده‌ها کمک می کند. همچنین پتاسیم موجود در کشمش موجب کاهش فشار خون و جلوگیری از دفع مایعات بدن می شود و نیز به لحاظ داشتن سلنیوم، مصرف آن برای پوست بسیار توصیه شده است.

شیر مادر و تقویت ریه های کودک

پژوهشگران می گویند کودکانی که از شیر مادر تغذیه می کنند، ریه های قوی تری دارند. بر اساس این تحقیق تقلای فیزیکی برای شیر خوردن باعث تقویت ریه های کودک می شود. دانشمندان با مطالعه بر روی گروهی از کودکان ۱۰ ساله دریافتند که آن دسته از کودکانی که مدت ٤ماه از شیر مادر تغذیه کرده اند، عملکرد ریه هاشان بهتر است.

حالت چهره بر درک شنیداری موثر است

پژوهشگران می گویند عضلات صورت در تجزیه و تحلیل آنچه می‌شنویم، موثرند. هنگام شنیدن نه فقط اعصاب شنوایی، بلکه عضلات صورت هم پیام‌هایی به مرکز شنوایی در مغز ارسال می کنند. پژوهشگران می گویند عضلات صورت حس گرهایی دارند که به طور غیر مستقیم در فهم شنیداری انسان موثرند.

این پژوهشگران به کمک ربات کوچکی که روی سر داوطلبان نصب شد، پیام‌هایی را که به مرکز شنوایی در مغز این افراد ارسال شد ردیابی کردند. از اطراف این ربات کوچک، تارهای ظریفی خارج می شد که با تکه چسب های کوچکی به پوست صورت داوطلبان متصل می شد.

داوطلب سپس می‌بایست به لیستی از کلمات معمولی و پیش پا افتاده مثل «داشتن» «سر» باشد گوش می داد. تلفظ این دو کلمه در زبان انگلیسی به یکدیگر شبیه است. پژوهشگران می گویند، نحوه تلفظ لغات در تحلیل شنیداری انسان و برداشت کلی از آنچه شنیده است، اهمیت دارد. حالت عضلات صورت، هنگام شنیدن یک لغت که به چند صورت مختلف خوانده می‌شود، فرق می کند.

عضلات صورت حس گرهایی دارند که هنگام شنیدن یک مطلب فعال می شوند و پیام‌هایی را به مرکز شنوایی در مغز ارسال می کنند. مثلاً زمانی که لغت «سر» درست تلفظ شود، گوشه‌ای از لب با حالتی ملایم به سمت بالا می‌رود. در صورتی که هنگام شنیدن لغت «داشتن» لب‌ها به سمت پایین مایلند. اگر یک لغت با لهجه و یا اشتباه تلفظ شود، عضلات صورت کمی درهم می‌روند. این حالت در تحلیل شنیداری تأثیر گذار است. نتیجه این تحقیق ثابت می کند که در مغز انسان، بخش گویایی و شنوایی نزدیک یکدیگر هستند و با هم در ارتباطند. پژوهشگران در عین حال می گویند نباید انتظار داشت که بتوان از نتیجه چنین تحقیقاتی در فعالیت‌های روزمره استفاده کرد.

تا می توانید لبنیات بخورید

بررسی های اخیر محققان نشان داده که مصرف لبنیات از بروز سرطان مثانه جلوگیری می کند. محققان پس از بررسی ۸۲هزار زن و مرد سوئدی که ٤٥٨ نفرشان به سرطان مثانه مبتلا بودند، به این نتیجه رسیدند که رابطه مستقیمی بین مصرف مواد لبنی و مبتلا نشدن به سرطان مثانه وجود دارد.

مصرف زیاد مسکن خطرناک است

محققان اعلام کردند داروهای مسکن که برای درمان بیماری میگرن استفاده می شود در صورتی که بیش از اندازه استفاده شود، موجب عود و بدتر شدن این بیماری می شود. تحقیقات نشان داده است تعدادی از افرادی که از داروهای مخدر مانند کدئین برای سردرد استفاده کرده اند، دچار میگرن‌های مزمن شده اند.

بیماری میگرن سردرد نبض دار است که می تواند با حساسیت چشم به نور، تهوع و استفراغ همراه شود. این بیماری صدها میلیون نفر در سراسر جهان را گرفتار کرده و گاهی می تواند ساعت‌ها یا حتی روزها ادامه داشته باشد. سابقه خانوادگی نیز در بیماری میگرن اثر دارد. متخصصین اعصاب توصیه می کنند که مبتلایان به میگرن از استفاده بیش از حد داروهای مسکن خودداری کنند.

گفتگوی پزشکی

آذر دلخوش

گفت‌وگوی پزشکی با خانم دکتر آرزو باجوری (پزشک داخلی)

میگرن را خوب بشناسید

تا نام میگرن می‌آید خیلی‌ها سرشان تیر می‌کشد، اگر شما هم خدای ناکرده جزو این دسته از افراد هستید چند لحظه وقتتان را به ما بدهید.

◆آماری از مبتلایان به میگرن را بگویید.

◆◆بیش از ۲۹ میلیون آمریکایی از میگرن رنج می‌برند اما در ایران آمار دقیقی در دست نیست البته زنان سه برابر بیشتر از مردان به این بیماری مبتلا می‌شوند. این سردرد عروقی بین سنین پانزده تا پنجاه و پنج سال اتفاق می‌افتد و ۷۰ درصد مبتلایان به میگرن سابقه فامیلی دارند.

◆علایم قبل از حمله میگرن چیست؟

◆◆حمله میگرن به علت انقباض عروق داخل مغزی اتفاق می‌افتد (بنابراین علایم به علت تغییر در فعالیت سلولهای مغزی می‌باشد) درد میگرنی وقتی اتفاق می‌افتد که سلولهای مغزی تحریک شده و مواد شیمیایی آزاد شود و این مواد باعث تورم عروق خونی سطح مغز شده و عروق خونی متورم، سیگنالهای درد را به مغز ارسال کند. درد میگرن معمولاً یک درد ارجاعی است که در اطراف چشم و گیجگاه احساس می‌شود، درد در صورت، سینوسها، فک یا ناحیه گردن نیز دیده شده و اکثر مردم در زمان حمله نسبت به لمس سر بسیار حساس‌اند و فعالیت‌هایی نظیر شانه کردن موها ممکن است دردناک یا ناخوشایند باشد.

◆علایم تشخیص میگرن را ذکر کنید.

◆◆درد متوسط یا شدید که فعالیت روزانه را مختل کند، تهوع، حساسیت به نور و صدا، حملات چهار تا ۷۲ ساعته، اختلال بینایی که در یک پنجم افراد میگرنی اتفاق می‌افتد و یک هشدار جهت شروع سردرد است. بعضی از افراد در صورت احساس گزگز دارند و به سختی صحبت می‌کنند، تغییر در ضربان قلب، احساس بالا بودن دمای بدن و گاهی درد میگرنی باعث احتقاق بینی نیز می‌تواند باشد، سایر علایم اسهال و یبوست را می‌توان بیان کرد.

◆میگرن به چند دسته تقسیم می‌شود؟

◆◆میگرن به دو دسته کلی با علایم پیش درآمد و بدون علایم پیش درآمد تقسیم می‌شود.

علایم اولیه شامل خمیازه، احساس خستگی، سفتی گردن، احساس تشنگی، حساسیت به نور و صدا، تحریک‌پذیری، تمایل به مصرف خوراکی‌های شیرین، در ضمن این مرحله فرد اختلالات بینایی مختلفی را تجربه می‌کند و مرحله بعد سردرد است که علایم میگرن را به وجود می‌آورد.

◆برای تشخیص میگرن چه باید کرد؟

◆◆هیچ آزمایش اختصاصی برای تشخیص میگرن وجود ندارد، عوامل برانگیزاننده به تشخیص کمک می‌کنند و گاهی از سی تی اسکن و ام.آر.آی استفاده می‌شود.

◆عوامل برانگیزاننده میگرن چیست؟

◆◆این عوامل شامل: تغییر در سیکل خواب، نخوردن یک وعده غذایی یا گرسنگی شدید، خوردن برخی مواد غذایی مانند تخم مرغ، فلفل، کاکائو، پیاز و کنسروها، فست‌فودها، کمبود بعضی مواد غذایی مثل کمبود ویتامین‌ها و املاح و عوامل محیطی مثل نورهای درخشان، مسافرت هوایی، تغییرات آب و هوا، آلودگی هوا و اضطراب، افسردگی و فشار عصبی، تغییرات هورمونی، سر و صدا، تماشای زیاد تلویزیون جزو علل برانگیزاننده میگرن می‌باشند.

◆درمان میگرن به چه صورتی است؟

◆◆با ثبت مواد غذایی خورده شده در طول روز در دفترچه یادداشت و شروع شدن سردرد می‌توان از حمله میگرنی پیشگیری کرد و از داروهایی چون استامینوفن، آسپرین و داروهایی که پزشک معالج تجویز می‌کند و البته بهتر است برای اثربخشی بهتر قبل از اینکه درد شدید بشود، دارو را مصرف کنند، اگر سردردهای میگرنی بیش از یک روز طول کشید از کورتن نیز استفاده شود. اگر حملات میگرن مکرراً اتفاق بیفتد یا اگر حملات به داروهای مربوطه پاسخ ندهند باید از داروهای پیشگیری کننده استفاده شود که شامل پروپرانولول، تیمولول، توپیرامات، دی‌والپرات سدیم و اورگاتامین سی و غیره هستند.

◆آیا علت واقعی میگرن پیدا شده؟

◆◆اگرچه دانسته‌های زیادی در مورد سردرد میگرنی وجود دارد اما هنوز مکانیسمی که علت آن را به خوبی مشخص کند پیدا نشده است. محققان فهمیده‌اند که میگرن یک اختلال بیولوژیک است که ممکن است با افزایش حساسیت سیستم اعصاب مغز به وجود آید.

◆درمان میگرن در زمان قاعدگی زنان چگونه است؟

◆◆داروهای مسکن نظیر اورگاتامین سی، ایبوپروفن، ناپروکسن و AAC و همچنین دی‌هیدروارگوتامین و سوماتریپتان جزو داروهای سردرد حاد میگرنی قاعدگی است که اگر به این داروها پاسخ ندهند از ضددرد مخدر یا کورتن استفاده می‌شود.

جهت پیشگیری از میگرن قاعدگی، فلوکستین بسیار می‌تواند موثر باشد و مکمل ویتامین منیزیم نیز جزو روشهای پیشگیری است. اگر به روشهای پیشگیری پاسخ ندهد از هورمون درمانی هم در مواردی استفاده می‌شود.

◆چه علایمی در میگرن خطرناک است؟

◆◆اگر تغییرات ناگهانی در سردرد مانند از دست دادن تعادل و یا ضعف عضلات یا افتادگی پلک و درد گردن یا سردرد ماندگار داشتید فوراً به پزشک متخصص مراجعه کنید.

◆در رابطه با اختلال بینایی که در میگرن فرمودید توضیحی دهید.

◆◆یک نوع از میگرن تحت عنوان میگرن آرام که میگرن بدون سردرد است ولی همراه علایم بینایی است مانند دیدن نورهای جرقه زننده و گاهی داشتن احساس سبک سر یا سرگیجه.

شخصیت ناشی از ثروت، فانی است

● مادام کوری

شکوفه های زندگی

شهلا باقری

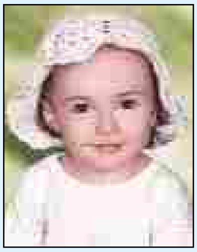
مهرناز غلامی

مریم غریب زاده

سوگل ناصردهقان

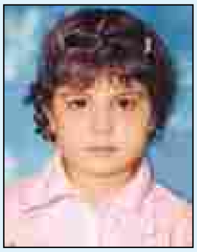
ستایش عباس زاده

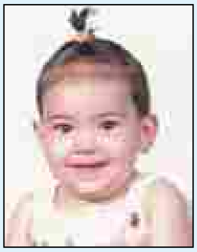
پریا نعمتی

اولین روزه

از الهام خراسانی زیدآبادی از شهربابک کرمان

تازه برای ما تو مدرسه جشن عبادت گرفته بودند و من باید اون سال روزه می گرفتم. خودم هم اراده کردم که حتماً تمام روزه هامو بگیرم. آخر دیگر ۱۵ سالم بود و واسه خودم مردی شده بودم. روزها پشت سر هم گذشت و ماه رمضان نزدیک شد. مامان: حالا دیگه باید زودتر بخوابی خودم واسه سحری بیدارت می کنم. راستی واسه افطار چی دوست داری برات درست کنم؟ حالا دیگر اذان را گفته و من از این لحظه دیگر اجازه ندارم چیزی بخورم. ولی نمی دونم چرا نمی تونم خودم را با کارهای مختلف سرگرم کنم و یادم نره که روزه‌ام. تو مدرسه زیاد گرسنه‌ام نبود ولی خیلی تشنه‌ام شده بود. از مدرسه که اومدم با بی حوصلگی روی تختم نشستم و سعی کردم هر جوری هست چند ساعتی بخوابم تا زودتر افطار شود. حالا تازه ساعت یک است حالا کو تا افطار یعنی می تونم تحمل کنم. کاشکی فقط یک لیوان... خدایا چی کار کنم.

تکالیفم تموم شد ولی فکر می کنم وسط همه کلمات تکالیفم نوشتم «آب». حالا ساعت ۳ است. ولی حالشو ندارم برم تو کوچه بازی کنم. دیگر طاقت نیاوردم و رفتم توی حیاط. شیر آب را باز کردم تا دست و صورتم را بشورم. مامان: پسرم یک وقت یادت نره که روزه‌ای و آب بخوری فقط ۳ ساعت تا افطار مونده. مامان رفت خونه خاله و تا افطار برنمی گردد حالا مامانم نیست و من

راحت می تونم آب بخورم و هیچکس نفهمه. آخه دارم از تشنگی می میرم. همین طور به آب زل زده بودم که یاد امام حسین (ع) افتادم و اینکه چطور همه بچه‌ها و خودش را در حال تشنگی به شهادت رسوندند. بلند شدم. بدون اینکه شیر آب را ببندم رفتم کتاب دعای مادرم را از سر طاقچه آوردم و زیارت عاشورا را خوندم و دعا کردم خدا بهم صبر بده تا زودتر افطار شود. دوباره رفتم سر شیر و در حالی که دستم پر از آب بود دستم را به لبهایم نزدیک کردم و تازه فهمیدم حضرت عباس با اینکه اینقدر تشنه بود ولی آب را از دستش رها کرد و آب نخورد. در همین فکر بودم که ناگهان صدای اذان را از مسجد محله شنیدم. اصلاً نفهمیده بودم که این ۳ ساعت چطوری گذشته بود. حالا من ۳ تا لیوان آب خوردم و مامان با یک کاسه شله‌زرد از خانه خاله برگشت و دم در وایستاده و با هیجان من را نگاه می کند. ■

کله پاچه

از بچگی عاشق بوی «موی سوخته» بود. موقعی که مادر و خاله‌هایش کله پاچه گوسفند تمیز می کردند و پاچه‌ها را روی آتش می گرفتند همین بو در خانه پخش می شد. همه می گفتند «در و پنجره‌ها را باز کنید، چه بوی گندی...» اما او تا می توانست بو می کشید و کیف می کرد. کمی بزرگتر که شد وقتی تنها می شد یک دسته از موهایش را قیچی می کرد و روی گاز می انداخت، موها فر می خوردند و جمع می شدند. حتی یکبار هم کله‌اش را روی گاز گرفت اما موها خیلی سریعتر از همیشه سوختند و بالای پیشانی اش مورد لطف آتش قرار گرفت.

تا مدتها مجبور بود موهایش را چتری درست کند و توی مدرسه خانم ناظم از همه خوشحال‌تر بود که او چه با حجاب شده و مقنعه‌اش فرق سرش نیست، حتی بعضی وقتها کلاه زیر مقنعه سرش می کرد، اما بیچاره خانم ناظم نفهمید که چرا چند ماه بعد دوباره ورق برگشت. حالا هم که بزرگ شده بود هنوز بوی «موی سوخته» را دوست داشت. مخصوصاً حالا که خواب بود و خواب می دید که در خانه مادربزرگش گوسفند کشته‌اند و خاله‌ها مشغول تمیز کردن کله پاچه‌اند... اما نه...، این بار انگار بو خیلی نزدیک بود. به زحمت چشمانش را گشود، فکر کرد که به جای سیاوش در آتش انداخته شده و به دنبال کاووس گشت، هشیارتر شد،... فهمید که سیاوش نیست بلکه تهمینه است. همه جا آتش بود...

خواست برخیزد، اما نمی توانست، انگار کاووس تمام بدنش را به زمین بسته بود... تمام نیرویش را جمع کرد از خدای یکتا کمک طلبید و برخاست. خودش را به شیشه زد... شیشه که شکست خودش هم به پایین پرت شد.

◆◆◆

وقتی که به هوش آمد در بیمارستان بود و هفت جای بدنش شکسته بود، شانه‌هایش به دلیل بریدگی توأم با سوختگی شدید بانداژ شده بود و درد شدیدی را به جانش می ریخت. چند روزی مجبور بود به خاطر گاز گرفتگی شدید فقط شیر بخورد. ظاهراً گاز گرفتگی او را بیهوش کرده و انفجار خفیفی که در آشپزخانه کوچک اتاق دانشجوییش صورت گرفته بود آتش را به تمام خانه هدایت کرده بود. حالا می فهمید که چرا احساس می کرده کاووس دست و پایش را بسته...

اما یک چیز بود که او را به هوش آورد آن هم اشتیاق ناشی از بوی موی سوخته. خدا را شکر کرد که هفته قبل به وسوسه دوستش گوش نداده بود که داری کچل می شوی بیا کمی از آن طنابهای مزخرف را کوتاه کن. ■

پاسخ ما

◇ **بهناز یوسفی – الیگودرز**

«بازار» شما را خواندم. یک نمره مثبت داشت و یک نمره منفی؛ فضای داخل بازار و مناسبات آدمها را خیلی خوب و ملموس توصیف کرده بودید، به گونه‌ای که خواننده به راحتی خود را در فضای داد و ستد و خرید و فروش احساس می کند، و اما نکته منفی؛ قبول دارم که بعضی از تجار و کسبه بازار – خصوصاً دلالها – کمی بی انصاف هستند، اما همین الان و در همین بازار «تورم‌زده» تهران، هستند حجره‌دارانی که اسطوره ایمان و الگوی انصاف هستند. من خودم یک حاجی بازاری را سراغ دارم که برخی از اجناس حجره‌اش را که متعلق به یکسال قبل است، علیرغم صد در صد گرانتر شدن آن جنس در یکسال اخیر، همچنان به قیمت قدیم می فروشد! با این حساب بی انصافی است که «بی انصافی» معدودی از افراد را عمومیت بدهیم!

◇ **بهاره محمدی – ایلام**

«بازگشت ستاره» را خواندم. قصه خوبی بود، اما از آنجایی که در داستانتان به اسم «شخصیت های حقیقی» اشاره کرده و حتی به برخی از «ستاره‌ها» توهین نیز کرده‌اید، نمی توانیم قصه‌تان را چاپ کنیم؛ مخصوصاً که دست به شکایت آن ستاره‌ای که در قصه شما با «کت سبز» وارد فرودگاه می شود، خیلی هم خوب است و یکمرتبه دیدی زندانی هم شدیم!

◇ **فرنگیس – الف – کرمان**

قصه «فریب» را خواندم، اما شخصیت اصلی قصه‌تان بدجوری دچار «تعدد شخصیت» شده بود، لااقل اگر دلیل این تغییر رفتار را می نوشتید باز هم می شد کاری کرد، اما به این شکل که شما نوشته‌اید، باورپذیر نیست.

◇ **شهرام آبادی – شیراز**

«خیانت در محضر» را خواندم. داستان پلیسی قشنگی بود، اما یادتان باشد که در قصه‌های «پلیسی – جنایی» باید «معما» حرف اول را بزند، در غیر اینصورت حرفی برای گفتن نخواهد داشت.

◇ **سیما مهجوری – تهران**

«روزهای داغ زمستان» را خواندم. نمی دانم چرا؟ اما احساس می کنم این قصه برایم آشناست، یا به شکل فیلم دیده‌ام؟ یا یک قصه با همین مضمون خوانده‌ام؟ شاید هم قبلاً خودتان آن را ارسال کرده و حالا آن را دوباره‌نویسی کرده‌اید؟ اگر پاسخش را پیدا کردم، آن را می فرستم برای چاپ.

◇ **امیرحسین بهمنی – قزوین**

مضمون قصه‌تان خیلی تکراری بود. کمی از تخیل خود بهره ببرید.

◇ **فرزاد قریبی – اصفهان**

قصه «روزهای خدا» را کمی دیر برایمان ارسال کردی، اگر یک ماه قبل به دستم رسیده بود، قطعاً در یکی از شماره‌های دهه فجر آن را چاپ می کردم.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

شاعره معروف ایرانی عوام پسند		در نیروی هوایی بجوییدش قلب		از چاشنی‌های غذا ابوی		مدعی شدن پیک کاغذی		کلام		از مرتجعین واحدی در الکتریسیته		صاحب سیاست نامه سالک	
								گشاده رو مجسمه					
ولادت عدد ماه					توجه کردن چین و شکن						علامت جمع کار و کیل		
		شهری در خراسان ترن شهری							اسمی مردانه از ضمایر				
پلنگ قطع سینمایی				راه کوتاه نااستوار			خون از القاب ارتشی			تپه بزرگ مترسک			
			نت ششم از ضمایر جمع			هنر هفتم آخر						واحد شمارش چک و سفته	
کشور همسایه دیرک خیمه					هراس بیماری ریه				سخن گفتن روزها				
				اشتباه غربال				صعود علامت					
ترعه		سرسرا کمیاب				همدم کوزه آب					پایتخت ایتالیا مداوا		
					از دروس مدرسه اقبال					زیرکی بلندمرتبه			
من و شما چشم			میز دارد خرمن ماه				کارها به یقه می‌زنند					هنوز اسیر نشده	
				از ضمایر جمع از درختان					پیشوا حیوان پاچه گیر				
ویتامین انعقاد خون	شوفر دریای بزرگ							جمع سلسله					
		ابریشم مصنوعی فرو ریختن				اندامی بازرگان							
چیره وسط					لقبی اشرافی در انگلیس								
			پخش شده حرف افسوس				از زنبورها						
آری غلام					حیوان دارد مدرک								
				سنه طول عمر									
گشاده کنایه از کهکشان			نوعی نان										

جدول سودوکو ۳۳۶۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

			۷		۶		۴	
۷		۶						
	۴		۱			۶		۸
۹		۴			۱		۸	
			۴			۹		
۵				۶		۴		
۸		۷			۹			
			۸			۷		۴
		۳		۱			۵	

ثروت، تنها در سیم و زر نیست، در عقل و سلامتی و شانس هم هست

● فرانسوا رابله

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله راصحیح حل کرده وبه دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۵۵

۱- متقاطع: محمدعلی باقری - قم
۲- شرح در متن: احمد محلاتی - تهران
۳- کاکورو: ژیلا آتشک - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدولهازیر نظر:داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

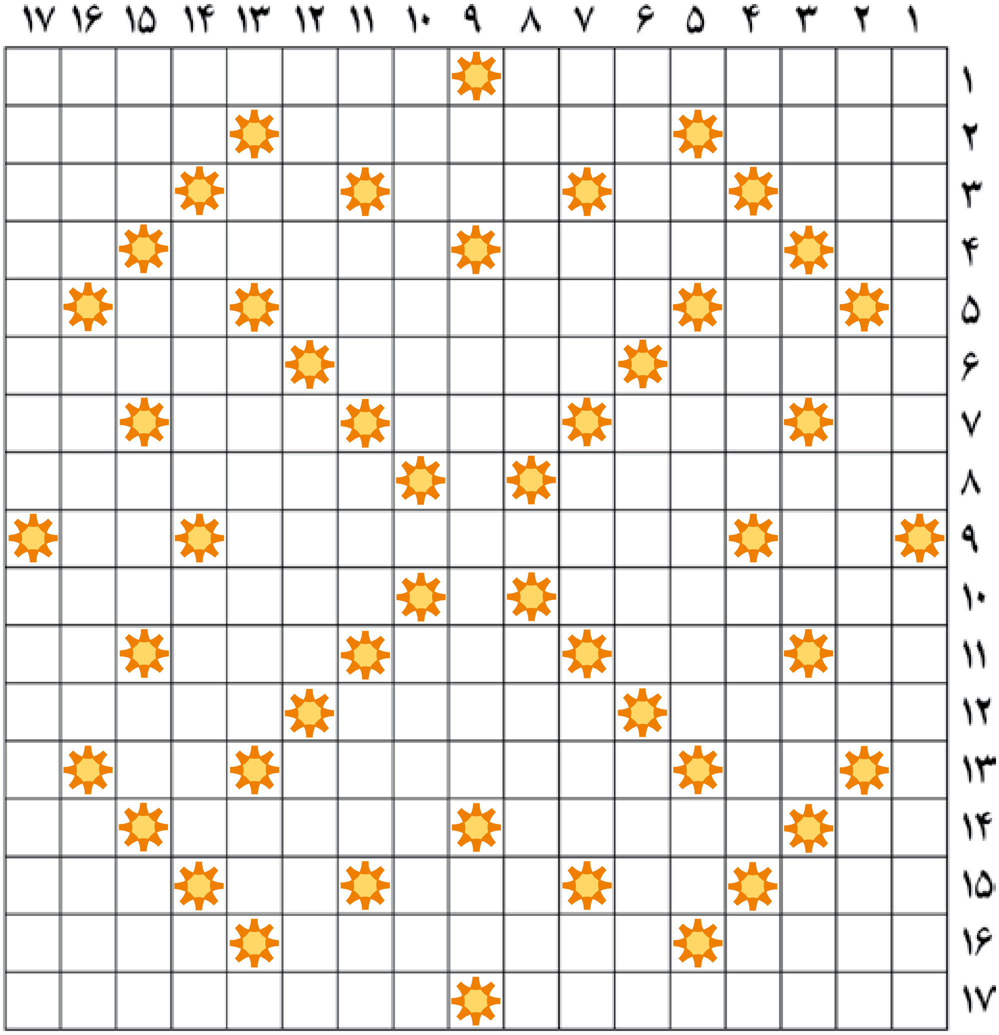

افقی:

۱- مهیاو آماده—محل آسایش و استراحت **۲-** فاختـه—دوره‌ای کـه در آن انجمن تشـکیل می شـود—پرنده‌ای با گوشت لذیذ شبیه کبک **۳-** براسـتی، بی گمان—نشـانه نفی و سـلب—پنجه دسـت گره کرده—راز—درس خوانده وباسـواد **۴-** از اقـوام ایرانـی—طلوع آفتاب—پوسـتین دوز—سـاکت و خاموش **۵-** عدد هندسـی—در کار خیـر نیـاز به آن نمی باشـد—حـرف مفـت **۶-** نادر—بخـش عقب پای آدمی—پیکی معروف وابسته به شهرداری **۷-** گشاده—قرض و دین—در اصطلاح به یک کمی گفته می شـود—ثروتمند—خـاک کوزه گری **۸-** عبور کالا از کشـوری به کشور دیگر بدون پرداخـت گمرک—از آیـات عظام معروف در کشـور عراق **۹-** تلخ—رمانی معروف از جک لندن آمریکایی—زشـت و ناپسـند **۱۰-** گوارا و خوشـمزه—مهتر، کسـی که به تیمار اسـب می پـردازد **۱۱-** بی بند و بار—مرکز موسـیقی جهان—تیره و کدر—چسـبنده معروف—خانم تعجـب کـرده **۱۲-** نوعی هواپیمـای جنگی—وادی معـروف در حضر موت—پشـتیبانی **۱۳-** ام الخبائث—منسوب به یکی از شهرهای سیسـتان و بلوچسـتان—سـاز چوپـان **۱۴-** قورباغه درختی—کشوری آسیایی به مرکزیت وین تیان—نهـاد به اضافه یک حرف—بر روی رودخانـه هم می زننـد **۱۵-** تقویت رادیویی—ریشه—گروهی از تیم‌های ورزشی که به طور مرتب با هم مسـابقه می دهند—حیوان بارکش—اصل نیسـت **۱۶-** پیامبر صبور—اداره تلفن—موسس و بنیانگذار **۱۷-** در مثلثات به نسبت ضلع مجاور زاویه حاده در مثلث قائم الزاویه به ضلع روبروی آن می گویند—متحیر و متعجب شدن.

عمودی:

۱- پول یا مالی که برای پنهان نگه داشـتن رازی به کسـی داده شـود—کسی که خوب غذا بخورد **۲-** عمل ها، کارها—کنایـه از آدم زیـرک و آب زیـرکاه—تمامیت **۳-** زیان—عصب—کمانگیر اسـطوره‌ای—مادر عرب—فضا و جو **۴-** شهری مذهبی نزدیک تهران—از سازهای زهی درهم ریخته—میمون قوی جثه—پسر **۵-** میوه—استنتاق—مایع حیـات **۶-** پسـر—ترازو—محل نمایـش فیلم **۷-** دندانه سـوهان—مغلوب کردن در شطرنج—از ماههای تابستانی—امـر به رفتن می کند—خانه طبقه پایین کشـتی **۸-** محل کاشـتن قلمـه درخت—نامـه فرسـتادن **۹-** غذای آبکی—رمانـی معروف از ویلیام فالکنر آمریکایی—تیر پیکان‌دار **۱۰-** از اشکال هندسی—توانایی و ثروتمندی **۱۱-** عدد ماه—دست افزار نجار—جادو کردن—ساقه درخت—مخفف آکبنـد **۱۲-** آرام و سـاکت—مرکز قرقیزسـتان—سـلول **۱۳-** جوی خون—کهن و دیرینه—مروارید درشـت **۱۴-** پراکندگـی—نقل کردن مطلب، خبر یا حدیث—عذر نابجا—شامه نواز **۱۵-** واحدی در بعضی از ورزش ها—پذیرفته نشـده—دایم و همیشگی—او—فانوس دریایی **۱۶-** جمع هلال، ماه‌های نو—شمشـیر جوهردار، تیغ آبدیده—حریر ساده **۱۷-** علم بررسی احوالات جوی—به چشم دیدن.

حل جدولهای شماره ۳۳۵۵

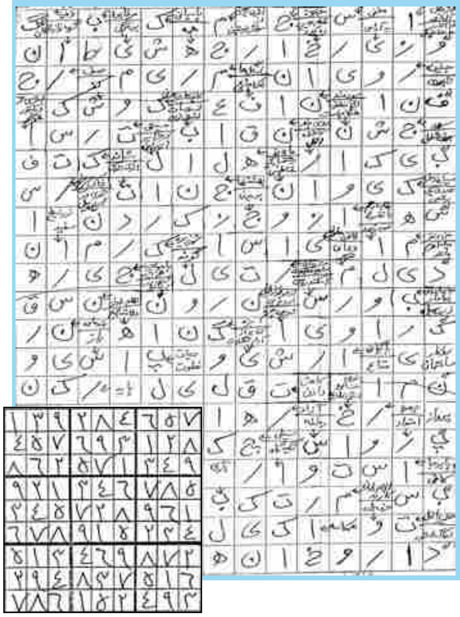

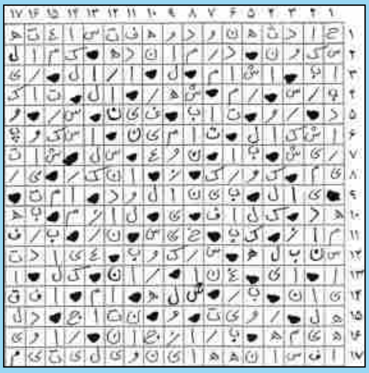

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

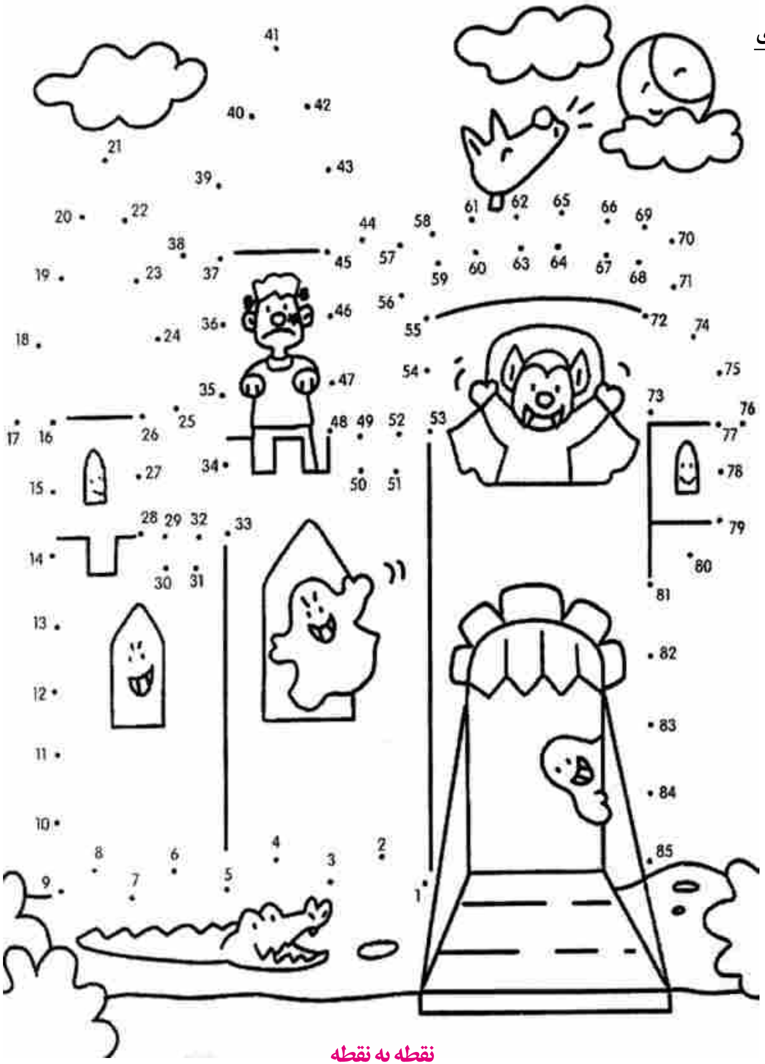

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید اینها در کجا زندگی می‌کنند، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۸۵ به یکدیگر وصل کنید تا تصویر کامل در برابر چشمانتان پدیدار گردد.

ماز آناناس!

آیا می‌توانید از نقطه شروع (در بالا) وارد این آناناس شده و پس از پیمودن این مسیر پرپیچ و خم، از نقطه پایان (در پایین) خارج شوید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از یک مسیر، دوبار عبور نمایید!

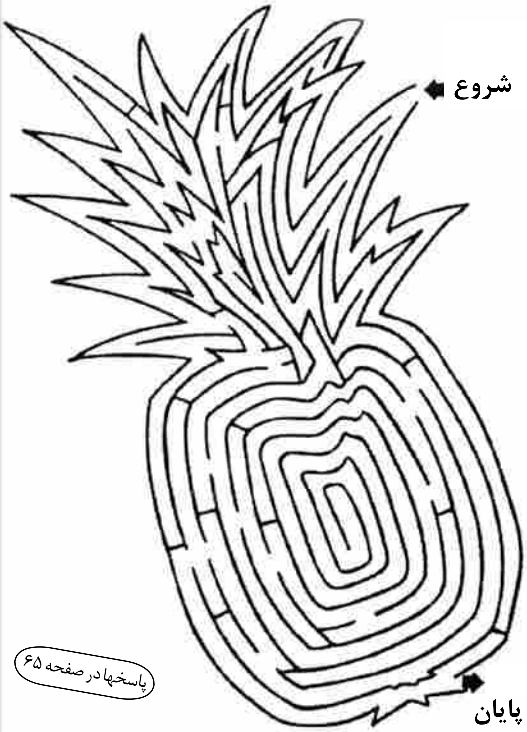

چند چهارضلعی؟

آیا با کمی دقت و حوصله می‌توانید بگویید در این تصویر، چند چهارضلعی وجود دارد؟

برای راهنمایی شما می‌گوییم که منظور از چهارضلعی، تصویر مربع یا مربع مستطیل است. ضمناً هنگام شمارش، چهارضلعی‌های چند خانه‌ای و مشترک را نیز به حساب آورید.

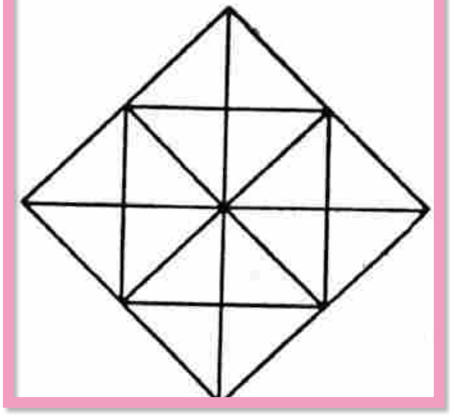

هرم تکی را پیدا کنید!

یک باستان‌شناس که به سرزمین فراعنه سفر کرده بود با این هرم‌ها برخورد کرد. اما به زودی متوجه شد که تمامی این هرمها به جز یکی، زوج هستند. هرمهای زوج را با مداد به یکدیگر وصل کنید تا هرم فرد را پیدا کنید.

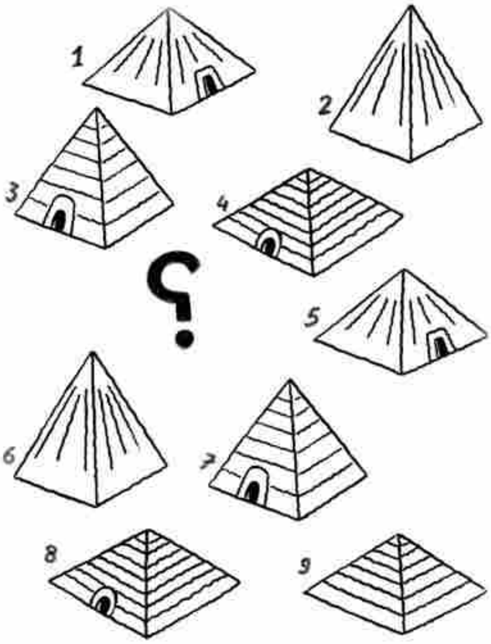

۱ کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی، ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات «دم گاو» و «حریف» به کار رفته است و کنایه از بهانه به دست حریف دادن است. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

۲ کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن، چهار تا «پا» به کار رفته است و کنایه از گریختن به سرعت برق است! آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

سکوت، از زور گیرترین قدرت‌هاست

●مثل آفریقایی

منوچهر آذری:

مشکل سینما و تئاتر هم مثل ترافیک است

گفت‌وگو از: مهدی تهرانی
تنظیم از: عرفان
عکس: محمد ذبیحیان

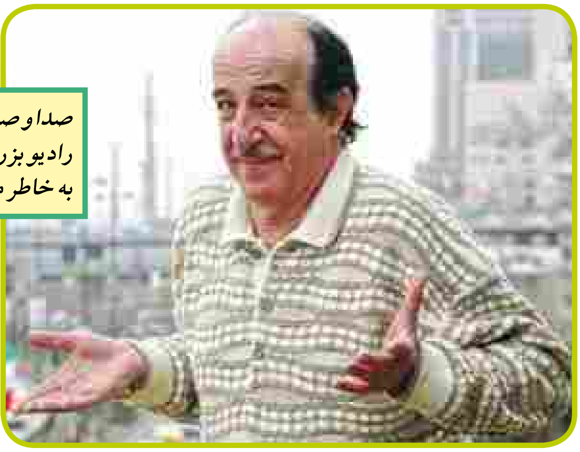

صدا و صمیمیت او برای همه ما آشناست. صدای او را می‌توان یکی از صداهای ماندگار این دیار دانست. مردی که با رادیو بزرگ شده و زندگی کرده است و نداری‌های رادیو را چون فراز و نشیب زندگی به جان خریده و دوستش دارد. به خاطر مردم حاضر است همه سختی‌ها را تحمل کند تا بتواند لبخندی را روی لبانشان بنشاند.

◆ **از هر کجا که دوست دارید مصاحبه را شروع کنید.**

◇◇ قبل از هر چیز بسیار خوشحالم که در مجله اطلاعات هفتگی حضور دارم. مجله‌ای معتبر که پشتوانه‌ای محکم دارد و شاید اگر نشریات دیگر که سابقه اطلاعات هفتگی را ندارند با من برای گفتگو تماس می گرفتند، آن تمایل در من به وجود نمی‌آمد. چرا که سالهای سال است عمر خود را با اطلاعات هفتگی سپری کرده‌ام.

◆ **عشق و علاقه به هنر از کی در شما بیدار شد؟**

◇◇ از همان دوران کودکی و مدرسه این اتفاق در من افتاد. در دوران مدرسه همیشه دوست داشتم موجب خنده و شادی بچه‌ها بشوم و وقتی معلم سر کلاس نمی‌آمد، ناظم مرا صدا می کرد و می گفت: آذری بیا و بچه‌ها را سرگرم کن. من هم برای بچه‌ها صدای معلم‌ها را تقلید می کردم.

◆ **فارغ‌التحصیل چه رشته‌ای هستید؟**

◇◇ دانشکده هنرهای دراماتیک.

◆ **در کدام مدرسه تحصیل کرده‌اید؟**

◇◇ ابتدا دبیرستان کورش بودم و بعد به دبیرستان ادیب رفتم و همانجا دیپلم گرفتم. در همان مدرسه بود که کارهای هنری‌مان شکل گرفت.

◆ **چه سالی بود؟**

◇◇ سال ۳۷ و ۳۸.

◆ **گویا همان موقع با مرحوم فرهنگ مهرپرور هم آشنا شدید؟**

◇◇ بله. جشن فارغ‌التحصیلی ما در تالار فرهنگ برگزار شد. فرهنگ مهرپرور هم در آن مراسم یک پانتومیم اجرا کرد و من هم یک کار اجرا کردم و با هم آشنا شدیم.

◆ **پس از همان دوران کودکی یک پا هنرمند بودید؟**

◇◇ یادم می‌آید در منزلمان روزهای جمعه دو تختخواب چوبی را کنار هم می گذاشتم و آن را به صورت سن درست و رویش هم یک فرش پهن می کردم و از بچه‌های مدرسه دعوت می کردم که بیایند نمایش تماشا کنند.

◆ **شما سالهای سال است جمعه در رادیو برنامه داشتید. در حال حاضر هم با جمعه ایرانی میهمان خانه‌ها هستید. چند سال است جمعه‌ها در رادیو کار می کنید؟**

◇◇ من تازه پشت لبم سبز شده بود که به رادیو رفتم و در حال حاضر ۳۹ سال است جمعه ها در رادیو فعالیت می‌کنم. خوشبختانه اهل هیچ چیز نیستم و به شدت با دود و سیگار هم مخالفم با هر چیز از نوع دودی‌اش مخالفم، آدم، ماهی، برنج و...

◆ **بازنشسته رادیو هستید؟**

◇◇ بله.

◆ **چند فرزند دارید؟**

◇◇ چهار فرزند، دو دختر و دو پسر. یکی از فرزندانم دکترای طب دارد، دیگری دکترای علوم آزمایشگاهی و آن دیگری هم دندانپزشک است و دختر دیگرم هم لیسانس مترجمی زبان انگلیسی دارد.

◆ **ز حق توفیق خدمت خواستم، دل گفت پنهانی، چه توفیقی از این بهتر که خلقی را بخندانی. با شنیدن این شعر یاد چه می‌افتید؟**

◇◇ یاد این که در برنامه صبح جمعه با شما یک عمر مردم را خنداندم و خنده را میهمان لبهایشان کردم و این بزرگترین توفیقی بوده است که در سالهای عمرم به دست آورده‌ام.

◆ **سختی‌های زیادی هم در این راه کشیدید.**

◇◇ هر کاری اگر همراه با سختی نباشد لذتی شما در پی ندارد اما در حال حاضر همه از همان ابتدا در پی رفاه و به دست آوردن همه چیز بدون سختی‌اند. در گذشته تنها سرگرمی مردم رادیو بود و برنامه‌های رادیو برای مردم جذابیت خاصی داشت، ضمن این که رادیو این طوری نبود که هر کسی از راه می رسید بتواند در آن کار کند. باید امتحان می داد، استعدادش را داشت و خلاصه کاربلد بود. مثلاً در آن سالها قرار بود یک جمله را در نمایشنامه تنگسیر بگویم. یک ماه تمام سر تمرین می رفتم. بعد از یک ماه به کارگردان گفتم: اجازه می دهید من دیگر سر تمرین حاضر نشوم، آخر گفتن یک جمله که کاری ندارد و او گفت: نه، حتماً باید بیایی تا در جریان داستان قرار بگیری. یعنی ارزش کار را باید همه می دانستند.

◆ **آن جمله‌ای که باید می گفتید چه بود؟**

◇◇ سلام شیر ممد، حالت چطوره؟ کجا می ری؟

◆ **خوب داشتید از مشکلات می گفتید.**

◇◇ بله، یادم می‌آید نمایش رادیویی خوشه‌های خشم اثر جان اشتاین بک را توسط صدرالدین شجره کار می کردیم. واقعاً برای این نمایش خیلی زحمت کشیدیم مخصوصاً برای افکت‌هایش. در قسمتی از داستان چند نفر از شخصیت‌های قصه در جنگل راه می‌روند و باید افکت خوبی هم روی آن گذاشته می شد. مرحوم مسعود مصدق برای بهتر از آب درآمدن این قسمت داستان دو گونی برگ درخت جمع کرده بود و داخل حیاط استودیو ریخته بود تا موقع راه رفتن، صدای خش خش برگها زیر پای گوینده‌ها طبیعی باشد، متاسفانه دیگر به این چیزها آنچنان که باید و شاید توجه نمی‌شود. همه به دنبال کارهای ساده و راحت هستند و غافل از آن که راحتی و رفاه، خلاقیت به همراه نخواهد داشت.

◆ **شخصیت کارمند کوچولو از ساخته‌های ذهنی خودتان در رادیوست. درست است؟**

◇◇ بله، کاراکتر کارمندیان را خودم خلق کردم و خاطره خوبی که از اجرای این کاراکتر در ذهنم مانده این که در آن زمان وزیر وقت اقتصاد و دارایی گفته بود می خواهم بدانم این کاراکتر کارمند کوچولو را چه کسی اجرا می کند چرا که من با این کاراکتر همذات‌پنداری می کنم و وقتی فهمید من آن را اجرا می کنم، پنج هزار تومان پاداش برایم درنظر گرفت.

◆ **آن زمان حقوقتان چقدر بود؟**

◇◇ ماهیانه ۱۴ هزار تومان از رادیو می گرفتم.

◆ **یک سوال از ابتدای مصاحبه می خواستم بپرسم و یادم رفت و آن اینکه چرا برنامه‌های طنز رادیو فقط مختص جمعه‌هاست. مگر روزهای دیگر هفته نمی‌شود نشاط را به مردم هدیه کرد؟**

◇◇ شما کاملاً درست می گویید. در همین رادیو پیام می‌توانند یک شیفت روزانه‌اش را به طنز و سرگرمی اختصاص دهند. همه‌اش که نمی‌شود مرتب اخبار پخش کرد و از ترافیک حرف زد. چون سینما و تئاترمان هم مشکلش مثل ترافیک است. راه‌حل زیاد اما مشکلات حل نشدنی. در تئاتر که هنرمند همیشه دغدغه امرار معاش دارد و سینما هم که تماشاگر ندارد. از سویی بلیت گران آن و از سویی هزینه ایاب و ذهاب... و اگر هم وسیله داشته باشی آنقدر دنبال جای پارک می گردی که عطای سینما رفتن را به لقایش می‌بخشی و وقتی هم با هزار زحمت و بدبختی به سالن سینما می روی می‌بینی فیلم‌ها حرفی برای گفتن ندارند و به همین دلیل مخاطب ترجیح می دهد با یک سی.دی ۵۰۰ تومانی فیلم را در خانه تماشا کند. به راستی چرا تلویزیون هر هفته یک تئاتر پخش نمی کند؟ چرا محله‌های ما از داشتن برنامه‌های تئاتر محروم‌اند و تئاتر این مملکت فقط محدود شده به سالنهای تئاتر شهر.

◆ **درحال حاضر مشغول چه کاری هستید؟**

◇◇ بازی درمجموعه تلویزیونی آشپزباشی به کارگردانی محمدرضا هنرمند.

◆ **درحال حاضر فکر می کنید مهمترین مشکل چیست؟**

از متن و حاشیه مصاحبه

○منوچهر آذری وقتی پا به دفتر مجله گذاشت، با چنان صمیمیتی با همکاران احوالپرسی می کرد که گویی او هم آنها را به دقت می شناسد.

○هر چند دقیقه یکبار او می گفت ضبط را خاموش کن و سپس درددلی می کرد که دوست نداشت در خلال مصاحبه بیاید. مثلاً اینکه چرا یک پیشکسوت هنری (مثل خودش!) نباید از سوی وزارت ارشاد ارج نهیده شده و کارت جشنواره موسیقی دریافت کند. یعنی آذری هم باید برود برای بلیت التماس این و آن کند یا از بازار آزاد آن را تهیه کند.

○آذری وقتی می دید بحث خیلی جدی شده و دارد از شکل طنزش خارج می شود یک سوت بلبلی یا یک بیت شعر طنز چاشنی کار می کرد تا خنده از روی لب همکار مصاحبه کننده و اطرافیان پاک نشود و پشت سر هم می گفت امروز روز خنده است نبینم کسی اخم کند.

○او دل پری داشت از اینکه چرا یک هنرمند باید در رفع خواسته های ابتدایی زندگی اش (مثلاً خرید یک لپ تاپ برای فرزندش) محروم باشد.

○آقای آذری می گفت: وقتی بیرون مردم من را می شناسند پشت سر هم از من می پرسند آقا شما فقط صبح جمعه با شما کار می کنی؟ و من هم می گویم: اگر برنامه‌ای با عنوان شب جمعه با شما باشد من را هم دعوت کنید!

○ یکی از درددل های شنیدنی این هنرمند این بود که چه می شد کارگردان سریال یوسف نقش یک آدم علیل یا کور! را به من و امثال من می داد تا در بحران زندگی امروز بتوانیم نفس هر چند کوتاهی بکشیم.

○وقتی بساط مصاحبه با آذری پهن بود آنچنان از این اتاق صدای شادی بشکن و سوت بلند بود که تعدادی از همکاران کار را رها کردند و پشت در لبخند می زدند و منتظر بودند تا در باز شود و با دیدن چهره خندان او لبخند بر چهره آنها هم میهمان شود.

○ وقتی مصاحبه تمام شد با وجود اینکه آقای آذری قرار ملاقات بعدی اش را در حین مصاحبه گذاشت و خیلی قرارش دیر شده بود، با کمال آرامش به همراه عکاس مجله به تپه های عباس آباد رفت و هر ژستی که او گفت، گرفت تا عکس دلنشین به خوانندگان مجله تحویل داده باشد.

○ گوشی موبایل آقای آذری یک گوشی معمولی بود که اتفاقاً خیلی هم زنگ خور نداشت و در موارد معدود هم او با مخاطب پشت خط هر کسی که بود به طنز صحبت می کرد. و مثلاً می گفت: نشانی خیابان خوشبخت پشت ساختمان بدبخت کوچه لبخند نرسیده به گریه پلاک..

◇◇ فاصله طبقاتی. من چندی پیش رفتم برجی را دیدم ٤٢ طبقه. سرم گیج می رفت طبقه آخر آن را نگاه کنم. صاحب آن ملک می گفت: اینجا متری ١٦ میلیون تومان است و مبلغ شارژ آن ماهی ٥٠٠ هزار تومان است. در طبقه زیرین برج عروسی برپا بود. خدا شاهد است یک نفر حدود دو میلیون تومان فقط دلار سر داماد ریخت. آن وقت فرزند من که دکتر هم هست و من نتوانستم کاری برای او دست و پا کنم و او برای درآمد ٦٠٠ هزار تومان ماهی سه شب شیفت بایستد.

◆ **پس باید آدم از کمترین امکانات بیشترین بهره را ببرد و روح خود را درگیر مسائل تخیلی نکند.**

◇◇ به هر حال فرزندان چیزهایی از ما می خواهند که حق طبیعی شان است ولی از توان ما خارج است. یک هنرمند پس از ٣٠-٤٠ سال کار چرا باید نگران فردایش باشد؟ چرا باید دستمزد رادیو با تلویزیون فرق داشته باشد. مگر بر و بچه های رادیو زحمت نمی کشند؟ و مرتب در گوش ما زمزمه می کنند که رادیو بودجه ندارد.

◆ **کسی که نبود او را همیشه در کنارتان حس می کنید.**

◇◇ مادرم.

◆ **روزتان بدون آن شب نمی شود.**

◇◇ همسرم.

◆ **ثروتمندترین آدم.**

◇◇ کسی که سالم و تندرست باشد.

◆ **یک حس عجیب که سالهاست همراه شماست.**

◇◇ حس طنز، لطیفه، خنده.

◆ **در زندگی بدهکار چه کسی هستید؟**

◇◇ فقط خدا. معتقدم هر چقدر بتوانم با مردم مهربانتر باشم و موجبات رضایت و خنده آنها را فراهم آورم، خدا بهتر و زودتر از گناهانم چشم پوشی می کند.

◆ **دوست دارید در چه چیزی با خیلی ها شریک شوید؟**

◇◇دوست دارم در بدهکاری، همدلی و مشکلات مردم با آنها سهیم باشم. به قول معروف:

کسی را که دستت رسد دستگیر
که روزی همان باشدت دستگیر.

◆ **چه سالی از دانشکده هنرهای دراماتیک فارغ التحصیل شدید؟**

◇◇ سال ٤٢.

◆ **چقدر از همسرتان راضی هستید؟**

◇◇ من چاکر زنم هستم و اگر او نباشد، نمی توانم زندگی را ادامه بدهم.

◆ **چه چیزی را سعی می کنید از دسترس دیگران محفوظ نگه دارید؟**

◇◇ نداری و بی پولی مان را و باید مرتب بگویم خوب هستم و داریم خوب و عالی زندگی می کنیم.

◆ **شما چه رنگی هستید؟**

◇◇ آبی.

◆ **آخرین باری که از اتوبوس استفاده کردید؟**

◇◇ من دایم در اتوبوسم. مثلاً چندی پیش از سفری می آمدم. در فرودگاه تاکسی به من گفت ده هزار تومان می گیرم و شما را به مقصد می رسانم. گفتم چه کاری است و رفتم و با اتوبوس B.R.T راحت و سرخوش به خانه رسیدم.

◆ **چیزی که خیلی مراقب آن هستید.**

◇◇ آبرویم.

◆ **منزل از آن خودتان است؟**

◇◇نه منزل پدری است.

◆ **قبض موبایلتان معمولاً چقدر است؟**

◇◇من به کسی زنگ نمی زنم و برای همین قبض آن زیاد نمی آید. بین ١٠ تا ١٤ هزار تومان.

◆ **چه سالی ازدواج کردید؟**

◇◇ سال ٥٤.

◆ **مهریه همسرتان چقدر بود؟**

◇◇ده سکه.

◆ **هزینه مراسم عروسی تان چقدر بود؟**

◇◇حدود ٦٠ تا ٧٠ هزار تومان و البته یک گوسفند هم قربانی کردیم.

◆ **قیمت گوسفند در آن زمان چقدر بود؟**

◇◇ ٩ تا ١٢ هزار تومان.

◆ **چند نفر میهمان داشتید؟**

◇◇ ٢٠٠ نفر.

◆ **پدر و مادر همسرتان در قید حیات هستند؟**

◇◇پدر همسرم که به رحمت خدا رفته اما مادرزنم در قید حیات است و خدا به او سلامتی بدهد. در زندگی ما مادرزن وزیر صلح و آرامش بوده و هست.

◆ **حرف آخر؟**

◇◇ انشاءالله خداوند نعمت سلامتی را به همه ارزانی بدارد.

دوست دارم در بدهکاری، همدلی و مشکلات مردم با آنها سهیم باشم

زندگی چیزی است که بیش از هر چیز مردم را خلع سلاح می کند

بهترینهای جشنواره ۲۷ فیلم فجر

بهترین فیلم

برگزیده: تردید

سایر نامزدها: پوران درخشنده «بیست»، جواد نوروزبیگی» پستچی سه بار در نمی زند»، سعید سعدی «تردید»، سیدمحمود رضوی و اصغر فرهادی »درباره الی»، ابوالحسن داودی و حوزه هنری «زادبوم»، بهرام بیضایی «وقتی همه خوابیم».

جایزه ویژه:

جایزه ویژه هیئت داوران: عیار ۱۴ به کارگردانی پرویز شهبازی

بهترین کارگردان

برگزیده: اصغر فرهادی به خاطر «در باره الی»

سایر نامزدها: عبدالرضا کاهانی «بیست»، حسن فتحی «پستچی سه بار در نمی زند»، واروژ کریم مسیحی «تردید»، اصغر فرهادی «درباره الی»، تهمینه میلانی «سوپراستار»، بهرام بیضایی «وقتی همه خوابیم».

بهترین فیلمنامه

برگزیده: فرید مصطفوی و ابوالحسن داودی برای »زادبوم»

سایر نامزدها: اصغر فرهادی «درباره الی»، فرید مصطفوی و ابوالحسن داودی «زادبوم»، واروژ کریم مسیحی «تردید»، تهمینه میلانی «سوپراستار»، پرویز شهبازی «عیار ۱۴»

بهترین بازیگر مرد

برگزیده: شهاب حسینی برای «درباره الی»

سایر نامزدها: پرویز پرستویی «بیست»، شهاب حسینی «درباره الی»، مسعود رایگان «زادبوم»، شهاب حسینی «سوپراستار»، محمدرضا فروتن «عیار ۱۴»

بهترین بازیگر زن

برگزیده: لیلا حاتمی برای «بی پولی»

سایر نامزدها: «بی پولی» لیلا حاتمی، ترانه علیدوستی «تردید»، باران کوثری «حیران»، فریده فرامرزی «صندلی خالی»، مونا احمدی «کودک و فرشته».

بهترین بازیگر مرد مکمل

برگزیده: علیرضا خمسه برای «بیست»

سایر نامزدها: علیرضا خمسه «بیست»، حامد کمیلی «تردید»، صابر ابر «درباره الی»، کامبیز دیرباز «عیار ۱۴»، افشین هاشمی «کودک و فرشته»

بهترین بازیگر زن مکمل

برگزیده: مهتاب کرامتی برای «بیست»

سایر نامزدها: مهتاب کرامتی «بیست»، لیلا زارع «پستچی سه بار در نمی زند»، مریلا زارعی »درباره الی»، پگاه آهنگرانی «زادبوم»، طناز طباطبایی «صداها».

بهترین فیلمبرداری

برگزیده: مرتضی پورصمدی برای «شبانه روز»

سایر نامزدها: ساعد نیک ذات «پنالتی»، بهرام بدخشانی «تردید»، حسین جعفریان «درباره الی»، علیرضا زرین دست «سوپراستار»، مرتضی پورصمدی «شبانه روز».

بهترین موسیقی

برگزیده: کارن همایونفر برای «زادبوم»

سایر نامزدها: فردین خلعتبری «پستچی سه بار در نمی زند»، علیرضا کهن دیری «حیران»، کارن همایونفر «زادبوم»، ناصر چشم آذر «سوپراستار»، محمدرضا درویشی «وقتی همه خوابیم».

بهترین صدا

برگزیده: حسن زاهدی برای « درباره الی»

سایر نامزدها: حسین ابوالصدق» پستچی سه بار در نمی زند»، پرویز آبنار «تردید»، پرویز آبنار «صداها»، حسن زاهدی «درباره الی»، مانی هاشمیان «شبانه روز».

بهترین طراحی صحنه و لباس

برگزیده: ایرج رامین فر، آتوسا قلمفرسایی برای «وقتی همه خوابیم»

سایر نامزدها: اصغر نژادایمانی «پنالتی»، امیر اثباتی «تردید»، آتوسا قلمفرسایی «صداها»، سعید آهنگرانی «کودک و فرشته»، ایرج رامین فر، آتوسا قلمفرسایی «وقتی همه خوابیم».

بهترین جلوه‌های ویژه

برگزیده: داود رسولیان برای «به کبودی یاس»

سایر نامزدها: داود رسولیان «به کبودی یاس»، عباس شوقی «پستچی سه بار در نمی زند»، جواد شریفی راد «کودک و فرشته»، جواد شریفی راد «موش»

بهترین چهره‌پردازی

برگزیده: سعید ملکان برای «وقتی همه خوابیم»

سایر نامزدها: سعید ملکان «پستچی سه بار در نمی زند»، محمدرضا قومی «تردید»، مهرداد میرکیانی «درباره الی»، سودابه خسروی «شبانه روز»، سعید ملکان «وقتی همه خوابیم».

بهترن تدوین

بهرام بیضایی و سپیده عبدالوهاب برای «وقتی همه خوابیم».

بهترین فیلم از نگاه تماشاگران

برگزیده: «بی پولی» و «درباره الی» به صورت مشترک

سایر نامزدها: «بی پولی» به تهیه کنندگی مصطفی شایسته، «پستچی سه بار در نمی زند» به تهیه کنندگی جواد نوروزبیگی، «درباره الی» به تهیه کنندگی اصغر فرهادی، «زادبوم» به تهیه کنندگی ابوالحسن داودی، «وقتی همه خوابیم» به تهیه کنندگی بهرام بیضایی

–در بخش مسابقه فیلم های اول و دوم (نگاه نو) با داوری محمدعلی آهنگر، ناصر غلامرضایی، قاسم قلی پور، سعید مستغاثی و مهدی مسعودشاهی دو سیمرغ بلورین به بهترین فیلم و بهترین کارگردانی اهدا شد.

بهترین فیلم اول

برگزیده: «زینب» علیرضا توانا، شبکه یک

سایر نامزدها: «آب و آئینه» پوریا آذربایجانی، «زینب» علیرضا توانا، «میکائیل» جمشید بهمنی، «قاتل پنجم» بهروز خلجی، «بازی مهره سفید» حسن لفافیان

ریز و درشت از سینمای مطبوعات

از: محمد طاهری

در تمام طول برگزاری جشنواره فیلم فجر مطالب زیادی در مورد فیلم‌های پخش شده نوشته شده و نظرات مخالف و موافق متعددی در مطبوعات به رشته تحریر درآمد. اما از آنجایی که قاطبه سینمادوستان این فیلم‌ها را ندیده‌اند بر آن شدیم تا با پرداختن به برخی حواشی جالب جشنواره از زاویه طنز به احوالات سینمای مطبوعات بپردازیم.

◆◆◆

اعتماد به نفس!

از آنجایی که بعضی ها رکورددار اعتماد به نفس هستند بدون آنکه خودشان را ببازند با سینه های ستبر و بدون کارت خبرنگاری وارد سینما فلسطین شده و با چک و چانه زدن با مامور درب ورودی و اینکه آشنای آقای فلانی هستند و آقای فلانی با مدیر سینما هماهنگ کرده است می خواستند به زور وارد سینما بشوند که آخر سر معلوم نشد که وارد سینما شدند یا نه؟ هر چند که خیلی از کسانی که با کارت وارد سینما می شدند چندان متخصص تر از افراد مذکور نبوده و فقط فوت کوزه گری را می دانستند!

از متن و حاشیه سیمرغ ۲۷

از: زهرا مکرم رفتاری

زیر ۱۳ سال ممنوع

گویا فیلم های سینمایی پستچی سه بار در نمی زند (حسن فتحی)، سایه وحشت (عماد اسدی)، حریم (رضا خطیبی) و کلبه (جواد افشار) با درجه‌بندی سنی روبرو شده‌اند و به دلیل داشتن سکانسهای خشن همراه با تصاویر ترسناک، نمایش این فیلم ها برای افراد زیر ۱۳ سال ممنوع شده است.

وقتی بازیگر را راه ندادند

در جلسه نشست پرسش و پاسخ فیلم امشب شب مهتابه (هادی کریمی) بابک حمیدیان بازیگر فیلم برای کاری بیرون سینما رفت و در بازگشت عوامل سینما مانع حضور او در سالن سینما شدند. خلاصه حمیدیان در یک لحظه خون به مغزش نمی رسد و شروع به داد و فریاد می کند که این چه سینمایی است که فیلمی که خودمان هم در آن بازی کرده‌ایم نمی توانیم در جلسه پرسش و پاسخش شرکت کنیم. خلاصه در آخر همه چیز ختم به خیر می شود و بابک در انتها از این که صدای خود را بالا برده بود، از همه عذرخواهی می کند.

اعتراض فیلمسازان

رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس در پاسخ به سوالی درخصوص اعتراض فیلمسازانی که فیلم هایشان به جشنواره فیلم فجر راه نیافته گفت: تاکنون هیچ شکایتی

سوء تغذیه!

درست است که صدها بار در مورد مضار مصرف سوسیس و کالباس در صدا و سیما برنامه ساخته شده و کارشناسان تغذیه در این باره داد سخن داده‌اند، اما مسوولان تدارکات سینمای مطبوعات چندان گوششان به این حرفها بدهکار نبوده و با توزیع همه روزه سوسیس و کالباس به عنوان ناهار و شام نقش مهمی را در ایجاد اضافه وزن و ابتلای خبرنگاران محترم به بیماری کبد چرب ایفا کردند!

آلرژی!

از آنجا که ما آدمهای ندید بدیدی هستیم و بدنمان به برنامه‌ریزی صحیح و اصولی آلرژی دارد نمی توانیم بپذیریم که امسال کمترین تغییر در برنامه فیلم‌ها و برنامه‌ریزی صورت گرفته بود و با کمال تعجب فیلم‌ها سر موقع رسیده و پخش می گردید و این موضوع برای امثال نگارنده که دو سه ساعت معطلی برایشان عادی است بسی جای شگفتی بود!

جیغ!

ممکن است دیدن بازیگرها برای جماعت خبرنگار و منتقد امری عادی و پیش پاافتاده تلقی شود، اما برای مردم عادی و بالاخص دختر خانم‌هایی که پشت در ورودی سینما فلسطین کمین می کنند! امری هیجان‌انگیز و پرشور است! بر همین اساس یکی از دختر خانم‌هایی که هفتاد قلم آرایش کرده و با سر و وضعی که داشت چشم گشت ارشاد نیروی انتظامی را دور دیده بود مدتهای مدیدی کشیک می کشید تا سر راه بهرام رادان سبز شود و از او امضا بگیرد، هنگام دیدن او چنان جیغ کشید که کم مانده بود قلب راقم این سطور از حرکت بایستد و رهسپار دیار باقی شود!

ورود عزراییل ممنوع!

دیدن دختر و پسرهای جوان خبرنگار واکمن و MP۳ و کاغذ به دستی که دنبال کار هستند در سینمای مطبوعات تعجبی ندارد، اما بعضی وقت‌ها آدم صحنه‌هایی می بیند که دود از کله‌اش بلند می شود! جریان این بود که در میان شلوغی سینما فلسطین خانم سالمندی که احتمالاً در دهه هشتم زندگی خود به سر می برد در اغلب روزها حضور فعالی داشت و خدا را شکر که عزراییل اطراف سینما فلسطین تردد نمی کرد وگرنه معلوم نبود که کار به کجاها می کشید!

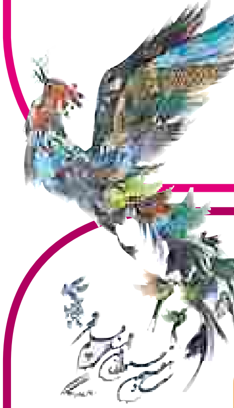

در این زمینه به ما نشده تا به آن رسیدگی کنیم، اما هر کسی که اعتقاد دارد برخلاف ضوابط و مقررات با فیلمش برخورد شده است می تواند به کمیسیون فرهنگی شکایت کند و ما هم آن را پیگیری می کنیم.

امان از بازیگران امروزی

حسن فتحی کارگردان فیلم پستچی سه بار در نمی زند گفت: تا دیروز با بازیگرانی کار می کردیم که وقتی سر فیلمبرداری می آمدند بارها تمرین کرده بودند، دیالوگها را خوانده بودند و با هزار پیشنهاد و ایده سر کار حاضر می شدند اما امروز با بازیگرانی روبرو هستیم که انگار بازیگری دغدغه آنان نیست. و وقتی سر صحنه می آیند، حتی یک بار دیالوگها را هم نخوانده‌اند.

ویدیو در جشنواره سینما

واقعاً این سوال را چه کسی باید پاسخ بدهد: در یک جشنواره سینمایی که بین المللی هم هست، چگونه دو سانس از بهترین سانس‌های خود را به نمایش فیلم‌های تلویزیونی و تله فیلم‌ها اختصاص می دهد؟ چرا امکانات این جشنواره بهتر و بیشتر نباید در خدمت نمایش فیلم‌های تولیدی سینما باشد؟ خزعبلاتی چون برخی تله فیلم‌هایی که امسال در جشنواره دیدیم آدم را از هر چه تصویر و سینماست بیزار می کند.

آنونس تکراری

آنونس جشنواره امسال هم برای خود لعبتی است. ما نمی دانیم چرا ما ایرانی‌ها از تجربه‌های صدباره کارهای آزموده شده، هراسی نداریم. آنونس امسال دوباره همان تبدیل سی مرغ به سیمرغ است و از بس در این سالها مورد استناد قرار گرفته، دیگر حرص آدم را درمی آورد. کاش حداقل در این سی مرغ یک خروس هم جای می دادند تا هم جذابیتی به وجود بیاید و هم...

زبان و اندیشه

فریدون حسن پور کارگردان فیلم پای پیاده در گفتگویی گفت: کودک زبان و اندیشه‌اش یکی است، اما بزرگسال زمانی که می خواهد حرفی را به زبان بیاورد، آنقدر آن را پالایش می کند که شاید با آن چیزی که در اندیشه داشته، بسیار متفاوت باشد.

کوتاه و خواندنی

✓ داریوش مهرجویی فیلمساز مطرح سینمای ایران می گوید: دوره جوانی شیفته موسیقی بودم و دلم می خواست آهنگساز شوم و رویای بزرگم رهبری ارکستر بود.

✓ ابوالفضل جلیلی به صلوات و دعای نادعلی اعتقاد خاصی دارد و همیشه این دعا همراهش است.

✓ نسرین مقانلو بازیگر سینما و تلویزیون اعتقاد عجیبی به استخاره با قرآن دارد. او در صورت بازگشت به گذشته دوست دارد به هجده سالگی برگردد.

✓ حمید لولایی در سال ٦١ در یک سکانس از مجموعه تلویزیونی سربداران بازی کرد و برای بازی در همان تک سکانس به همه دوستانش یک سور مفصل داد.

✓ داوود میرباقری سازنده مجموعه جذاب امام علی (ع) که در حال حاضر مشغول ساخت مجموعه مختارنامه است، پنج سال در حوزه علمیه شاهرود درس حوزوی خوانده و با علوم دینی و قرآنی آشنایی کامل دارد.

✓ مهرانه مهین ترابی بعد از گرفتن دیپلم دو سال در رشته امور گمرکات تحصیل کرد و ارزیاب اداره گمرک کشور شد و ده سال ارزیاب این اداره بود.

✓ ستاره اسکندری سال ٧٢ برای حضور در یکی از کارهای تلویزیونی روزی پنج هزار تومان دستمزد می گرفت.

✓ مهناز افشار در دوران کودکی دوست داشت راننده کامیون شود. به پول علاقه شدیدی دارد و به خرج کردن آن هم علاقه‌مند است.

✓ سیامک انصاری در دوران تحصیل میانه‌اش با تجدیدی آوردن خیلی خوب بود و می گوید: همیشه دو تا دو تا رو شاخش بود چرا که دوست نداشتم تابستان‌ها بیکار باشم.

✓ احمد نجفی تا دوازده سالگی در جنوب زندگی می کرد و تعصب خاصی به خوزستان دارد و در حال حاضر هم در طول سال چند بار به خوزستان می رود.

✓ پژمان بازغی اصالتش لاهیجانی است و در حال حاضر در تهران زندگی می کند اما سالها در رشت و هم در بوشهر زندگی کرده و عاشق تنها دخترش —نفس— است.

✓ محسن چاووشی هم مثل رضا صادقی دوست دارد بیشتر لباس تیره بپوشد.

✓ کمند امیرسلیمانی سال ٦١ برای حضور در کاری دوهزار تومان دستمزد گرفت.

توضیح و پوزش

در شماره ۲۳۵۹ گفتگویی با ناصر ممدوح دوبلور و گوینده مطرح و دوست داشتنی تلویزیون و سینما داشتیم که در مقدمه آن به اشتباه همسر ایشان را شیوا خنیاگر اعلام کرده بودیم. که ضمن پوزش از استاد ممدوح برای ایشان و همسر محترمشان آرزوی موفقیت و شادکامی داریم.

ما برای راستی و درستی خلق شده‌ایم، در ما انگیزه‌ای برای نیکوکاری هست

●بوئن

در کمین

نویسنده: لایم افلرتی

مترجم: نیلوفر یوسفی

درباره نویسنده

لایم افلرتی (۱۹۴۴-۱۸۹۶) رمان نویس مشهور ایرلندی، در آران آیلند واقع در کناره ساحلی غرب ایرلند متولد شد. مردم این ناحیه همگی ماهیگیر و خرده رعیت بوده و زمین های کشاورزی با خاک غیر حاصلخیز در اختیار آنها بود که کفاف زندگی شان را نمی داد. لایم در خارج از جزیره به مدرسه شبانه روزی رفت و در سال ۱۹۱۴ تحصیلات دانشگاهی خود را در دوبلین آغاز کرد. در آغاز جنگ جهانی اول ایرلند هنوز بخشی از قلمروی بریتانیای کبیر بود و از این رو افلرتی تحصیلات خود را برای الحاق به ارتش بریتانیا و شاخه مبارزان ایرلندی ترک کرد. در سال ۱۹۱۸ به علت جراحات زیاد در جنگ، از خدمت ارتش مرخص شد و به عنوان دریانورد به آمریکای شمالی رفت و هر کاری انجام داد. از قصابی، کارگری، باربری، الوار فروشی و چوب بری گرفته تا کارگری در معدن. وی به آفریقای جنوبی و آمریکای جنوبی مسافرت کرده و سرانجام در سال ۱۹۲۲ به ایرلند بازگشت و در همانجا به عنوان نویسنده و کشاورز تا پایان عمر به زندگی پرداخت. برخی از آثار وی عبارتند از: زن همسایه (۱۹۲۳)، روح سیاه (۱۹۲۴)، جاسوس (۱۹۲۵) این رمان بعدها به صورت فیلم درآمد و جایزه اسکار را نیز از آن خود کرد.

روز طولانی ماه ژوئن به شب نزدیک می شد. دوبلین در پرده سیاه شب فرو می رفت و نور کم رنگ ماه از فراز ابرهای جدا از هم می درخشید و تشعشعات خود را به اطراف می پاشید. گویی در خیابانها و دریای تاریک لایفی، سپیده دم نزدیک است. دور و بر چهار قلعه محاصره شده، آتش سنگینی می غرید. در همه جای شهر صدای مسلسل به گوش می رسید و تفنگداران هر چند دقیقه یکبار مانند سگهای دور افتاده از مزارع که پارس می کنند، با صدای تفنگهایشان سکوت شب را می شکستند. جنگ داخلی بدی بین جمهوری خواهان و آزادی خواهان در گرفته بود.

نزدیک پل اکانل بر روی یکی از پشت بام ها، یک تفنگچی جمهوری خواه در حال کشیک بود. تفنگش را کنار دستش گذاشته و دوربین صحرایی نیز روی دوشهایش بسته بود. صورتش همانند یک بچه مدرسه ای لاغر، استخوانی و ریاضت کشیده به نظر می رسید اما در چشمهایش برق جنون یک قاتل بود. چشم هایش عمیق و متفکر بود و نگاه مردی را داشت که به مرگ می نگریست.

تفنگچی با حرص و ولع ساندویچش را می خورد، وی از صبح چیزی نخورده بود و حالا هیجان زده به ساندویچ گاز می زد. ساندویچ را تمام کرد. از جیبش قمقمه ای درآورده و جرعه ای آب نوشید. سپس قمقمه را در جیبش گذاشت. لحظه ای با خود اندیشید که می تواند ریسک کرده و سیگاری بکشد! کار بسیار خطرناکی بود. ممکن بود نور سیگار در تاریکی توجه دشمن را جلب کند. به هر قیمتی بود تصمیم گرفت که ریسک کند.

در حالی که سیگار را بین لبهایش گذاشته بود، کبریتی را آتش زد. نوری آمد و گلوله ای زوزه کشان از بالای سرش رد شد. خیلی سریع سر خود را دزدید. تفنگچی نور شلیک گلوله را دید که از خیابان روبرویی ساطع شده بود.

غلتی زد و خود را به دودکشهای انتهای بام رساند و خیلی آرام پشت دودکش ها ایستاد تا اینکه چشمهایش هم سطح بالای دودکش ها شدند. هیچ چیز به جز پشت بام تیره و تار آسمان آبی دیده نمی شد. دشمن مخفی شده بود. درست همان موقع یک تانک از روی پل رد شده و آرام وارد خیابان شد. قلب تفنگچی به سرعت می تپید چرا که تانک به دشمن تعلق داشت. تصمیم گرفت تیراندازی کند اما چه فایده؟! گلوله های وی هیچ صدمه ای به پوشش فولادی آن هیولای سبز وارد نمی کرد.

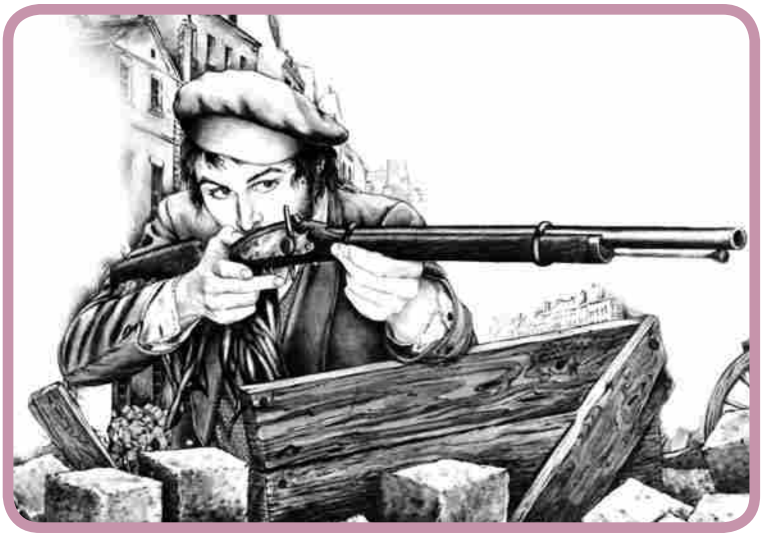

به دنبال تانک از یکی از خیابانهای فرعی پیرزنی که روسری پاره ای بر سر داشت، بیرون آمد. پیرزن با مردی که در برجک تانک بود، صحبت کرد و به پشت بامی که تفنگچی روی آن مخفی شده بود اشاره کرد. پیرزن جاسوس بود! در برجک تانک باز شد. مردی از برجک بیرون آمد و به طرف تفنگچی نگاه کرد. تفنگچی، تفنگ خود را بالا آورده و شلیک کرد. سر مرد به دیواره برجک اصابت کرده و در دم جان سپرد.

پیرزن به سمت خیابان فرعی دوید. تفنگچی دوباره شلیک کرد. پیرزن چرخی خورد و با یک جیغ کوتاه به جوی آب کنار خیابان افتاد.

ناگهان از بام روبرو صدای گلوله آمد و تفنگ از دست تفنگچی افتاد. یک لحظه پیش خود فکر کرد که صدای تلق تلق تفنگ همه را متوجه خود می کند. خواست تفنگ را بردارد که متوجه شد نمی تواند حرکت کند. زیر لب نجوا کرد: «خدایا تیر خوردم!» روی بام دراز کشید و سینه خیز پشت دیوار سنگر گرفت. با دست چپ، دست راستش را لمس کرد. درد نداشت اما کرخت و سست شده بود، انگار که دستش قطع شده باشد.

فوراً چاقویی از جیبش بیرون آورد و آستین خود را پاره کرد. گلوله وارد دستش شده و سوراخ کوچکی ایجاد کرده بود اما آنطرف دستش سوراخی نبود. پس گلوله در دستش گیر کرده بود. دندانهایش را روی هم فشرد. باید گلوله را در می آورد. جعبه کمکهای اولیه را باز کرد و مقداری مایع یددار سوزناک و تند روی زخم ریخت. تمام وجودش در یک لحظه آتش گرفت. او سپس با چاقویی تمیز دستش را زخمی کرده و گلوله را درآورد. گاز استریل را روی زخم گذاشت و دور آن را باند پیچید و انتهای باند را با دندانهایش گره زد. پشت سنگر دراز کشیده و چشمهایش را بست. خیلی سعی داشت که بر دردش فائق آید.

پایین و درون خیابان همه چیز آرام بود. تانک در حالی که سر تفنگچی اش بی حرکت بر روی برجک معلق بود، ایستاده بود و جنازه پیرزن هم هنوز در جوی آب قرار داشت.

تفنگچی مدت زیادی بی حرکت ماند و نقشه فرار می کشید. دشمن نباید صبح او را زخمی و روی بام پیدا می کرد. اما دشمنی که روی بام مقابل ایستاده بود، مزاحم فرار وی می شد. او می خواست دشمن را نابود کند اما نمی توانست از تفنگش استفاده کند و یک هفت تیر هم بیشتر نداشت.

ناگهان نقشه ای به ذهنش خطور کرد. کلاهش را برداشت و آنرا بالای لوله تفنگ گذاشت. سپس تفنگ را به آرامی به سمت سنگر چرخاند تا اینکه از سمت دیگر خیابان، کلاه قابل دید شد. طولی نکشید که گزارشی رسید و یک گلوله وسط کلاه را سوراخ کرد. تفنگچی، تفنگ را خم کرد و کلاه توی خیابان افتاد. سپس وسط تفنگ را گرفت و دست چپش را به حالت بی جان روی بام آویزان کرد. پس از چند لحظه تفنگ را هم رها کرد و تفنگ از بالای ساختمان به خیابان افتاد. پس از چند لحظه دستش را جمع کرد. به سرعت به سمت چپ بام سینه خیز رفت. حقه وی کارساز شده بود. دشمن خیال

کرد که او مرده است. حال تفنگچی و دشمن در مقابل یکسری دودکش ایستاده بودند و او بدون هیچ استتاری به حالت نیم رخ به غرب نگاه می کرد.

فاصله حدود پنجاه یارد بود اما نور به حدی کم بود که تیراندازی را مشکل می کرد. دست راست تفنگچی هم به شدت درد می کرد ولی عزمش را جزم کرد. دستهایش می لرزیدند و لبهایش به هم فشرده شده بودند. نفس عمیقی کشید و شلیک کرد. صدای تفنگ گوشش را به شدت آزار داد و تفنگ به دستش لگد زده و آنرا عقب راند.

زمانی که دود ناشی از تیراندازی محو شد، تفنگچی اطراف را برانداز کرد و خوشحال شد. دشمن تیرخورده بود. او روی سنگر به حالت نیمه جان تلو تلو می خورد. سعی می کرد خودش را سرپا نگه دارد اما آرام آرام، انگار که دارد به خواب می رود، به جلو افتاد. تفنگ از دستش رها شده و تلق تلق کنار پیاده روی آسفالت خیابان افتاد. مقاومت دشمن در حال مرگ به پایان رسید و از بام به پایین پرت شد. پس از چند بار چرخش در هوا با صدای محکمی به زمین برخورد کرد و آرام گرفت.

تفنگچی سقوط دشمن را دیده و برخود لرزید. به ناگاه میل مبارزه درون او مرد و دلش برای دشمن سوخت. دانه های ریز عرق روی پیشانی اش نشسته بودند.

زخم دست، گرسنگی و کشیک روی پشت بام وی را از حال برده و حالا از دیدن دشمن مرده، متنفر بود. تفنگچی حال خوشی نداشت. دندانهایش به هم می خوردند و زیر لب به خودش، به جنگ و زمین و زمان بد و بیراه می گفت. به تفنگی که هنوز گرم بود نگاهی انداخت و سوگند خورد که دیگر هیچ وقت نجنگد و تفنگ را محکم به زمین زد. تفنگ با ضربه ای که خورد از جا در رفت و گلوله ای از کنار سر تفنگچی رد شد. با این شوک دوباره به حالت قبلی بازگشت. اعصابش آرام شد و ترس از وجود او رفت و خندید.

قمقمه را از جیبش درآورده و کمی آب نوشید. احساس غرور و بی خیالی می کرد. تصمیم گرفت که پشت بام را ترک کرده، به سراغ فرمانده گردان خود رفته و گزارش بدهد. همه جا آرام بود. بیرون رفتن هم چندان خطری نداشت. تفنگش را برداشته و به حالت نیمه خیز از پنجره خرپشته به داخل خانه رفت.

زمانی که به کوچه رسید، کنجکاو شد تفنگچی قهار دشمن را که در کمینش بود، شناسایی کند. شاید پیش از انشعاب ارتش در گردان خودشان خدمت کرده باشد. تصمیم گرفت هرطور که شده خطر کرده و او را ببیند. با دقت دور و بر خیابان اکانل را زیر نظر گرفت. در قسمت شمالی خیابان آتش سنگینی رد و بدل می شد اما اینطرف همه چیز آرام بود.

تفنگچی با شتاب از عرض خیابان گذشت. تانکی دور و بر او آتش به سمتش گشود و باران گلوله آن تانک دنبال وی بود. اما تفنگچی فرار کرد و روی زمین کنار جنازه دراز کشید. آتش تانک قطع شد.

آنگاه تفنگچی جنازه را برگرداند و سیمای برادرش را مشاهده کرد... ■

فرهنگ مردم

آداب و رسوم رامسری

۱) در شب ناخن نمی گیرند زیرا عقیده دارند که ناخن گرفتن در تاریکی شب باعث بدبختی خواهد شد.

۲) اگر صاحب خانه‌ای در شب اول هر ماه آش رشته درست کند و خیرات نماید تا پایان ماه دچار دردسر نخواهد بود.

۳) اگر هنگام شب خانه را جارو کند آن خانه روزیش کم می‌شود.

٤) کف دست چپ که بخارد یا پول گم می‌شود یا بیهوده خرج می گردد.

(فرستنده: اصغر شاهنظری از رامسر)

لباسهای محلی زنان کلاته خلیج شاهرود

کلوته: کلاه از جنس کرباس و ابریشم به رنگ قرمز.

جامه: تازانو و رنگش قرمز و از جنس ابریشم است و بر جلوی آن از یقه تا پایین سکه نقره می‌دوختند.

چارقد: روسری بزرگ از پارچه ابریشمی و به رنگ قرمز.

کت ماهوت: با رنگهای قرمز و آبی سیر، که به گویش محلی، آن را «کردین» می‌نامند.

راوی: قاسم حزینی
فرستنده: نعمت‌الله کاظمی فرامرزی

ضرب‌المثل‌های «خفر»

«خوردن حلال، بردن حرام»

برگردان: کندن میوه از درختان مردم به اندازه خوردن است.

«با دست می‌دهی با پا می‌دوی»

برگردان: قرض دادن جنس یا وسیله به کسی که به فکر پس دادن آن نباشد.

«هنوز نگفته بسم‌الله، می گوید الحمدلله»

برگردان: هنوز کاری را شروع نکرده در فکر تمام کردن آن است.

فرستنده: زهرا مترجمی (خفر روستای جزه)

ترانه‌های گنابادی

بیابون دل من ریگ داغه
تو دستای من خسته چراغه
به دنبال عزیزی من می گردُم
خودش باغ و لباش شلاق داغه

◇◇◇

دو زلفونت حنایی باشد دلبر
دوتا دستت طلایی باشد دلبر
هزاران حُسن داری لیک افسوس
سرانجامت جدایی باشد دلبر

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد

ضرب‌المثل آملی

سَر اشکینه کلای دِله، بال اشکینه قَوای دِله.

برگردان: توی کلاه سر می شکند، توی قَبا بازو

چون یکی از اعضای خانواده اسرار خانواده را نزد دیگران افشا کند، این مثل را می زند و به طور کلی این مثل در چند جا به کار می رود؛

۱) اگر در منزل بین اهل خانه منازعه‌ای درگیرد و یکی از اعضا بخواهد به دیگری بگوید، این مثل را می زنند که نزاع داخلی مثل زخم سر است زیر پوشش کلاه یا زخم بازوست زیر آستین قبا.

۲) اگر در خانواده تنگدستی باشد، برای حفظ آبرو این مثل به کار می‌رود.

۳) اگر پول یا متاعی از نزدیکان وام بگیرند، نیز این مثل را به کار می‌برند. به هر تقدیر این مسائل و نظایر آن بیانگر کتمان اسرار خانوادگی است که نباید برملا شود.

برگرفته از کتاب ضرب‌المثل‌های آملی نوشته یحیی جوادی آملی

باورهای عامیانه اهالی گچساران

◇ گربه‌ها به نحوی با اجنه در ارتباطند بنابراین نباید به طرف آنها سنگ انداخت بخصوص گربه‌های سیاه!

◇ زن باردار را نباید در خانه یا در مکانی تنها گذاشت چرا که ممکن است «آل» (موجودی که از خانواده جنیان می‌باشد) به او نزدیک شده و او را مورد آزار و اذیت قرار دهد.

◇ هنگام غروب آفتاب نباید به کنار رودخانه و چشمه و آبگیر رفت چون ممکن است آدم جن‌زده شود.

◇ بعد از تاریکی هوا نباید بدون ذکر بسم‌الله آب جوش روی زمین ریخت در غیر این صورت فرد گرفتار عذاب جنیان خواهد شد.

فرستنده: غلامعلی چریکی از گچساران

ضرب‌المثل‌های کرمانی

«کتُ زنبور و رشو کرده»

برگردان: «سوراخ زنبور را شور دادن» وقتی است که برای کاری جنجال به پا و همه را مطلع کنند.

«مثل چراغ هندوا»

برگردان:

(مانند چراغ هندوها است) از زمانی که کمپانی هندشرقی در خلیج فارس نفوذ پیدا کرد و هندی‌ها به جنوب ایران آمدند، عده‌ای هم به کرمان آمدند که برای روشنایی، چراغهای کوتاه و کم‌سو داشتند، این مثل به کسانی که قد کوتاه دارند، هم گفته می‌شود.

«فرستنده: مریم پارسا از کرمان»

هیچ شهری پایدارتر از نیکنامی نیست ● اشتفان تسوایک

سرگذشت واقعی

تا انتهای بیراهه!

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

با تمام وجود حس می کردم چیزهای زیادی وجود دارد که حق من است از آنها برخوردار باشم، اما نداشتم... چیزهایی که می شد به وسیله آنها زندگی بهتری داشت و مثل خیلی های دیگر خوب زندگی کرد.

با آرزوهایی که در دل داشتم، هر روز از خواب بیدار می شدم و هر روز احساس می کردم چقدر بدبختم از این که توان دست یابی به آنچه می خواهم را ندارم، اما حالا خیلی چیزها را ندارم...

خیال می کردم با درس خواندن و دانشگاه رفتن می توانم به آرزوهایم برسم، ولی این افکار خیلی احمقانه بود. برای رسیدن به آنچه آرزو داشتم مدرک تحصیلی چندان اهمیتی نداشت، حتی با این مدرک نمی توانستم شغل مناسبی برای خود دست و پا کنم.

مادر سعی می کرد با نصایح و مثالهایی که از زندگی این و آن برایم می گفت مرا آرام و راضی کند، ولی فایده ای نداشت. من خودم بودم، با احساسات، افکار و خیالات منحصر به خودم. من نمی توانستم مثل او یا بقیه فکر کنم. از نظر او من زیاده خواه بودم، چون دوست داشتم خوب بپوشم و خوب بخورم. به نظر او می شد دایم شکم گرسنه را با نان و پنیر، تخم مرغ و خیلی شاهانه تر، اشکنه، سیر کرد. ولی از نظر من که در آرزوی خوردن «پیتزا» و «مرغ کنتاکی» بودم، نمی شد به شکم گرسنه دروغ گفت. از وقتی پدرم به خاطر دیسک کمر و بعد هم شکستگی لگن خانه نشین شد و مادر به سختی و با دست فروشی در بازار، زندگی را اداره می کرد، وضع مان به همین منوال بود. پدرم پیش ترها قطعه زمینی داشت و در روستایشان سر زمین خودش کار می کرد، اما سیل محصولش را خراب کرد و قرض بالا آورد و بعد هم به خاطر بیماری «ام اس» برادر کوچکترم «امیر» مجبور شد زمین را بفروشد و راهی شهر شود. اینجا هم کارهای جورواجوری کرد تا چرخ زندگی مان بچرخد. خانه ای در خیابان «جیحون» اجاره کرده بودیم که بعدها با شدت گرفتن بیماری امیر و بالا رفتن هزینه های درمانش و کسادی کار و کاسبی پدر، به ناچار به خیابان «مولوی» نقل مکان کردیم.

بابا از بنایی، نقاشی تا دستفروشی و شاگردی در مغازه فرش فروشی، همه را انجام داد و دست آخر باربر بازار شد. کاری که به خاطر آن ناچار بود کوله ای بر دوش بگذارد و بار مردم را گاهی تا فاصله های دور و چندین طبقه ساختمان ها بالا و پایین کند. فقط یک بار دورادور او را دیدم که چطور شانه ها و کمر و سرش زیر بار سنگینی که بر پشت حمل می کرد، خم شده بود و به سختی و نفس نفس زنان در حالی که دانه های درشت عرق از پیشانی اش بر روی بینی و صورت، شیارهایی باز کرده و روی لباس چروک و کثیفش می چکید، سعی می کرد سربالایی تندی را پشت سر بگذارد.

دلم برای او و مادر و امیر می سوخت. تا قبل از این که به تهران بیاییم، هیچ وقت آروزهایم اینقدر رنگی نبودند. من بودم، یک دشت سرسبز و مرغزار و بیشه ای که بوی تازگی علف ها و شرشر صدای آب رودخانه ای که در همان نزدیکی پشت خانه چوبی مان به گوش می رسید، همه چیزم بود. گاهی وقتی از دوشیدن گاوها یا از بازگشت از سر زمین و بردن غذا برای بابا فارغ می شدم و در طویله روی علوفه نرم دراز می کشیدم، خواب و خیالات قشنگی داشتم که راضیم می کردند. خوب یادم هست، تابستان که می شد و مسافران می آمدند دنبال اتاق و ویلا کنار ساحل و دشت می گشتند، با چه عطشی به آنها نگاه می کردم. کلبه ما کوچک بود و جایی برای اسکان مسافران نداشت ولی خانه دوستم «شهناز» بزرگ و دو طبقه بود و مادرش که سال ها بود زندگیشان را با شهناز که تنها فرزندش بود، در یک اتاق جمع کرده بود و بقیه اتاق ها را به مسافران اجاره می داد. مادرم آرزو داشت روزی برسد که ما نیز بتوانیم اتاقی داشته باشیم تا به مسافران اجاره دهیم، اما همین آرزوی کوچک نیز دور از دسترس و نشدنی بود.

یکی از همان تابستان های گرم که ساحل خاکستری پذیرای مسافران زیادی بود، برای نخستین بار اتفاق عجیبی برایم روی داد، چیزی که به شدت مرا تکان داد و احساس تازه و نگاهی متفاوت از قبل را در من زنده کرد... گاهی خوشبختی در سادگی و ندانستن است، اما تو خودت نمی دانی که خوشبختی...

من رفته بودم تا با شهناز، خانواده ای را به کلبه زیبای چوبی شان راهنمایی کنم. آن موقع فقط ۱۴ سال داشتم، نمی دانم چطور شد، اما در یک لحظه احساس کردم که با تمام وجود اسیر شدم. از پله های چوبی کلبه که بالا می دویدم حس کردم زیر سنگینی نگاهی هستم، برگشتم و به او چشم دوختم. شاید ۱۸ یا ۱۹ سال داشت، با چشمان سیاه و براق.

هنوز نمی دانستم دلدادگی یعنی چه. هنوز خیلی برای این گونه احساسات بچه و خام بودم. اما انگار عشق به سراغم آمده بود. آن خانواده چهار روز در کلبه ساکن بودند و ما بدون آن که قراری بینمان رد و بدل شود، هر بعدازظهر یکدیگر را در باغ نارنج پشت خانه، در میان بوته های درشت و درختچه های تمشک ملاقات می کردیم و می نشستیم و به یکدیگر و سبزی اطرافمان چشم می دوختیم. من بچه بودم، اما می فهمیدم که تشنه او هستم و او که نوجوانی برومند بود، خوب می دانست که چه می خواهد. شاید شانس من بود که این لحظات هرگز طولانی نشد، زیرا بزرگترها، غریبه ها و آشناها، بالاخره کسی از راه می رسید و خلوتمان را برهم می زد. روز آخر رسید، او دوان دوان یک نامه کف دستم گذاشت و رفت. بوی عطرش را از لا به لای نامه و پوست مرطوب پشت دستم احساس می کردم...

شاید بعد از خواندن آن نامه و احساس آن رایحه وسوسه انگیز بود که طومار زندگیم بهم پیچید. چندی بعد، پشت خانه کوچک مان عروس و داماد جوانی که خدا تازه دختری به آنها داده بود زندگی را آغاز کردند. من با عروس تازه دوست شده بودم و ساغر دختر هشت ماهه ی آنها سرگرمی ام بود، ولی نمی دانم چه شد که همه چیز جور دیگری شد. یک روز «مریم» دخترش را برای زیارت امامزاده و دیدن خانواده اش به شهرشان برد و من یک ظرف غذا برای «جمشید» شوهرش بردم. هیچ وقت تا قبل از آن درباره او فکری جز آن که همسایه مان بود، نکرده بودم. به نظرم جمشید هم بیشتر از من احساسی درباره این ارتباط نداشت، ولی همیشه در روی یک پاشنه نمی چرخد. هر دو نگاهایمان با روزهای قبل فرق داشت.

وقتی به خانه برگشتم حس می کردم چیزی در درونم فرو ریخته بود، دیگر حتی به ساغر کوچولو و مریم که دوستم بود فکر نمی کردم. بعد از آن هر روز

من و جمشید به بهانه ای یکدیگر را می دیدیم. اگر چه رابطه مان چیزی بیشتر از گپ زدن و ردو بدل کردن عبارات عاشقانه نبود. در آنجا که روستای کوچکی بود، خانواده جمشید سرشناس بودند و او از عواقب کار می ترسید. من خام، خیال می کردم او به خاطر من زن و بچه اش را رها می کند، اما عاقبت سه ماه بعد یک روز زن و بچه اش را برداشت و رفت و دیگر هم پیدایشان نشد. ما حدود یک سال و نیم بعد به تهران نقل مکان کردیم. من فقط ۱۶ سال داشتم. خاطره تلخ دو دلدادگی را پشت سر گذاشته بودم و حال با تمام وجود دلم می خواست عاشق جوانی باشم که زندگیش را به پایم بریزد. حالا دیگر رویاها و آرزوهایم بزرگتر شده بودند، دلم می خواست مثل دختران نوجوانی که می دیدم لباس بپوشم... رنگارنگ. از وقتی که به تهران آمدیم در یکی از مدارس نزدیک به خانه مان ثبت نام کردم. مدرسه هم جایی بود که در آن درس می خواندم و هم قدم به قدم پا به دنیای تازه ای می گذاشتم که تا قبل از آن برایم بیگانه بود. دو ماهی از سال تحصیلی نگذشته بود که با «نگین» آشنا شدم. او دختر عجیب و پر شر و شوری در زنگهای تفریح بود. اغلب تشنه شنیدن حکایت های جورواجور او و سهیم شدن در خوراکی های خوشمزه اش بودم.

او راست یا دورغ، دائم از دوستی و دوست پسرهای رنگ و وارنگش می گفت. این اواخر فهمیده بودم گاهی لاف می زند. او با خیلی از بچه ها مشکل داشت، با بعضی ها هم دوست جون جونی بود و با من انگار که دختر بدبختی را تحت حمایتش درآورده باشد رفتار می کرد. گاهی عکس می آورد و نشانم می داد. دلم می خواست امتحان کنم، دوست داشتم من نیز طعم جوانی را بچشم. مادرم از وقتی که پدر در دهنه بازار با اتومبیلی تصادف کرد و بعد از کلی دوا و درمان، در خانه بستری شد، با دستفروشی زندگی مان را می چرخاند. اما با همه این احوال، هر از گاهی می آمد مدرسه و از درسم می پرسید. درسم خوب بود و علی رغم آن که سر و گوشم می جنبید، شاگرد اول بودم. او هم خیالش راحت بود که دخترش سر به راه است، اما پنهانی از او با نگین و بعد با جوانی که او به من معرفی کرد، دوستی نزدیکی پیدا کرده بودم.

خیال می کردم تهران بزرگ است و آدم ها هر طور که دوست داشته باشند زندگی می کنند و هر اشتباهی هر چقدر بزرگ قابل جبران است. اینجا دیگر روستا نیست تا تو را به خاطر یک نگاه مجازات کنند و زیر تیغ نگاههای سرزنش گرانه خرد شوی. دوست داشتم بدانم پارتی یعنی چه؟ ولی لباس مناسبی نداشتم و خجالت می کشیدم. نگین همیشه افکارم را از چهره و چشم هایم می خواند، یکی از لباس های خودش را برایم آورد. حتی بلد نبودم آن را بپوشم. وقتی پوشیدم، خجالت می کشیدم جلوی خود نگین بیایم! وقتی چند نخ از موهای نازک زیرابرویم را برداشت دل توی دلم نبود. نمی دانستم بعد از آن چطور توی صورت مادر و معلمانم نگاه کنم. اما بعد از آن کم کم فهمیدم وقتی پله اول گناه را با بالا رفتی بالا رفتن از پله های بعدی آسان می شود. سر و رویم را که آرایش کرد، وقتی خیره تصویر خودم در آیینه شدم، به زیباییم ایمان آوردم! با او در پارتی شرکت کردم و آنجا بود که خواستم همه چیز را امتحان کنم. درست یادم نیست چه خوردم و چه کردم، اما خوب می دانم که عقده «مسعود» آن جوانک مسافر و جمشید که مرا ناگهان قال گذاشت و رفت را آن شب با بودن در کنار جوانان دیگر گشودم...

«رامتین» را در آن جمع خوب می شناختم. می گفتند تزریقی است اما خوب سرپا بود. خوش برخورد بود و خوش پوش و خوب می دانست راه دست یافتن به دل دختر ها چیست. پس از آن پارتی، من با رامتین همچنان در تماس بودم، خیال می کردم همه چیز قابل جبران است، همه چیز جز نیستی...

باورم شده بود که عاشق شده ام. نگین دستم می انداخت و می گفت تو خل شده ای، این همه جوون برازنده چرا رامتین؟

–رامتین با احساسه، شاعره، حرف منو می فهمه، رویاهامون شبیه همه.

او آنقدر داشت که همه را یادود کند یا داخل سرنگش بریزد و یکجا محتوی سر سوزن را در عضله اش خالی کند. نمی دانم چه خیالات بی سر و تهی موجب شد که باور کنم زندگی با معتاد تزریقی که در یک پارتی شبانه با او دوست شده ام می تواند راه رسیدن به آمال طلایی ام باشد.

پدرم تا آخرین لحظه ی عمرش راضی به این وصلت نبود. آخرش با زور، مادرم را که کمرش زیر بار سنگین زندگی خم شده بود، راضی کردم. ناگفته ای برای هم نداشتیم. هر دو می دانستیم نقطه کور زندگی مان کجاست. البته این تصور من بود... تا این که ورق برگشت... حالا سه ماهی می شود که رامتین به خاطر شدت یافتن بیماری در بخش عفونی بیمارستان بستری است و من تنها در این خانه که قدر همه رویاهای من بود، به ثانیه های پایانی زندگی و مرگ تدریجی رویاهای تحقق نیافته ام که با او شریکم می اندیشم...

■

نکات ریز خانه داری

حالت دادن به موهای عروسک

اگر موهای عروسک فرزند شما بی حالت شده بر روی برس مقداری کرم پاک کننده صورت بریزید و به آرامی روی موهای عروسک بکشید، با این کار موها حالت می گیرند.

تمیز کردن دوده از آجرهای شومینه

در ابتدا یک لایه نازک سرکه غلیظ را روی آجرهای شومینه بمالید و بعد با آب آنها را تمیز کرده و آجرها را با اسفنج پاک کنید.

از بین بردن سیاهی روغن

وقتی روغن در زمان سرخ کردن سیاه شد، می توانید چند قطره سرکه به آن اضافه کنید و در ماهی تابه را ببندید و بگذارید، سرخ شدن ادامه پیدا کند با این عمل رنگ روغن روشن تر می شود.

برش زدن کیک

برای اینکه در زمان برش، کیک شما خرد نشود، بعد از سرد شدن به مدت ۲۰ دقیقه آن را در فریزر قرار دهید و بعد برش بزنید.

برش تخم مرغ پخته

وقتی می خواهید تخم مرغ پخته شده را ریز کنید، طوری که خرد نشود، سر چاقو را به طور مرتب در آب سرد ببرید.

دو نکته در مورد سیب زمینی

اگر سیب زمینی را آب پز می کنید، برای اینکه ترک برندارد، وقتی آب جوشید، آنها را بیرون بیاورید، و روی آنها را با قلم کمی روغن بمالید. در ضمن سیب زمینی پخته شده را که از روز قبل مانده دور نریزید بلکه در یک لیتر آب یک قاشق سوپ خوری سرکه بریزید و سیب زمینی های پخته را چند دقیقه داخل آن نگه دارید و بعد درآورید و آنها را در فر قرار دهید، با شگفتی خواهید دید که سیب زمینی ها طعم اولیه خود را باز یافته‌اند.

لکه خودنویس و خودکار روی مبل

لکه جوهر خودنویس را با آب ژاول مخلوط با آب سرد، به نسبتهای مساوی، از روی مبل پاک کنید، و یا آب لیمو را با پنبه روی لکه بمالید، و با پنبه خیس آب بکشید، و با دستمال کاغذی، با یک دستمال نخی تمیز پاک کنید در صورت لزوم این کار را چند بار تکرار کنید، و لکه خودکار را با الکل ۹۰ درصد نیز می توانید تمیز کنید، در مورد آبلیمو هم می توان گفت: که لکه جوهر را در صورتی می توان از بین برد که آبلیمو خالص باشد و چندین بار باید با آبلیمو تمیز شود تا لکه برود، در صورتی که لکه باز ماند، می توانید از محلول آب اکسیژنه ۲۰ درصد، و چند قطره آمونیاک استفاده کنید و آنقدر روی لکه بمالید تا از بین برود و اگر باز هم از بین نرفت اگر از قبل استون را روی گوشه مبل کشیده و مطمئن شدید که روی رنگ پارچه مبل بی تأثیر است، استون را با پنبه روی لکه بکشید و دیگر مطمئن باشید که لکه پاک می شود.

اگر مردم برای حقیقتی نزاع نکنند، باطل آشکار نمی شود

● جمال الدین افغانی

هیچ اصراری به رفتن از پرسپولیس نداشتم

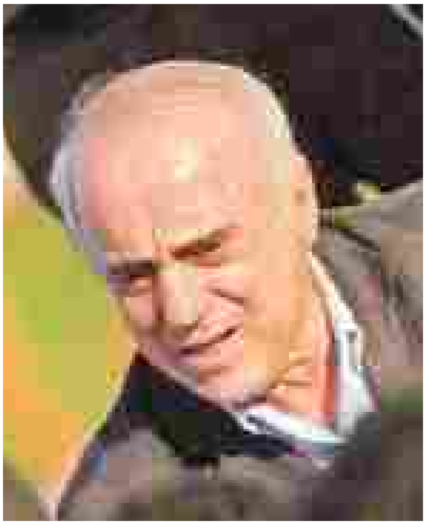

مدیرعامل برکنار شده پرسپولیس که خود، ۷ماه قبل و پس از کودتای سازمان ورزش علیه مدیریت موفق پرسپولیس به سمت مدیریت این تیم پرطرفدار رسید و با تصمیمات اشتباهش، ۷ماه پرچالش و استرس را برای این تیم رقم زد در گفت و گویی با ما از مدیرانی سیاسی می نالد که خود با حمایت شان به فوتبال بازگشت. مصطفوی که تا چندی پیش خود را سرباز سازمان ورزش می خواند و گفته بود در تمام عمر ورزشی ۴۰ ساله اش به اندازه جلسه ۲ ساعته ای که با محمد علی آبادی همکلام شده بود، از ورزش نیاموخته بود پس از برکناری اجباری اش از پرسپولس که با فشار معاون اجرایی رئیس جمهور اتفاق افتاد، از مردانی سیاسی گفته است که نمی گذارند فوتبال راهش را ادامه دهد...

چه عللی باعث استعفای شما از سمت مدیرعاملی باشگاه پرطرفدار پرسپولیس تهران شد؟

◇ من همیشه با فوتبال بوده‌ام. حدود چهل سال است که با فوتبال هستم و سی سال هم هست که در سطح مدیریت فوتبال دارم کار می کنم. بعد از این که پس از صعود به جام جهانی ۹۸ از فدراسیون فوتبال کنار رفتم، یک بار هم دبیر موقت شدم که در آنجا هم مشکلاتی برای من درست شد. ولی به هر صورت ماندم، چون علاقه دارم به فوتبال، علاقه دارم به مملکتم و می خواهم که این فوتبال جلو برود. ولی دیگر بعد از ٦٤ سال احساس کردم در این هفت ماه که در باشگاه پرسپولیس بودم، کارها دارد روز به روز سخت تر می شود و ما نمی توانیم خودمان باشیم و نمی توانیم کار بکنیم و حتماً بهتر از ما هستند که دارند می آیند و کار می کنند.

شفاف تر توضیح بدهید.

◇ من فکر می کنم بعد از این همه کار و کوشش، بازیکن تیم ملی بودن، بردن تیم به جام جهانی و بردن تیم به جام ملتهای آسیا و به آن شکل که حق ما را عربها خوردند و سوم شدیم و قهرمان کردن باشگاههای پیروزی و استقلال و پاس در مسابقات آسیایی، همه اینها، فاکتورهای لازم را برای اینکه آدم بتواند یک باشگاه و نه تنها یک باشگاه، بلکه همه باشگاه‌ها را اداره بکند دارد ولی اختلاف سلیقه هم هست. در همه دنیا هم اختلاف سلیقه هست و ما هم اختلاف سلیقه داریم اما اختلاف سلیقه ما آن جوری نبود که فنی باشد. به هر صورت همان طرفداران کوچک هستند که مانع حرکت ما به سمت جلو می شوند و به هر جهت هدایت هم می شوند، طرفداری هم می شوند و حتی می توانم به شما بگویم که تامین هم می شوند که آدمهایی مثل ما نتوانند کار کنند و کنار بروند. من پیش خودم شرمنده نیستم. آن چیزی که در چنته داشتم عرضه کردم. خیلی طاقت آوردم، خیلی فشار روی من بود. ولی به خاطر مملکت، به خاطر وجود جوانانی که در مملکت دارند زندگی می کنند، به خاطر علاقمندان، به خاطر هواداران همه‌ی مصائب را تحمل کردم، ولی دیگر نشد. امیدوارم کسانی که می آیند، بتوانند کار بهتری از ما انجام بدهند.

کل پولی که به قطبی دادیم چیزی حدود ۷۰۰میلیون تومان بود یعنی چیزی حدود ۷۰۰هزار دلار و این پول، نه هزینه نجومی است، نه قرارداد بزرگ

در اینجا اجازه بدهید مقایسه‌ای میان دو تیم پرطرفدار آلمان و ایران، یعنی بایرن مونیخ و پرسپولیس، کنیم. تیم بایرن مونیخ هم شروع ضعیفی در این فصل فوتبال بوندس لیگا داشت و مانند پرسپولیس مدافع عنوان قهرمانی جام باشگاههای کشور بود. این شروع ضعیف بایرن مونیخ موجب به وجود آمدن موج شدید انتقادات طرفداران و کارشناسان شد.

اما تیم بایرن مونیخ در طول هفته های پایانی نیم فصل رفت به حالت انسجامی اش باز گشت. در این مقایسه شما چه فرق های مشهودی را با پرسپولیس می بیند و چه نکات مشابهی را هم در این میان پیدا می کنید؟

◇ سیستم مدیریت در کشورهای اروپایی برای فوتبال با توجه به قدمت شان، با سیستم مدیریت در مملکت ما خیلی فرق دارد. باشگاههایی مثل بایرن مونیخ را فوتبالیست های قدیمی، پیشکسوتان قدیمی و تحصیلکردگان فوتبال قدیمی اداره می کنند. اینها، مثل فرانتس بکن بائر و یا بازیکنانی که در گذشته بودند و الان هیات رییسه باشگاه بایرن مونیخ هستند، همه یکی هستند. همه ید واحدی هستند. اگر ۵ نفر باشند، هر ۵ نفرشان یک جور فکر می کنند، چون فوتبالی هستند. ولی در باشگاههای مملکت ما این طور نیست. سیستم مدیریت یک باشگاه با سیستم مدیریت باشگاههای دیگر فرق می کند. سیستم های مدیریت دو سیستم متفاوت است. سیستم مدیریتی که در داخل مملکت ما باشگاهها را اداره می کند، از نظر فوتبالی سیستم مدیریت قوی نیست. ممکن است سیاسیون بیایند و کارها را بگیرند و کار کنند. ولی در آن هیات رییسه که من بودم، نمی توانم به شما بگویم که افراد فوتبالی قوی‌ای بودند. شما می دانید که برای اینکه فوتبال مملکت جلو برود و پیشرفت کند، باید برای باشگاهی مثل پرسپولیس چیزی حدود ۲۰ میلیارد تومان در سال هزینه بشود. بخصوص که باشگاه پرسپولیس هم امسال می خواهد در مسابقات لیگ قهرمانان آسیا بازی کند. اما به هر صورت ما موفق بودیم. به جز این دو بازی آخر ملوان و ذوب آهن که من کمتر وقت کردم با بچه‌ها و مربیان و اعضای کادر فنی جلسه بگذارم، بچه‌ها بسیار ضعیف ظاهر شدند و در دو بازی ملوان و ذوب آهن در حد تیم پرسپولیس نبودند، باقی بازیها را هم من مسئولیت‌اش را قبول می کنم و بسیار قوی ظاهر شدیم. به هر جهت مسئله‌ی داوری و سلیقه هم هست. داوران ما اشتباه می کنند، ولی خلاف نمی کنند. در مملکتی که ۱۸ تیم دارد و همه بجز ملوان و ابومسلم و استقلال اهواز، همگی از نظر مالی از ما قوی تر هستند، ما بسیار خوب کار کردیم و از تاریخ دوم تیر ماه سال گذشته تا زمانی که من مشغول به کار بودم، چیزی حدود شش ماه و خرده‌ای من بسیار راضی هستم. منتها شما می دانید که فوتبال یک جریان سیال است. علم روز را می طلبد. این گله را من از فدراسیون فوتبال هم دارم که جوانهایی مثل پیروانی، قلعه‌نویی یا افرادی مثل اینها را به کشورهای خارج نمی فرستد، به دوره‌های مربی گری طولانی مدت نمی فرستد و آن چیزی که مربیان ما می دانند، از خودشان می دانند. از علمی است که از تلویزیون می گیرند، از مطالعه کتابهایشان می گیرند. در تیم های بزرگی مثل بایرن مونیخ حضور نیافته‌اند، در کنار مربیان بزرگ نبوده‌اند. به هر صورت همین که می بینید، نتیجه‌ی خون دل خوردنها، زحمات و کوشش های آدمهایی مثل من و امثال من است. اگر ما هم نباشیم ممکن است همین فوتبالی هم که شما دارید درباره‌اش صحبت می کنید، این هم وجود نداشته باشد.

یکی از عملکردهای شما که در دوران فعالیت تان مورد انتقاد قرار گرفت، آوردن مجدد افشین قطبی با یک رقم نجومی و رکوردی به سمت سرمربی گری پرسپولیس بود. در این مورد چه چیزی می توانید بگویید؟

◇ ما قطبی را در دو شخصیت، در دو وجه می توانیم مطالعه کنیم. آن قطبی که در سال گذشته به مملکت ما آمد،

زحمتی بود که کاشانی کشید. قطبی را در آن زمان کسی نمی‌شناخت و می‌دانید که مربی که گمنام باشد و تیم‌اش را قهرمان نکرده باشد، یک هزینه برمی‌دارد و وقتی که آمد توی این مملکت و معروف شد، قراردادش چیز دیگری خواهد بود. کل پولی که به قطبی دادیم چیزی حدود ۷۰۰میلیون تومان بود یعنی چیزی حدود ۷۰۰هزار دلار و این پول، نه هزینه نجومی است، نه قرارداد بزرگ. اکثر مربیان ما در داخل مملکت هم همین حدود هزینه‌ها را دارند. بنابراین، این ساخته و پرداخته روزنامه‌هایی است که دوست نداشتند داریوش مصطفوی و قطبی در این ماجرا ثابت باقی بمانند. این طور نبود. قطبی هم آدمی بود، انسان شریفی بود. طاقت نیاورد. خیلی جاها اذیتش کردند و او هم رفت. دلش می‌خواست برود و رفت. ما هم اصراری به ماندن ایشان نکردیم. ولی این که می‌گویند رقم‌های نجومی و سنگین، این طور نیست. به خدا این طور نیست. من داخل این مملکت هستم و می‌توانم با اسناد هزینه، با شما صحبت کنم. ما که در هیچ جای این مملکت نه پارتی داریم و نه دوستانی که بتوانند از ما دفاع بکنند. آن چه هست امروز، یک حمله سنگینی بود که به قطبی و من وارد شد و تا حدودی هم موفق شدند و به هر صورت باید در آینده دید که چقدر موفقیت در این امر نصیب کسانی بوده که به ما حمله کردند.

یکی دیگر از موارد انتقاد از شما این بود که خیلی‌ها مانند فرشاد پیوس، ملی‌پوش پیشین فوتبال ایران گفته بودند چه‌طور می‌تواند یک شخص استقلالی آبی‌پوش مانند داریوش مصطفوی در سمت مدیرعاملی رقیب دیرینه، یعنی پرسپولیس، انجام وظیفه کند!

◇ من جواب این بچه‌ها را نمی‌توانم بدهم. شما می‌دانید که ما مدیر ملی هستیم. وقتی من رییس فدراسیون بودم بیست باشگاه مثل پرسپولیس زیردست من بوده و من با آنها کار می‌کردم و تعامل داشتم. اگر این همه پیشکسوتهای پیروزی بخواهند همه‌شان سرمربی و مربی باشند، این جریان امروز بوجود می‌آید. به نظر من این انتقاد بسیار خوب است، ولی یکبار.

اگر هر روز ما روزنامه‌ها را باز کنیم و این حرفها باشد، دیگر انتقاد نیست و غرض‌ورزی است و من حاضر نیستم جواب کسی را بدهم، چون شأن و شخصیت من بالاتر از این حرفهاست که جواب کسانی را بدهم که درکی صحیح از مسئله‌ی فوتبال ندارند یا با غرض‌ورزی این حرفها را می‌زنند. یک مقدار مسئله شخصی می‌شود. بنابراین ضمن رعایت کامل و با احترام کامل به گفته‌های ایشان، من دلم می‌خواهد شما به نظرات مردمی که فوتبال را دوست دارند و فوتبالی هستند و علاقمند به باشگاه پیروزی هستند مراجعه کنید. وگرنه امروز من می‌توانم یک روزنامه باز کنم و نظر شما را درباره‌ی هر کسی بگیرم و اگر مورد نظر خودم بود، مورد نظر شخص سردبیر و مسئول روزنامه بود چاپ کنم. شما این را اطمینان داشته باشید که هر کسی این حرفها را زده، روزی پشیمان خواهد شد و آن روز دیگر دیر است.

آیا شما خودتان تصور می‌کنید که یک روزی فرا برسد که فوتبال کشور ایران از بیماری کمرشکن حاشیه‌گرایی نجات پیدا کند؟

◇ فوتبال در همه دنیا حاشیه‌های مخصوص خودش را دارد. در آفریقا، در آمریکای جنوبی، در اروپا و در آسیا حاشیه‌های مخصوص خودش را دارد و این حرفها امکان دارد در بیشتر کشورهای آسیایی هم جریان داشته باشد. ولی من امیدوارم که فوتبال مملکت ما با مدیریت ثابت، مدیریت پایدار به مقامهای بزرگی در دنیا دست پیدا کند. یک روز به هاشمی طبا که رئیس سازمان تربیت بدنی و معاون رییس جمهور بود، وقتی به من گفت شما رییس فدراسیون هستید، من از او خواهش کردم که شما دو سال در کار من دخالت نکنید. تیم را من به جام جهانی می‌برم و ایشان پذیرفت و تیم ما به جام جهانی ۹۸ رفت. امروز هم می‌شود. امیدوارم که مسئولین بلندپایه مملکت ما به این فکر برسند که با کمک‌های مالی خودشان به فوتبال و عدم دخالت افراد سیاسی در داخل فوتبال، اجازه بدهند فوتبالی‌ها درایت خودشان را به اثبات برسانند.

و در پایان می‌گویند شما اصرار فراوانی به رفتن از باشگاه داشتید؟

◇ من هیچ اصراری به رفتن از باشگاه پرسپولیس نداشتم و با پشتوانه تجربیات مدیریتی‌ام در امر ورزش و فوتبال در حال اداره کردن باشگاه بودم اما، دست و پایم در باشگاه بسته بود و تنگنای شدید مالی منجر به ترک پرسپولیس شد. با برآوردی که از هزینه‌های مالی باشگاه داشتیم، مشخص شد باشگاه پرسپولیس تا پایان فصل نیازمند یک میلیارد و ششصد میلیون تومان دیگر است. پس از مشخص شدن این رقم هدایتی گفت: «من حاضرم این هزینه را تقبل کنم اما، به شرطی که مصطفوی دیگر مدیرعامل باشگاه نباشد.» در نتیجه این قضایا و اصرار رییس هیات مدیره بنده استعفا دادم اما، پس از این استعفا و زمانی که به دستور علی آبادی رییس مجمع باشگاه مجددا در پرسپولیس ماندگار شدم نیز اصراری به دادن استعفای مجدد نداشتم و تنها موضع گیری هدایتی باعث شد تا از پرسپولیس کنار بروم.

■

خداداد عزیزی:

کفاشیان متوجه مسائل پشت پرده نیست

داشتن زبان تند و تیز حسن است یا عیب؟! فکر کنم که خداداد عزیزی مصداق بارز «زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد» باشد. هیچ کس از دست زبان وی در امان نبوده و هرگاه که مشکلی وجود داشته بدون هیچ تعارفی به انتقاد پرداخته است. مدتی است که خداداد محروم شده و حرف از بخشش وی به میان آمده است. به این بهانه گفتگوی کوتاهی با او انجام داده‌ایم.

گفته می‌شود بخشش شما در فدراسیون در حال بررسی است. در این مورد چه نظری دارید؟

◇ از این موضوع خود بی‌خبرم اما گفته‌ام که خسته شده‌ام و دیگر دوست ندارم به فوتبال برگردم. چرا رفتم که حال بخواهم بازگردم؟

حماسه ساز ملبورن چرا از فوتبال خسته شده است؟

◇ آیا آن موقع که محرومم می‌کردند نمی‌دانستند که حماسه ساز ملبورنم؟ اگر گفته می‌شود محرومیت یکساله‌ام به خاطر جوسازی بوده است چرا محرومم کردند. اگر حالا می‌خواهند به خاطر کمک به پیام مشهد مورد عفو قرار بگیرم آیا نمی‌دانستند که محرومیتم به ضرر این تیم است؟

علی کفاشیان در همان زمان عنوان می‌کرد که می‌خواهد محرومیت شما سنگین باشد اما حال حرف از بخشش شما می‌زند. فکر می‌کنید چرا تغییر عقیده داده است؟

◇ این را باید از خود کفاشیان بپرسید اما او خوب می‌داند که من و امثال من به فوتبال این مملکت وصل هستیم و فوتبال این مملکت نیز با ما ارتباط دارد. امثال من کارشان فوتبال است. علی کفاشیان در مصاحبه‌اش گفته مدیریت در فوتبال سخت است اما به عقید من اگر از اهالی فوتبال باشیم مدیریت فوتبال کار سختی نیست. ایشان از ۷۰ درصد مسائل پشت پرده فوتبال بی‌خبرند و فکر هم نمی‌کنم تا پایان دوره ٤ساله ریاستش بر فدراسیون فوتبال متوجه این مسائل پشت پرده شود.

از کدام مسائل پشت پرده صحبت می‌کنید. می‌توانید مثالی بزنید؟

◇ بیان کردن این مسائل در رسانه‌ها دردی از فوتبال دوا نمی‌کند اما حاضرم تمام این مسائل را به خود علی کفاشیان بگویم. به او بگویم که چه اتفاقاتی پشت پرده در حال رخ دادن است که به فوتبال ضربه می‌زند. ضمن اینکه من همواره حرف حق را زده‌ام و در فدراسیون های مختلف از کارهای اشتباه انتقاد کرده‌ام. مسائل زیرمیزی در تمام موارد در فوتبال ما بیداد می‌کند؛ از رابطه بازیکن و مربی گرفته تا خیلی مسائل دیگر.

وجدان، آیینه‌ای است که نه تملق می‌گوید و نه تحقیر می‌کند • هیندنبورگ

بازهم تساوی برای شاگردان دایی

این تیم به جام جهانی می رود؟!

شروع ناامید کننده تیم ملی ایران در دور دوم مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آلمان برای ما این سوال را به وجود می آورد که آیا این تیم پتانسیل صعود به جام جهانی را دارد؟ با توجه به بازی های ضعیف و نتایج ضعیفتر تیم ملی باید به تدریج خود را برای حضور در پلی آف حاضر کنیم.

تیم ملی ایران در روز چهارشنبه ۲۳ بهمن ماه به مصاف تیم ملی کره جنوبی رفت. از چند ماه پیش تمام حرف مسوولان و کادر فنی این بود که برای دیدار با کره جنوبی برنامه ریزی ویژه‌ای انجام داده‌اند و می خواهند با شکست این تیم در ایران، راه صعود را هموار سازند. هر چند که تساوی مقابل تایلند در مسابقات مقدماتی جام ملتهای آسیا ذهن ما را به این موضوع معطوف کرده بود که با توجه به این تساوی آیا باید از برد برابر کره جنوبی صحبت کرد؟

دیدار رفت دو تیم ایران و کره جنوبی در مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی به قضاوت ویلیامز از استرالیا و در حضور بیش از ۸۰ هزار تماشاگر برگزار شد. البته باید تاکید کرد که در این دیدار تیم ملی فوتبال کشورمان عملکرد بهتری نسبت به دیدارهای گذشته داشت اما هنوز تا شرایط ایده ال فرصت زیادی دارد.

شاگردان علی دایی در این دیدار فوتبال نسبتاً قابل قبولی ارائه کردند و در دقیقه ٦١ موفق شدند از روی یک ضربه ایستگاهی توسط جواد نکونام به گل برتری دست پیدا کنند.

در ادامه این دیدار کره جنوبی حملاتی را روی دروازه تیم ملی فوتبال کشورمان پی ریزی کرد و در دقیقه ۸۱ توسط پارک جی سونگ بازیکن تیم منچستریونایتد به گل تساوی دست پیدا کرد. کره ایها در ادامه توانستند این دیدار را خوب اداره کنند و به یک امتیاز شیرین دست پیدا کنند.

تیم ملی فوتبال کشورمان با این تساوی ٦ امتیازی شد و به رده سوم جدول رده بندی گروه دوم سقوط کرد. کره شمالی نیز با یک گل عربستان را شکست داد و ۷ امتیازی شد و به رده دوم صعود کرد. کره جنوبی نیز با ۸ امتیاز در صدر جدول قرار دارد.

جدول رده‌بندی گروه ۲

تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	گلزده	گل‌خورده	تفاضل	امتیاز
۱-کره جنوبی	٤	۲	۲	–	۸	۳	+۵	۸
۲-کره شمالی	٤	۲	۱	۱	۵	٤	+۱	۷
۳-ایران	٤	۱	۳	–	۵	٤	+۱	٦
٤-عربستان	٤	۱	۱	۲	۳	۵	−۲	٤
۵-امارات	٤	–	۱	۳	٤	۹	−۵	۱

تساوی قابل پیش بینی

نمی دانم چرا چند سالی است که هر کس از من می پرسد نتیجه بازی استقلال و پرسپولیس چه می شود در جوابش می گویم تساوی. اگر پرسپولیس در اوج قدرت باشد یا اینکه استقلال بهترین بازی هایش را انجام دهد (همانند فصل جاری که استقلال بسیار عالی کار کرده است) باز هم نتیجه داربی مشخص است، تساوی!

جمعه هفته گذشته نیز این اتفاق افتاد، حال تقدیر بر این است که بازی مساوی شود یا عوامل دیگر باعث تساوی این بازی می شود، خدا عالم است. نیمه اول داربی شصت و ششم بسیار بی روح و سرد بود و افرادی که این نیمه را تماشا نکردند، مطمئناً چیز خاصی از دست ندادند. در شروع نیمه دوم استقلال بهتر از پرسپولیس عمل کرد. استقلال که توسط آرش برهانی در ضد حملات خطرناک نشان می داد در دقیقه ٦۷ روی پاس همین بازیکن وشوت مجتبی جباری به گل برتری دست پیدا کرد. چند دقیقه بعد از این گل سیاوش اکبرپور باز هم روی پاس آرش برهانی در موقعیتی تک به تک توپ را به بالای دروازه زد تا فریادهای امیر قلعه نویی در فضای ورزشگاه بپیچد.

پرسپولیس که نمی خواست در این دیدار بازنده باشد حملاتی را روی دروازه استقلال پی ریزی کرد و چندین موقعیت را توسط نیکبخت واحدی و هادی نوروزی از دست داد. در شرایطی که همه منتظر شنیدن سوت پایان بازی بودند و این دیدار در دقایق وقت اضافه پیگیری می شد، علی علیزاده مهاجم تازه وارد استقلال توپ را درون محوطه جریمه با دست زد تا محسن ترکی به نشانه پنالتی در سوت خود بدمد. ضربه پنالتی سرخپوشان را در دقیقه ۹۳ این دیدار مازیار زارع بر خلاف جهت حرکت وحید طالب لو به گل تبدیل کرد تا در داربی شصت و ششم هم دو تیم به تساوی دست پیدا کنند. این پنجمین بازی متوالی دو تیم بود که با تساوی یک بر یک به پایان رسید.

یکی از مهمترین اتفاقات بازی جمعه، قضاوت محسن ترکی بود. این داور مطرح ایرانی نشان داد که سالیان سال است که راه را به اشتباه رفته ایم و با اعتماد به داوران ایرانی می توان مسابقه حساس استقلال و پرسپولیس را بدون هیچ تنشی انجام داد. امیدواریم که قضاوت داوران ایرانی در تمامی مسابقات لیگ همانند داربی شصت و ششم بی عیب و نقص باشد و دیگر جای اعتراضی برای مربیان باقی نماند.

نکته دیگر اولین حضور نلو وینگادا به عنوان سرمربی بر روی نیمکت پرسپولیس بود. بازی پرسپولیس به ویژه در نیمه دوم نشان داد که این مربی پرتغالی حرفهایی برای گفتن دارد و می تواند به وضعیت ملتهب باشگاه پرسپولیس سروسامان دهد.

حضور امیر قلعه نویی در کنار زمین نیز در نوع خود بسیار جالب بود. در هوای سرد و پرسوز جمعه هفته گذشته امیر قلعه نویی آنقدر به کنار زمین آمد و بر سر بازیکنانش فریاد کشید که در دقایق پایانی کتش را درآورده و با پیراهن کنار زمین حضور داشت. امیر قلعه نویی بسیار پرحرارت و با انرژی در کنار زمین با بازیکنانش صحبت می کرد و برخی مواقع آنقدر عصبانی به نظر می رسید که هر آن منتظر بودیم تا وی سکته کند!

به هر روی این مسابقه نیز طبق معمول با تساوی به پایان رسید تا باز هم چشم امید فوتبال دوستان به داربی بعد باشد، شاید که در مسابقات آینده بازیهای پرگل و زیباتری از این دو تیم محبوب پایتخت شاهد باشیم.

گزارشی خواندنی از عملی انسان دوستانه

یک ایرانی و یک زیمباوه‌ای در برابر ایدز

مترجم: نیلوفر یوسفی

برنده یک مسابقه

یک مسابقه تلویزیونی بسیار معروف به نام «Survivor» در آمریکا وجود دارد که برنده این مسابقه جایزه‌ای به مبلغ یک میلیون دلار به دست می آورد. **اتان زون**، که یک فوتبالیست بوده است، در عین ناباوری توانست این جایزه را به دست آورد. وی در زمان دریافت این جایزه اعلام کرد که این پول زیاد را خرج مبارزه با ایدز در آفریقا خواهد کرد. اتان زون به خاطر این حرکت در ایالات متحده بسیار معروف شد.

اتان برنامه های فراوانی برای جمع آوری کمک های بیشتر در زمینه مبارزه با ایدز اجرا کرده است. در یکی از آخرین برنامه ها فاصله هشتصد کیلومتری بوستون تا واشنگتن را با یک توپ طی کرده است تا از این راه بتواند کمکی برای بیماران مبتلا به ایدز آفریقا کسب کند. سرانجام در یک روز گرم به شهر نیوآرک در نیوجرسی رسید. وی در روز کلمبوس وارد شهر نیوآرک شد. روزی که اکثر مردم در کنار خانواده هایشان به پارک های بزرگ رفته و این روز را جشن گرفتند. این بهترین موقعیت برای اتان زون بود.

بازی در یک روز گرم

در آن روز گرم اتان به همراه بچه ها و والدینشان در پارک لینکلن مشغول بازی شدند. هوای خوب، آسمان آبی، چمن مناسب و یک توپ فوتبال کافی بود که بسیاری از مردم حاضر در پارک سر خود را به بهترین نحو ممکن گرم کنند. از آنجا به همراه توپ وارد خیابان شده و در حال پاسکاری و دریبل زدن تمام شهر را طی کردند تا اتان از شهر خارج شده و مسیر طولانی بوستون تا واشنگتن را طی کند.

«زمانی که جوان بودم در آفریقا فوتبال بازی می کردم. حدود ده سال پیش بود. آن زمان معتقد بودم که ما بهترین تیم در آفریقا خواهیم شد. اما امروز که سراغی از دوستانم گرفتم متوجه شدم که شش نفر از یازده بازیکن اصلی تیم به واسطه بیماری ایدز جان خود را از دست داده اند.» اتان با ناراحتی و در حالی که اشک در چشمانش جمع شده بود این حرفها را زد.

مطابق با آمار سازمان جهانی مبارزه با ایدز، هفت کشور از ده کشوری که بیشترین بیماران ایدز در آنها وجود دارند، در آفریقا واقع شده اند. بالاترین تعداد کشته شدگان بر اثر این بیماری نیز متعلق به قاره سیاه می باشد.

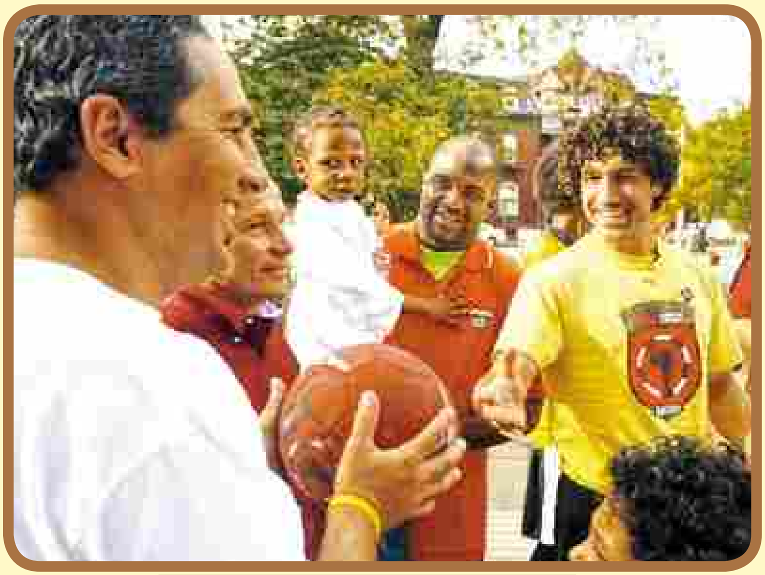

اتان زون (سمت راست) در حال اهدای توپ به امید نمازی. در کنار آنها اسکار جیمز (عضو شورای شهر نیوآرک) دیده می شود.

> **هنگامی که به آمریکا آمدم متوجه شدم که ایدز چگونه جامعه ای را که من در آن بزرگ شده، زندگی کرده و عضوی از آن بودم، نابود کرده است.**

اتان تا زمانی که در آفریقا بود چیزی از ایدز نمی دانست اما زمانی که به آمریکا مهاجرت کرد متوجه شد که یک بیماری بسیار هولناک در کشور وی جان بسیاری از مردم را می گیرد. «هنگامی که به آمریکا آمدم متوجه شدم که ایدز چگونه جامعه ای را که من در آن بزرگ شده، زندگی کرده و عضوی از آن بودم را نابود کرده است.»

کودکان مبتلا به ایدز

اتان روزی به یک بیمارستان در کشورش، زیمباوه، رفت. در محوطه بیمارستان کودکانی را دید که فوتبال بازی می کردند. اتان هم به آن گروه پیوست و مشغول بازی با آنها شد. پس از پایان بازی سوالی ذهنش را درگیر کرده بود، اینکه چرا آن کودکان در بیمارستان حضور داشتند؟ پرستاری در جواب این سوال به اتان گفت: «به دلیل اینکه آنها به ایدز مبتلا شده اند.»

این تصویر باعث شد که اتان تصمیم بگیرد برای کمک به مبارزه با ایدز دست به هر کاری بزند و برنده شدن وی در آن مسابقه کارش را راحتتر کرد. وی با پول جایزه موسسه ای به نام «فوتبال اساسی» در آمریکا راه اندازی کرد که هدفش جمع آوری کمک برای مبارزه با ایدز بود. موسسه اتان ۱۱ شریک دارد که تیمی را به نام «یاران اتان» تشکیل داده اند. آنها تصمیم دارند یک دوره مسابقه فوتبال خیرخواهانه پیش از شروع جام جهانی در آفریقای جنوبی برگزار کنند.

آنها مسابقات فوتبال را بین کودکان برگزار کرده و درآمدهای حاصل از آن را به صندوق موسسه واریز می کنند. «ما به مدارس مختلف رفته و از کودکان می خواهیم که با پرداخت یک دلار به عضویت تیم ما در آمده و در مسابقات مختلف ما حضور داشته باشند.»

هوپ گمبل، هماهنگ کننده برنامه های موسسه حرفهایش را اینگونه ادامه می دهد: «امید ما به این است که هر کدام از کودکان با کمک به موسسه بتوانند در مبارزه با ایدز به ما کمک کنند.»

سخنگوی ایرانی

در مسابقه ای که جمعه هفته قبل در مدرسه برگزار شد مچ پای اتان آسیب دید و دکتر معالجش از وی خواست که فشار کمتری به خود آورده و چند روزی را در شهر استراحت کند. اما اتان نمی تواند جلوی خودش را بگیرد، پس تصمیم گرفت که سری به «امید نمازی» سرمربی ایرانی تیم نیوجرسی آیرونمن بزند.

امید نمازی درباره همکاری اش با اتان می گوید: «حدود دو سال است که با اتان آشنا شده ام. وی انسان بسیار خوب، خوش قلب و مهربانی است و به واسطه اینکه جایزه ارزشمندش را صرف مبارزه با ایدز کرده، تبدیل به یک فرد بسیار محبوب در جامعه شده است. من به عنوان سخنگو با وی همکاری می کنم.»

امید در ادامه وظیفه خودش را در موسسه اینگونه بیان می کند: «این موسسه کارهای خیرخواهانه فراوانی انجام می دهد. برگزاری همایش، مسابقات دوستانه و کارهایی از این قبیل. من نیز به عنوان یک دوست و همراه موسسه در این کارها شرکت می کنم و برخی مواقع نیز به عنوان سخنران در همایش های موسسه به سخنرانی می پردازم. ما امید فراوانی داریم که بتوانیم سرمنشاء یک عمل خیرخواهانه و مفید برای جامعه باشیم. بزرگترین هدف ما این است که بتوانیم روزی بیماری ایدز را از سطح جهان ریشه کن کنیم.»

■

اگر اعتماد به نفس داشته باشید، برای آغاز هر کاری باید خود را متقاعد کنید، اما اگر فاقد آن باشید باید دست به سوی دیگری دراز کنید ● واین دایر

دیدنی ترین جشنواره

هر ساله در هند جشنواره الاغ ها برگزار می شود. در این فستیوال حدود ۲۰۰ کشاورز با الاغ هایی به رنگ های مختلف و از نژادهای گوناگون شرکت می کنند. این جشنواره، قدمتی بیش از ۵۰۰ سال دارد و هر ساله در هند برگزار می شود. و به زیباترین و قبراق ترین و سرحال ترین الاغ ها جایزه ای داده می شود و از صاحب آن قدردانی شده و به تشویقش می پردازند.

این جشنواره که کشاورزان در آن به رقابت می پردازند، یکی از بزرگترین و دیدنی ترین جشنواره های قاره آسیا می باشد.

مدرسه میمون ها!

به تازگی در کره جنوبی مدرسه بزرگی با همه امکانات رفاهی برای میمون ها تاسیس شده است.

در این مدرسه میمون ها طبق سن و استعدادشان در کلاس های درس قرار می گیرند و در هر کلاس سه یا چهر میمون حضور دارند و معلمان ماهر به تربیت آنها می پردازند. اکثر میمون ها برای سیرک ها و کارهای نمایشی تعلیم می بینند، همچنین به مناسبت سال نو مسیحی، بر تن این میمون ها لباس های بابانوئل می پوشانند و به آنها تعلیم هدیه دادن و حرکات نمایشی برای بچه ها را می آموزند.

آنان قصد دارند یک گروه از این میمون ها را به بیمارستان های کودکان ببرند تا در هنگام سال نو، دل بچه های بیمار شاد شود و با روحیه ای قوی به مبارزه با بیماری خود بپردازند.

فیل ها دل نازکند

آیا می دانید که فیل ها، این حیوانات بزرگ و عظیم الجثه، قلبی مهربان و احساس دارند؟ حالا می خواهیم کمی از فیل ها برای شما بنویسیم. فیل ها در حیات وحش به صورت گروهی زندگی می کنند و کهنسال ترین ماده فیل، رهبری گروه را بر عده دارد.

محققان به تازگی کشف کرده اند که این ماده فیل از دانش اجتماعی و فهم بالا و همچنین حافظه بسیار بالایی برخوردار است. به طوری که تمام اطلاعات مربوط به اعضای گروه و طبیعت وحشی اطراف خود را می داند. اگر او بمیرد یا به خاطر عاج گران بهایش شکار شود، گروه به ویژه از جنبه ازدیاد نسل دچار مشکل خواهد شد.

محققان پس از سالها زیر نظر داشتن رفتار خانوادگی فیل ها می گویند شباهت های زیادی از نظر احساسی و رفتار اجتماعی بین انسان و فیل وجود دارد. فیل ها به یکدیگر خوش آمد می گویند. خوشحال می شوند. به اعضای خانواده خود احترام می گذارند. حتی بچه فیل تازه متولد شده مورد استقبال گروه قرار می گیرد.

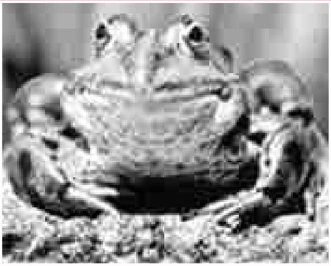

عبور قورباغه ممنوع!

انگلیسی ها برای اینکه قورباغه ها زیر چرخ های اتومبیلشان له نشوند یکی از خیابان های اصلی را به مدت ۳ ماه بستند.

هر ساله در فصل زمستان یعنی مصادف با اوایل ژانویه قورباغه ها از خیابان های لندن عبور می کنند و به قول معروف در حال کوچ کردن هستند؛ لذا انجمن حفاظت از زندگی حیوانات تقاضا کرد که برای حفظ جان این قورباغه ها محل عبورشان بسته شود.

پس از چند ماه پیگیری، یکی از دادگاههای بریتانیا اعلام کرد که از اول ژانویه تا آخر مارس هر سال تردد در بزرگراههای شهر ممنوع است تا قورباغه ها و سوسمارهای کوچک به راحتی و در کمال امنیت بتوانند از آنجا عبور کنند.

در چند سال گذشته با رعایت این قانون جان صدها دوزیست نجات یافته است.

دندان درد، هشت هزار سال پیش درمان می شد!

باستان شناسان می گویند: درد دندان حدود هشت هزار سال پیش نیز به روش های مختلف درمان می شد. در کشور کلمبیا اجساد مومیایی کشف شده است که باستان شناسان با تحقیقات روی آنها مشاهده کردند که در دندان های این اجساد سوراخ هایی ایجاد شده که نشان از ترمیم دندان برای جلوگیری از دندان درد است و حتی گفته می شود در این سراخ ها مواد گیاهی ریخته می شد چیزی که هنوز مشخص نیست، طریقهٔ بی هوشی افراد در آن زمان است، زیرا تحمل سوراخ کردن دندان کاری بس دشوار است!

سبیل های سگ آبی نقش رادار را عمل می کند!

موهای صورت سگ آبی که تا به امروز تصور می شد جنبه ی زیبای دارد، نقش یک رادار بسیار قوی را در شکار طعمه برای آنان ایفا می کند.

پژوهشگران آمریکایی که مدتها مشغول مطالعه و تحقیق بر روی نحوه ی زندگانی این موجودات آبزی هستند، اعلام کردند سبیل های صورت سگ های آبی به عنوان یک گیرنده بسیار قوی نقش ردیابی شکار را بر عهده داشته است و به آنها کمک می کند تا حتی در تاریک ترین نقاط اعماق دریا نیز شکار خود را دنبال کنند.

به عقیدهٔ این محققین وجود موهای انبوه در صورت این حیوانات آنها را به حساس ترین شکارچیان دریا تبدیل نموده است. به طوری که آنها حتی از فاصله ۴۰ متری نیز قادر به دنبال نمودن ریزترین موجودات دریایی هستند.

این محققان برد شناسایی گیرنده های سگ های آبی را تا حدود ۱۸۰ متر تخمین زده و عنوان داشتند این اندازه به بزرگی و تحرک شکار نیز بستگی دارد.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

نمی دانم چرا باز حال و هوای خیال پردازیهای کودکانه به سرتان زده و حتی تکبر و غرور لازمه سنتان هم مانع از انجام این کار نمی شود و می بینید که بدون رودربایستی و حتی واکنش های دیگران این شکل رفتاری اجرا می شود.

دوست خوبم! دنیای شما بسیار زیباست، ولی کاربرد آن مربوط به زمان حال نیست و برای شما نتیجه مشخصی دربر ندارد پس دقت کنید تا اتفاقات آینده از کنترل شما خارج نشود و تا فرصت هست جلوی اشتباه را بگیرید که گاهی اوقات خیلی زود دیر می شود.

در ضمن از تجربیات باارزش گذشته خود و افراد پیرامونتان کمک بگیرید تا بتوانید هر چیزی را حتی اعتماد به نفس را در حد اعتدال داشته باشید تا انرژی خود را تنها برای رفع مشکلات صرف نکنید.

اردیبهشت

خداوند از زمان تولد یک بدن بیشتر به شما نداده پس مواظبش باشید و بدانید شما تنها کسی هستید که می توانید به آن کمک کنید تا فشار کمتری را تحمل کند و پناه بردن به ساعت های خلوت با حضرت دوست یکی از این کمک هاست تا خود را در شرایط عالی نگه دارید و بدانید که در زمان هجوم افکار منفی تنها یک بدن قدرتمند می تواند در مقابل آنها سالم باقی بماند و در چنین شرایطی وقتی نیاز به فکر خوب دارید، جسم آماده شما به کمکتان می آید و بهترین راه ها را در اختیارتان قرار می دهد و روح نیز در بدنی سالم ساکن است.

در ضمن مدتی است که در ارائه پاسخ سکوت می کنید و این خود نشانه رضایت است، پس در این صورت راهی جز پذیرفتن ندارید و فقط سعی نمایید افکار و عوامل زاید را از خود و اطرافتان دور سازید تا انرژی فوق العاده‌ای که می خواهید دریافت کنید.

خرداد

دوست خوبم! اگر بپذیرید که یک فرد با وفا ترک بی وفا نمی کند، با این جمله تمامی توجیهات به ظاهر مثبت شما زیر سوال می رود و لازم است که اقدام منطقی و فوری داشته باشید و تقصیرات را به گردن دیگران نیندازید که شما هم سهمی از تمامی آنها را دارید.

در ضمن توصیه می کنم شنونده خوبی برای سخنان مخالفان باشید چون شاید آنها راه حلی منطقی برای متقاعد کردن شما ارائه دهند و در این حالت است که باید از پیش داوری بپرهیزید و وقایع را به طور اصولی بچینید تا پاسخ منطقی دریافت کنید نه آن جوابی که شما طالب آن هستید! پس بخواهید تا همانند روح روان باشید و همانند جان در جریان زندگی تا قطره‌های اشک را در گوشه دلتان پنهان نسازید.

تیر

در همین ابتدا و بدون مقدمه توصیه می کنم که به جای تنبیه از تشویق استفاده کنید و مطمئن باشید که تنبیه کردن راه حل ذهن افراد تنبل است که حوصله توضیح دادن و مثبت دیدن را ندارند. بخصوص شما که در تمامی موارد می خواهید راه میان بر را بروید و البته امیدوارم در زمینه رضایت خاطر و خوشبختی معنوی موردنظرتان از این شیوه استفاده نکنید چرا که خوشبختی راه است مقصد نیست. پس منتظر فردا نباشید و همین الان این احساس را به وجودتان تزریق کنید و روحتان را زنده نگه دارید.

نکته پایانی هم این که مطالعه یک سلاح است در مقابل مشکلات امروزی که محوطه محفوظی را به شما خواهد داد پس به دنبال آنها در جای دیگری نباشید.

مرداد

نزدیکترین و محق ترین شخص به شما به شدت نیازمند توجه است و باید که او را دریابید و از تکبر و غرور توخالی خود بپرهیزید که این خودبزرگ بینی ها عاقبتی چنان دارد که در گذشته دیده‌اید.

دوست خوبم! بر روی سن و موقعیت کنونی خود تمرکز نکنید و از خود اشکالات جسمی نگیرید و فقط بخواهید که مسیر زندگی خود را درست انتخاب کنید و هدایت آن را با مدیریت و شعور خود به دست بگیرید و به جای اینکه مسافر قطار زندگی خودتان باشید شما لوکوموتیوران باشید و مسوولیت سرنوشتان را تعیین کنید و درعین حال نیز انعطاف پذیر باشید تا بتوانید تحمل پیچ های ناگهانی را داشته باشید.

در مورد طرحها و پیشنهادهایی که دارید لطفاً بدون تعصب برخورد کنید و وقتی به این حرف اعتقاد پیدا کردید نتیجه را خواهید دید.

شهریور

با تمام هوشیاری که دارید نمی دانم چرا گاه نظرات دیگران و حتی افراد خاص را بی چون و چرا می پذیرید و انگشت اتهام را به سوی عزیزان می گیرید و در این میان از فکر کردن غافل می شوید و تشخیص نمی دهید که چه چیزی برایتان بهتر است و برای این منظور لازم است که با بی اعتنایی کامل به ناهماهنگی های بیرونی نگاه کنید و همه چیز را با مقیاس عقل و آرامش بسنجید که بهتر از هر کسی می توانید این کار را عملی سازید و سپس اوج معرفت و رشد روحی و تعالی ذهنی یک انسان را نظاره گر باشید.

دوست خوبم! برای برآورده شدن انتظارات خود باید تغییرات منطقی و لازم را ایجاد کنید و به جای دریافت سیگنال منفی دیگران و از دست دادن کنترل اوضاع به سادگی و مثل همیشه شرایط را تحت کنترل خود درآورید که هر چقدر هم بازده آن دور باشد، ارزش آن تا سالها ماندگار است.

مهر

دقت کنید تا به واقعیت های عشق عادت نکنید، بلکه با آن زندگی کنید و به افکار مسموم اطراف خود اجازه اعلام وجود ندهید تا بتوانید بدون وقفه و با کمترین عیب و نقص به کارتان ادامه دهید و سعی کنید همچون سایه‌ای باشید که در پرتو نگاه خورشید است نه شعله شمعی که فقط می خواهد خودش را نشان دهد.

در ضمن این را نیز بدانید که زمان طلایی زندگی و فرصتهای آن به کوتاهی عمر برفی است که می بارد، پس تا برفها آب نشده‌اند بدوید که حالا وقت راه رفتن نیست. در مورد دلجویی که به عزیزی بدهکارید باید بگویم که مهربانی هیچ سنخیتی با شکستن غرور ندارد و شما می توانید تقدیر را تغییر دهید و نفس راحتی بکشید، اگر بخواهید.

آبان

حتماً شنیده‌اید که می گویند جوجه را آخر پاییز می شمارند، اما جوجه‌های زیبا نیازمند مواظبت و تیمار هستند تا تلاش در هر حد و اندازه‌اش در آخر به نتیجه دلخواه برسد هر چند اینطور که پیداست تحمل خود را از دست داده‌اید ولی کوچکترین تلنگری می تواند خیلی زود اوضاع را به شکل اول برگرداند پس بی تابی در این اوضاع و احوال معنی ندارد.

در مورد افزایش تعداد خواسته‌هایتان باید بگویم که لازم است آنها را دوباره‌بینی کنید تا بتوانید با توجه به رشد عقلی خود حکم نهایی را صادر و به عدالت قضاوت کنید که به یقین در آن رازی نهفته است که می توانید آن را دریابید به شرطی که تردید را برای همیشه از خود و زندگیتان دور بریزید.

آذر

خوشرویی مهمترین سلاح شما در این جنگ بزرگ است و نباید اجازه دهید که مسائل بی ارزش بیرونی آن را تحت تاثیر قرار دهند و این نکته مثبت قسمتی از عظمت شماست. در مورد روابط خشونت‌بار اخیر شما باید بگویم که نباید به هر کسی نزدیک شوید و نقاط ضعف خود را لو بدهید که امکان دوری بسیار است و طاقت شما در این مساله بسیار اندک که این حاشیه‌ها میزان شفافیت روح شما را تیره می کند و این در حالی است که سکوی پرش شما برای آغاز مهیاست و فقط کافی است که بدون دغدغه بر آن پا بگذارید. نکته پایانی این که نگرانی را از خودتان دور کنید که آینده شما برای همیشه روشن است اگر خود را بشناسید.

دی

در این روزها فرصتی مناسب دارید که مروری بر اعمال و رفتار گذشته خود داشته باشید و آنها را مو به مو بررسی کنید تا بتوانید حداقل از تکرار اشتباهات پیشگیری کنید و نتیجه زحمات خود را دریافت کنید.

دوست خوبم! هر آنچه را که از خدا طلب کرده بودید دریافت کرده‌اید اما چرا قانع نشده‌اید؟ سوالی است که شما باید پاسخ آن را پیدا کنید و به یک شکر خالی اکتفا نکنید که باید یکپارچه ستایش شوید و همانند باران همگان را سیراب سازید. و از اعضاء خانواده غافل نشوید که وظایف مهم و تعیین کننده‌ای را نسبت به آنها برعهده دارید و فقط باید نسبت به دیگران خاص باشید.

نکته پایانی این که چشم‌هایتان را در داغ ترین بخش زندگی نبندید و عادل باشید.

بهمن

قبلاً خشمتان را خوب کنترل می کردید و امروز برای رهایی از آن حرفهایتان را بدون رودربایستی مطرح می کنید، ولی هر طور که شده باید خودتان را مجاب کنید که در مهمترین بخش زندگی باید ترس را کنار بگذارید و بی پروا عمل کنید بدون اینکه نگران قضاوت منفی دیگران باشید چون آنچه که فکر می کنید صحیح است به شرطی که حق کسی را زیر پا نگذارید و افراد منفی باف را از خودتان دور کنید، چون شما کسی نیستید که بتوانید حتی خودتان را به علت کوتاهی کردن ببخشید.

از دوستی دور شده‌اید که نباید چنین می شد و حالا وقت آن رسیده که وفاداری خود را ثابت کنید و خود و نیت پاکتان را به نمایش بگذارید و بدی را با مهر پاسخ دهید.

اسفند

همیشه می گویید الوعده وفا، ولی نمی دانم چرا گاهی فراموش می کنید که خودتان هم باید به وعده‌ها وفا کنید و بعد هم از همه شکایت می کنید جز خود و در عین حال عذر بدتر از گناه می آورید و غافل از اینکه اینها اعتبار شما است که خدشه‌دار می شود و جبران آن گاه ناممکن.

دوست خوبم! به خودتان حتی، فرصت و اجازه ندهید که در بیداری خواب باشید تا مثل تکه ابرهای پراکنده در آسمان سرگشته نمانید و البته امیدوارم بیرون از خودتان به دنبال تقصیرکار نگردید تا بتوانید نقطه اتکا دیگران باشید.

نکته پایانی در مورد پیشنهادی است که به شما شده است و اگر سنجیده عمل نکنید جای جبران وجود ندارد.

به نادان نیکی کردن، گاه از بدی کردن دشوارتر است.

● محمد حجازی

شکوفه های زندگی

سپیده اکبری

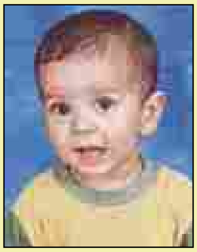
محمدرضا اکبری

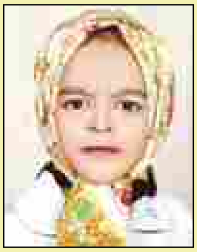
نادیا روحی

سمیرا فتحی

نسترن نظامیوند

آرمین محبت زاده

فاطمه فتاحی

فاطمه فتاحی

یگانه ابراهیمی

لطفی محسن بیگی

زهرا ثمره صیفوری

طه رشیدی

امیررضا احمدی

زهرا سعیدی

علی فتاحی

فاطمه محسن بیگی

علی محسن بیگی

محمدحسین امیری

معرفی کتاب

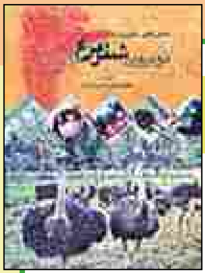

نگاهی علمی- کاربردی به نوپروری شترمرغ در ایران

نوشته: دکتر اصغر محمدی خنامان
قطع وزیری، ۲۹٦ صفحه
چاپ اول: ۱۷۰۰

شترمرغ پرنده ای چند محصولی است و کلیه محصولات به دست آمده از آن (همچون گوشت، پوست، پر، چربی و غیره) با مزیت های ویژه ای قابل استفاده می باشند. مقدار گوشت بدون استخوان تولیدشده در سال از یک قطعه شترمرغ به مراتب بیشتر از سایر دامهاست. مثلاً از یک گاو به ازای هر دو سال گوساله ای قابل ذبح با حدود ۱۸۰ کیلوگرم گوشت به وجود می آید، در صورتی که هر شترمرغ در این مدت به طور متوسط ٤۰ قطعه جوجه قابل ذبح تولید می کند که از ذبح آنها حدود ۱۵۰۰ کیلوگرم گوشت به دست می آید. این کتاب اطلاعات کاملی در رابطه با شترمرغ، نحوه پرورش آن و بهره اقتصادی پرورش این حیوان و... ارائه می دهد.

دختر تاپ تهران منتشر شد

کتاب دختر تاپ تهران، به قلم سعید رحمان نیا از طنزنویسان مجله گل آقا منتشر شد. این کتاب مشتمل بر هفت داستان طنز کوتاه خواندنی می باشد که به موضوع های روز جامعه پرداخته و سعی کرده از دید طنز خود واقعیت ها را آنچنان کنار هم بچیند که بالاخره خنده را بر لب خواننده بیاورد. این کتاب در قطع جیبی، در تیراژ ۲۰۰۰ نسخه توسط چاپ حیدری و به قیمت ۱۵۰۰ تومان در اختیار علاقه‌مندان به عرصه طنز قرار گرفته است.

MT
طب مهدی
Remote Control
MT 2005
MT 2004
MT Syring
MT 2020
Compressor
MT 2000
MT 2002
تولید کننده صندلی های آرایشی، دندانپزشکی و چشم پزشکی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◆ **کامیار جانم** ۲۹ بهمن روز شـکفتن تو و تولد عشق را بـا تقدیـم هزاران بغل گل مریـم و یاس و با آرزوی کامیابی برایت شادباش می گویم **از طرف ندا از تبریز**

◆ **نجمه جان** دوسـتت دارم، امیـدوارم زیباترین گلها زیر پایت، قشنگترین چشم‌ها بدرقه راهت و زیباترین لبخندها بر لبانت باشد **زهرا کریمیان – تهران**

◆ **عزیـز و نازنیـن، هانا و بابک**، بهمـن ماه تولدتان مبارک **خانواده‌های پریدل، قائمی و نجفدر – بابل**

◆ **حسـین جان**، کاش اینقدر دوسـتت نداشتم که بگم بی‌تو نمی‌شـه، ۱۳٦٤ شـاخه گل رز به مناسـبت ۲٤ سالگی‌ات تقدیم تو باد. تولدت مبارک **فروغ نامداری – شیراز**

◆ **شـیرینم**، قشـنگ‌ترین و زیباتریـن بهانه من برای زندگی برایم بمان و بدان که عاشقانه و صادقانه دوستت دارم **محمد سلطانی**

◆ **پسر خوبم، سجاد جان**، تنها امید زندگیم، تولدت را همزمان با موفقیت در درس به تو تبریک می گوییم **پدرت غلام – مادرت مریم**

◆ **گل قشـنگ زندگیـم سـحر عزیـزم**، وجـود تو به مـن آرزو و امید، نفسـت به من جـان می دهد تا بگویم دوستت دارم بهمن ماه سالروز تولدت را با هزاران گل رز تبریک می گویم **نامزدت سروش - بندر ماهشهر**

◆ **مریم جان** به مناسبت سالروز تولدت یک سبد ستاره از آسـمان قلبم چیـده‌ام که با تمام وجـودم تقدیمت می کنم. تولدت مبارک! **سمیه غفوری از فومن – روستای شنبه بازار**

◆ امیرحسـین مهربـان، تکیـه گاه روزهای سـختیم ورودت به کره خاکی مبارک **برادرت امیرعلی**

◆ **همسـر خوبم مریم جان**، پیشـاپیش دهم اسـفند سـالروز ازدواجمـان را بـه تـو گل زندگیـم تبریک می گویم. امیدوارم سـالها با دلـی خوش و لبی خندان زندگی کنی! **همسرت غلام**

◆ **مهدی جان** سـالروز تولدت را با هزاران شـاخه گل یاس تبریک می گویم سلامتی شما، شادی و سرافرازی من است **از طرف الهام**

◆ یک سبد گل یاس، تقدیم تو باد آبجی جونم تولدت مبارک، عزیزم سرفراز باشی

از طرف خواهرت فرشته کریمی

◆ **ثریاجـان** ۲۵ هـزار گل رز را در بهمن ماه تقدیم تو می‌کنم تولدت مبارک **فرشته کریمی**

◆ **فرشـته جان**، یک آسـمان ستاره پیشـکش تو باد تا همیشـه آسمان دلت روشن باشـد. ٤ اسفند تولدت مبارک **دوستت راضیه سرچاهی**

◆ **ابوذرجان** قلبم را چهل تکه و هر تکه را همراه با یک شاخه گل تقدیم مهربونی تو می‌کنم و می گویم همسر عزیزم تولدت مبارک **همسرت راضیه سرچاهی**

◆ **نداجان** همسـر عزیـز و وفادار همیشـگی من، در سـختی‌های زندگی همیشه یار و یاور من بودی سی‌ام بهمن تولدت مبارک **همسرت رضا مرادی**

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

خاطرات روانپزشک

بقیه از صفحه ۱۳

دوسـت داشـت که خواهری را در کنارش داشـته باشد و ظهور فی بی در زندگی او به عنوان خواهر برایش بسیار خوشحال کننده بود. کلاریسا با سیل اشکهایش و بغض‌های پیاپی قادر به سخن گفتن نبود و تنها عملی که از او برمی آمد این بود که فی بی هم از تختخواب خواهرش بالا رفت و در کنار او دراز کشید و دست او را در دست گرفت و درست مثل یک خواهر...

ظهور محبت پنهان

هفته بعد در مراسم به خاکسپاری کلاریسا، فی بی بیشتر از هر کس دیگری در کنار نامادری خود یعنی الیزابت قرار گرفت و سعی در دلداری دادن به او داشت. او ناگهان متوجه شده بود که هیچکس بهتر از الیزابت نمی توانست تا جانشین مادر خودش باشد. در آخرین جلسه که فی بی در نزد ما بود، قبل از خداحافظی ما از او سوال کردیم: «راستی گزارشی که برای امتحان آخر ترم تدارک دیده بودی چه شد؟» فی بی هم با لبخندی کم‌رنگ پاسخ داد: «به بهترین گزارشی که تاکنون تهیه کرده بودم تبدیل شد و نمره ممتاز برای آن دریافت کردم و قرار است تا از تلویزیون هم پخش شود.»

آنگاه ما از فی بی پرسـیدیم: «چه عنوانی برای گزارشـت انتخاب کرده بودی تا ما هم آن را تماشـا کنیم.»

فی بی نگاهی توأم با یکی دو قطره اشک به ما انداخت و گفت: «خواهرم... کلاریسا....»

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

چند چهارضلعی؟

۱۸ چهارضلعی – به این شـرح: ٤ مربع کوچـک (دو خانه‌ای) – ٤ مربع متوسـط (چهار خانه‌ای) – ۲ مربع بزرگ (۸ خانه‌ای در وسط و ۱٦ خانه‌ای) – ٤ مستطیل (چهار خانه‌ای در مربع میانی) و ٤ مستطیل (هشت خانه‌ای در مربع بزرگ)

کدام ضرب‌المثل؟ (۱)

دم گاوی به دسـت حریف دادن (مثال: مواظب باش دم گاوی به دسـت او ندهی، وگرنه دچار دردسر خواهی شد!)

هرم تکی را پیدا کنید! هرم شماره ۹

کدام ضرب‌المثل؟ (۲)

دو پا داشـت، دو پـای دیگر هم قرض کرد. (مثـال: همین که دید تعداد مهاجمان زیاد اسـت، دو پا داشـت، دو پای دیگر هم قرض کرد و گریخت!)

نقطه به نقطه

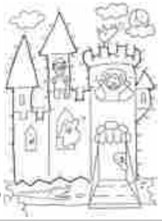

ماز آناناس!

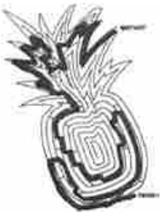

فاطمه هراتی دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه بهشت منطقه ۲۰
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده‌است
باتشکر از اولیاء محترم و مدرسه مخصوصا معلم مربوطه
سرکار خانم پناهی و مدیر محترم سرکار خانم شایانی

فرناز کمیلی پور دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه سیزده آبان
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده‌است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا خانم سهیلا سلامت منش

حمیدرضا رفسنجانی دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه پسرانه بعثت شهرک پردنک
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده‌است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا خانم معصومه تنها

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

آنکه می خواهد بدی کند بر دروازه می کوبد و آن که عشق می ورزد دروازه را گشوده می یابد

• تاگور

نقاشیهای شما

شبنم شهابی

زهرا روحی ۷ ساله

ثمین شویکلو
۳ ساله

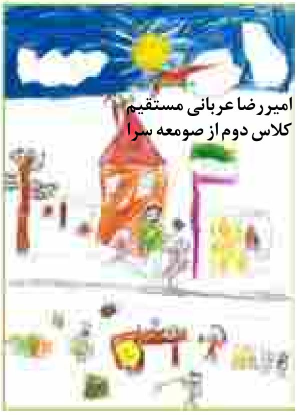
امیررضا عربانی مستقیم
کلاس دوم از صومعه سرا

امیرحسین کمیجانی
۷/۵ ساله

علی میرحاج ۷ ساله

عرفان میرحاج
۵ ساله

زهرا امیری کلاس اول راهنمایی از اراک

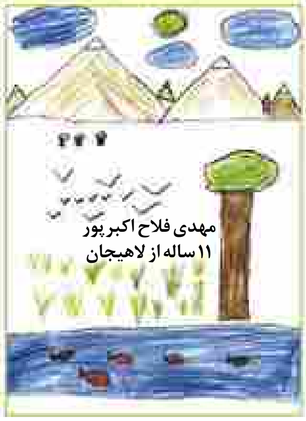
مهدی فلاح اکبرپور
۱۱ ساله از لاهیجان

پرنیا اصلانیان ۶ ساله

زهرا بوریایی
کلاس چهارم

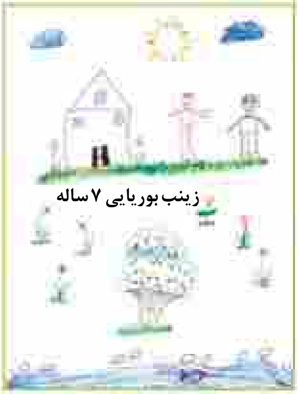
زینب بوریایی ۷ ساله

طاهره ساجدی پور
۱۰ ساله از لاهیجان

میترا قلی پور ۵ ساله از اسلامشهر

کیمیا بهشتی ۸/۵ ساله

زهرا پناهی ۷ ساله
از اسلامشهر

زهرا حسنی
۷ ساله از شهرری

محمدجواد امیری
کلاس سوم

محمدامین شریف
۵ ساله

متین ذکائی
۷ ساله از کرج

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

روشن کردن شب، تایوان - تایپه؛ دوشنبه ۹ فوریه: در فستیوال فانوس آسمانی مردم شهر فانوس‌های شعله‌ور کوچک خود را با قدرت تمام به هوا پرتاب می‌کنند و شب را جشن می‌گیرند. این جشن در ابتدا در کشور چین برگزار شده است و پرتاب فانوس‌های شعله‌ور، نماد شانس و رحمت است.

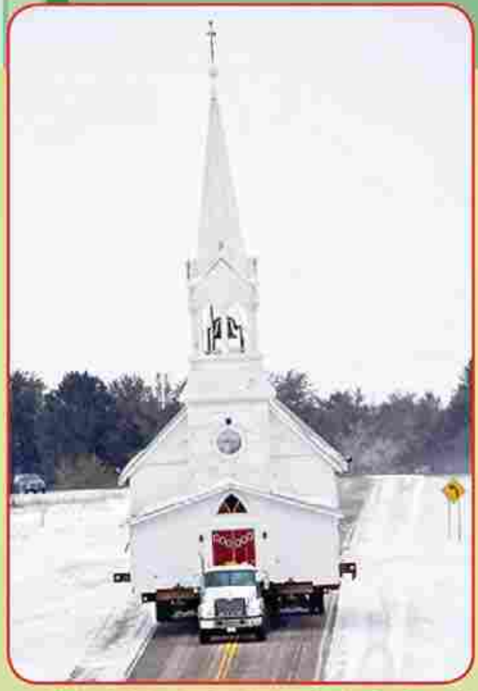

کلیسای متحرک، آمریکا - ایالت فرتیل؛ پنجشنبه ۲۹ ژانویه: کلیساهای کوچک زیادی ساخته شده‌اند که برخی از آنها به دلیل وزن کمی که دارند، به راحتی می توانند جابجا شوند. در تصویر کلیسای شهر «مین» را می بینید که توسط یک کامیون به شهر «فرگراند» در ایالت فرتیل منتقل می شود.

آرواره، فرانسه - پاریس؛ ۵شنبه ۱۲ فوریه: این آرواره، آرواره‌ی یک کوسه‌ی بزرگ بوده است که به زودی در یکی از موزه‌های پاریس به نمایش عموم در خواهد آمد. تصور روبه‌رو شدن با چنین آرواره‌ای در زیر آب، که در آنصورت صاحب آن نیز حضور خواهد داشت! ترسناک است.

GUINNESS WORLD RECORDS
MUSEUM
TOKYO

کوتاهترین مرد جهان، چین؛ ۳شنبه ۱۱ فوریه: کوتاهترین مرد حاضر در جهان یک جوان چینی به نام «هی پینگ پینگ» است. او حدود ۷٤ سانتی متر قد دارد و بدین ترتیب نام او به عنوان کوتاهترین مرد جهان در کتاب گینس ثبت شد. در تصویر این مرد ۲۰ ساله را در حال مصاحبه با خبرنگاران می بینید.

در وسط جهنم، استرالیا - ملبورن؛ شنبه ۷ فوریه: این ماشین آتش نشانی به زحمت راه خود را در میان این جنگل شعله‌ور باز می کند و از آن می گریزد. این آتش سوزی در محله‌ی «تونیمبوک» در ۷۸ مایلی غرب ملبورن رخ داده و در حال حاضر غیر قابل مهار است. این آتش سوزی که تمامی مناطق جنوب غربی استرالیا را در بر گرفته، مهیب‌ترین آتش سوزی است که این کشور به خود دیده است. صدها خانه از بین رفته و جنگل‌ها خاکستر شدند. تا به حال ۱۸۰ نفر کشته و ۵ هزار نفر آواره شده‌اند.

خشم باد، آمریکا - اوکلاهوما؛ ۵شنبه ۱۲ فوریه: «تور کلمنز» با ناامیدی تمام به کامیون خود که توسط گردباد به اینجا پرتاب شده است، می نگرد تا شاید بتواند از وسایل صدمه ندیده‌ی آن استفاده کند. هفته‌ی گذشته یک گردباد سهمگین منطقه‌ی «لون گروو» در آمریکا را درنوردید.

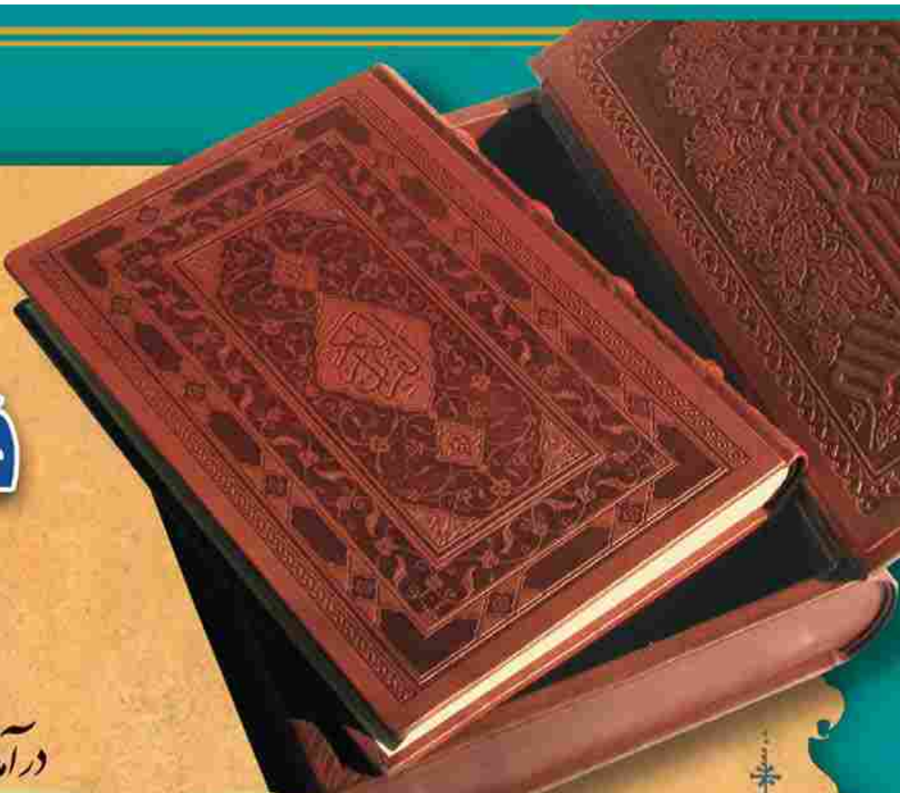

نسخه نفیس قرآن کریم
تبرک سفره هفت سین

قرآن کریم

به کتابت استاد فقیر محمود

به قدمت ۳۶۰ سال

در آمد حاصله به نفع خیریه نابینایان عصای سفید

این نسخه خطی قرآن مجید به دستور وزیر مسلمان یکی از فرمانروایان سرزمین افسانه‌ای «تبت» به نام قبادخان در ۳۶۰ سال پیش، کتابت شده و یکی از رجال برجسته آن دیار به نام «محمد صالح اشرف» بر آن نظارت داشته و کاتب آن خوشنویسی به نام استاد فقیر محمود بوده است. تاریخ کتابت این قرآن که در صفحه پایانی ذکر شده ۲۷ رمضان‌المبارک سنه ۱۰۶۹ هجری می‌باشد.

این نسخه نفیس خطی متعلق به شادروان حاج محمد کاظم اعتماد شوشتری که از خیرین و عرفای زمان خود بوده و به همت آن نیکمرد و همسر گرامیشان شادروان حاجیه فاطمه اعتماد سالیان متمادی نگهداری شده است.

این قرآن به همان صورت ۳۶۰ سال پیش، با رعایت اندازه نسخه اصل، حفظ رنگ‌های موجود، به خصوص زمینه صفحات و با جلدسازی محکم و زیبا (چرم طبیعی) روی کاغذ گلاسه اعلاء چاپ شده است.

عواید حاصل از نشر این نسخه منحصر به فرد صرف امور خیریه به ویژه برای موسسه خیریه عصای سفید و دیگر مراکز معلولان و نیازمندان خواهد شد.

تحویل رایگان در محل

موسسه فرهنگی، انتشاراتی و مطبوعاتی سرمدی

تهران، خیابان آفریقا (جردن)، خیابان یزدان‌پناه، شماره ۴۰، واحد ۲۱
تلفن: ۶۰ - ۸۸۶۷۹۷۵۶ نمابر: ۸۸۶۷۴۲۹۹ همراه: ۰۹۱۲۱۱۱۱۲۳۲